

اثر: خانم دکتر زیگر بد هونکه

فرهنگ اسلام در اروپا

ترجمه: مرتضی رهبانی

جلد ۳





کتاب :	فرہنگ اسلام در اروپا
اثر :	خانم دکتر زیگرید ہونگہ
ترجمہ :	مر قاضی رهبانی
تعداد :	۱۰۰۰۰ جلد
تاریخ نشر :	پائیز ۶۲

فرهنگ پزشکی

فرهنگ علوم عقلی

یا سلاح عقل

فهرست

۹	مقدمه مترجم جلد اول
۱۹	مقدمه مترجم جلد دوم
۳۵	مقدمه مؤلف

۴۱	فرهنگ پزشکی
۴۳	طبابت عجیب فرانکی‌ها (فرنگی‌ها)
	... تا اینکه آرام شود - دست گذاردن روی مریض -
	فراری دادن شیطان از بدن مریض - دعا کردن -
	جراحی، عمل نامشروع - هوای تازه از طرف ایتالیا -
	اطراقگاه خدا.

۶۱	بیمارستانها و پزشکانی که تا آتزمان در جهان نظیر نداشتند
	نظافت - نیک پنداری، در لباس پزشکی - جستجوی
	محل متناسب برای خانه بیماران - درس دانشگاه
	پزشکی در کنار بستر بیمار - شیخ را محک میزنند -
	جراحی علی بن عباس.

۸۰	یکی از بزرگترین پزشکان تاریخ
	گنجینه مدرسه عالی طب پاریس - زکریای رازی از
	شهر ری - معاینه - بقراط قرون وسطی - صندوق -
	فرهنگ طبیبی - کتاب غذاپزی و دستورکنسرو -
	آزمایش جیوه روی میمون - انسان دوستی حقیقی -

چاپار بطرف جندیشاپور برای معالجهٔ خلیفه — پای پیاده
در طریق علم تجربی — تأثیرات جالینوس — سوراخهائی
در جدار وسط قلب، یا گردش خون؟ کشف التطاوی —
یک دانشمند اسلامی جریان خون را کشف میکند —
زروت، عالمی تواناست یا اینکه کشفیات دیگران را بخود
نسبت داده است؟

برفراز تپهٔ مردگان، نزدیکی قاهره — علائم بیماریها را
مجدداً شرح میدهد — در اروپا بیماری مجازات خداوندی
بود — در بین مسلمانان آبله کوبی متداول بوده است —
یک مسلمان اروپائیانرا درباره طاعون آگاهی میدهد —
استیاز عربی روی جنسهای خارجی — بیهوشی — ضد عفونی
کردن — انتی بیوتیکها — معالجه با خواب مصنوعی و
معالجات روانی.

کتابهای آموزشی برای محصلین — چرا مسلمانان
معلمین اروپا شدند؟ شیطان بزرگ — کتاب دستی
فقرا — اثر استادانه ابن سینا.

سالرنو، آبادی ثنی در میان کویر خشک مقدسی — مسافر
دا روئی — بیمار مونت کازینو — کنستانتین از آفریقا —
رعد و برق بهاری — نگاهی بدست پزشکان مصری —
اسفنج بیهوشی و شراب گرم — سیل ترجمه.

علم طب اسلامی — دنبالۀ روهای موشگیر بزرگ و معروف — اجاق سردنیست — زمان آزمایش علم طب — از کتاب تا بستر بیماری — ابن سینا، محیط بریونان — هالی عباس (علی بن عباس) ازدواجی را سبب میشود — مقسین پزشکان.

داروهای آزمایش شده — لینت مزاج و شادابی روح — نگاهی به بزرگترین گیاهشناسان — احمق ساختن به سیصد نوع — اختراع آزمایشات شیمی — طلا و نقره برای تقویت قلب — تولد شغل داروگری — پلیس صحنی و آزمایش مواد غذایی — فریدریک دوم و قانون اسلامی در مورد داروگران — دستوری مطمئن برای اینکه کتابی پرفروش‌ترین شود — نگاهی بکار مسلمانان.

اتو سوم و ابن سینا — چه کسی وارث یونان میشود؟ پیروزی بی نظیر — تبلیغات دشمن.

اسپریالیسم در حال مرگ — خلیفه اروپا — راه غلط و پر زحمت — دود بر فراز شهر اسکندریه — بزرگترین داستان غم‌انگیز تاریخ افکار بشری.

سلاح تحمل و تفاهم — لاکراه فی‌الدین — مسلمان پاك سرشت، فردی ایدآل و «بی‌دین نجیب» — انگیزه

مسلمان شدن مغلوبین — نوشته پاپ بزبان عربی — تشابه لباس.

۲۵۲

طلب العلم عبادہ

محمد و پاولوس — روش خرچنگی معلومات — نفسی «چیزهای پست» — جفدهای مینروا، پیش از ظهر پرواز میکنند.

۲۱۲

نجات بقایای علوم و ارزش تاریخی آن

مذهب اسلام در بوته آزمایش — کتاب در عوض غرامت جنگی — گنجینه‌ئی در عبادتگاهی از سنگهای مرمر.

۲۱۷

خدمت فرهنگی مسلمانان در ترجمه آثار قدیمی

شاهزاده سرخورده — آکادمی ترجمه — شاگرد ناآرام — تحقیر — لحظه قصاص — نقد آثار بطور کاملاً مدرن — گنجینه جوی عهد عتیق.

۲۷۱

عشق بکتاب

کتابخانه بجای میز تلویزیون — اولین حق معالجه ابن سینا — کتابخانه متحرک بر پشت شتر — کتاب، معرف شخصیت — محل خرید و فروش دانش — ملی گرای عارف.

۲۸۷

امتی به مدرسه میروود

خسارت جنگی امیر — بچه مسلمانها روی دست کارل کبیر (شارلمان) زدند — مدرسه مجانی — کندوی دانش — در اینجا وزیر درست میشود — ابن سینا و معلم سرخانه — درس آزاد — حق مؤلف و رتبه آکادمیک.

۳۰۸

هدیه باروفا

واسطه علم، یونانیها هم بودند — علم یونانی کاملاً یونانی ماند — جهان فکری اسلامی جهانیست برای خودش مستقل — پرارزش ترین هدیه.

۳۱۳

جدول مقایسه سیر تاریخی

۳۲۱

مآخذ باب چهارم

۳۲۳

مآخذ باب پنجم

مقدمه مترجم جلد اول

مختصری از دوازده قرن تاریخ پرفراز و نشیب ما و اروپا

کفه‌های ترازوی جهان اسلام و اروپا دوبار بالا و پائین شدند. ابتدا علم دوستی صدر اسلام مسیحیت اروپائی‌ی ضد علم را شکست و بعد علم‌پرستی و هومانستی اروپا اسلام مغولی و عثمانی را که هر دو کم مایه و بی‌اصل بودند تجزیه و در خود تحلیل کرد.

اگر بخواهیم این مبارزه طولانی را در چند جمله خلاصه کنیم این میشود که: اسلام وارث تمدن سرتاسر آسیا و بالخصوص هند و ایران و یونان شد، که این تمدنها نیز خود وارث تمدن گذشته بودند. اسلام با خاصیت علم دوستی‌اش در برخورد با «مسیحیت خشک فرانکی»ی اروپا، این بربریت ژرمنی‌ی غالب بر تمدن رم را، مسحور خود کرد. روشنفکرانشان را جذب نمود و خشک مقدسهاشان را کوید و نیست و نابود کرد. مسیحیت اروپا، در زمانی که ژرمنها بر رم مسلط شدند، خود کهنه و فرسوده و بی‌محتوی بود. ژرمنهای غالب بدوی هم، که بر روی این پوسیدگیها ساختند و حکومت کردند و باین مرام متشبث شدند، از آن، چیزی هنوز خرافاتی تر و بی‌انعطاف تر درست کردند. دوران سیاه قرون وسطی یعنی همین. بدیهی است که ما در نوشته‌های اروپائی از این واقعیت کمتر میخوانیم. در این موقع تماس اسلام با یک چنین مسیحیتی، عکس العمل شدید چند جانبه بوجود آورد. اروپا دچار وحشت شد، که در اینطرف دنیا قدرت و صنعت و علم و تجارت و در آنطرف جهل و زبونی و بی‌هنری و محدودیت. تمدن

اسلام در مصاف با تمدن ژرمنی، پیروز مطلق شد.

فردریک دوم، این قیصر ژرمنی ی اسلام دوست و متمایل به علوم طبیعی و ریاضی اسلامی، مجسمه این تفوق تاریخی اسلام و سنگ مقطع راه دور پانصدساله درنوردیدن تمدن اسلامی در اروپاست. با شروع هومانستی دوران سیاه قرون وسطای اروپا پایان رسیده است. دوران مسیحیت ژرمنی و بطور کلی دوران ایمان مذهبی باخر رسید. آنچه ژرمنها کوتاه نظرانه زنده اش کردند، در برخورد با اسلام دیگر بکلی از قلوب محو شد. شروع اسلام در شرق و تفوق ژرمنها بر رم، دو تمدن جدید بودند که با همدیگر برخورد کردند و با این برخورد، تمدن مسیحیت ژرمنی نابود شد. این یک دوران ششصدساله تاریخ اروپا بود که باید با دوران بعد جدای از همدیگر شناخته شود که تا بحال اینطور نبوده است.

این شکست «تمدن مسیحی ژرمنی» که ضد علم و هنر و فرهنگ بود، ختم رهبری فکری مذهب در اروپا بود. آن مسیحیت محکوم شد و بکنار گذاشته شد، برای اینکه از تمدن اسلامی در هر مرحله و در هر بخش از زندگی شکست خورد. دیگر اروپائی روشن فکر، زبان عربی میآموخت، کتابهای عربی میخواند و بقول خودشان، از این «بی دینها» میبایست چیزهایی بیاموزد. پاپها همه جا فریادشان بلند شده بود که جوانهای مملکتشان سراغ کتابهای علمی اسلامی میروند و از کتاب عیسی روی میگردانند. بدیهی است که اروپائی مسلمان نشد ولی دیگر مسیحی هم نمالد. او از اسلام فقط علم دوستی، حقیقت جوئی، دست و دل بازی در برابر مسائل طبیعی و امور صنعتی و جهان و افلاک با دید ریاضی و محاسباتی را آموخت. جنگجوئی و تجارت را و عشق بزندگی و دلدادگی بهنر و نظافت و نظم خانه را آموخت. نسل جدید اروپا مذهبش در این چیزها که از اسلام آموخت غرق شد. مذهبی دیگر برایش نمالد. مسیحیت عیسوی ژرمنی، پس از شکست معنوی اش دیگر قد راست نکرد. هومانیزم اروپا، از همه مظاهر بازگشت بانسان، فقط به ناطق بودنش توجه داشت. الانسان حیوان الناطق، شعار هومانستی بود، بر زبان و در عمل. این زبان بسته متوجه حرف زدن شد. این اولین عکس العمل مثبت اروپای فرانکی بود، پس از آزادی از یوغ خرافات مسیحیت

ژرمنی و پس از آنکه این زاده جدید، که از تزوانتی‌تر مسیحیت و اسلام در اروپا بوجود آمده بود و دین مسیحی‌اش را از دست داده بود. اروپا دنبال ایمان جدید و خدای جدیدی میگشت. جوینده یابنده است. این خستگان از تثلیث، بعلم دوستی اسلامی، که مدت پانصد سال بآنان تلقین شده بود، گرویدند دیگر تنها چیزی که میتوانست باور تمدن جدید اروپائی را برانگیزد، علم بود. علم، مذهب و خدای دوران جدید اروپا شد. دوران جدید، منظور تمدنی که از هومانیستی تا بحال می‌بینیم. در این دوران، مذهب در اروپا نیست. مسیحیت وسیله‌ایست برای فرانکی‌های متمدن شده. که اینها با آن فرانکهای قرون وسطی، گرچه از یک قوم‌اند ولی در دودوران تمدن کاملاً متفاوت باید بحساب آیند. اینها فرزندان ژرمنهای مسیحی شکست خورده از اسلام، که بمذهب علم دوستی اسلامی در آمده‌اند، میباشند. علم دوستی بدون عیسویت، بدون ترمز و بی‌بندوبار، کار اروپا را همانطور که میدانیم به علم پرستی کشانده و مسیحیت و پاپها را در کلیساهای تاریک، با دیوارهای قطورش حبس کرد. همانطور که یک حیوانی را مومیائی کنند و در موزه بنمایش بگذارند. این هومانیستی و به همراه آن رنسانس و بعد علم پرستی و بعد جهانگیری اروپائی (بدون ایدئولوژی در حالیکه اسلام با ایدئولوژی، و در نتیجه طرزکشور گشائیش کاملاً با استعمار اروپائی فرق داشت) که نتیجه‌اش استعمار، با روشی وحشیانه شد، که نمونه‌اش هندوستان بود، بعد دوران صنعت و ماشینیزم، و حالا آخر کار را داریم می‌بینیم.

و اما در اینطرف دنیا چه شد؟ در اینجا صدراسلام پایان رسیده بود و داشت دوران خستگی و فرسودگی خود را در شکوه و جلالی که قبلاً ساخته بود بسر میبرد، که طایفه وحشی مغول بر سرش ریختند و تا بغداد، قلب آسیای اسلامی پیش رفتند. تاریخ ۱۲۵۸ میلادی مساوی با ۶۳۷ هجری شمسی بود. مغولها در اینجا مستقر شدند و تمدن اسلامی مغولی را با محتوایی کم، بر روی بقایای فرسوده اسلام بنا کردند. در چند دهه بعد هم، ترکها کشوری بنام عثمانی، باز هم بر پایه تمدن اسلامی بنا کردند. این دو تمدن اسلامی هیچگاه پایه تمدن صدراسلام

نرسیدند و علم و صنعت و حقیقت‌جوئی و جهان‌بینی‌ی اولیهٔ اسلام در آنها رشد چندانی نکرد. مثل گیاهی که محیط قابل رشد نداشته باشد. لاغر و مریض‌الحال با میوه‌هائی کج و کوله، چندی نشو و نما کرد. چه بسا شاخه‌ها و شکوفه‌های پرجلائی از خود نمایاند ولی کهن و قوی و با غرور نبود. این حمله مغول، این قبيله وحشی در اینطرف دنیا و تحت سلطه قراردادن تمدن فرسوده اسلامی، خیلی شباهت به حمله ژرمنهای وحشی بر تمدن رم و مسیحیت رمی را دارد.

آنچه نیز بعداً اتفاق افتاد باز همه آن شباهتها را داراست. مثل اینکه تاریخ با علامت معکوس تکرار شده است.

این اسلام مغولی، مثل همان مسیحیت ژرمنی، میبایست با رقیب اروپائیش یعنی اروپای علم‌پرست مصاف دهد. و در این مصاف شکست خورد. این شکست در چند مرحله بود. در این مفهوم شکست، هم روحی و هم جنگی مورد توجه است، همانطور که شکست مسیحیت ژرمنی نیز این چنین بود.

مراحل این شکست را باید به پنج بخش کنیم:

مرحله اول شکست — رنسانس اروپا از دیدما، یعنی از دید اسلام عثمانی و اسلام مغولی، اولین شکست بزرگ ذهنی برای ما بود. آثار عظیم هنری و فعالیت‌های علمی اروپا و دیدن اینکه این شاگردان فرنگی‌ی مکتب اسلام، چه خود جوشی و خلاقیتی را شروع کرده‌اند، ما را بوحشت انداخت. ما شروع کردیم بعمیق‌ترین شکلی خودمانرا از داخل متلاشی کنیم. آری حافظ بچه همین عصر بود، یکنوع پوچی و نهیلیستی. بچه دیگر همین عصر عبیدزاکانی است. روحانیون را نیز قبلا مغول در رودخانه بغداد ریخته بود. در اینجا حافظ و عبید هم گوئی سنگ قبرشان را می‌نوشتند.

مرحله دوم شکست — جنگ‌های مستعمراتی و تحمل استعمار پرتقال و اسپانیا و هلند و فرانسه و انگلیس، قراردادهای تحمیلی در ایران و حتی استعمار مستقیم کشورهای مصر و هندوستان و غیره. این، هم شکست روحی داشت و هم شکست سیاسی و اقتصادی.

دسیسه‌های نفاق‌افکنانه بین اعراب و پاره‌پاره کردن

امپراتوری عثمانی، عثمانی وسیع و پر زرق و برق ولی بدون محتوی علمی و هنری و صنعتی و سیاسی.

اسلام پس از حمله مغول با مسیحیت پس از حمله ژرمنها از جهاتی قابل مقایسه است. جرقه ها زیاد بودند ولی آتشی شعله ور نمیشد. هیمة تر بود، زمینه نبود. رصدخانه ها بزرگتر و عظیمتر میشدند ولی از نظر کلی فرمایشی و اجباری بودند. خودجوشی نبود. تقویم و جدول مغولی درست میکردند چون عشق بعلم نبود. در حالیکه در همین زمان اروپا مشغول عمیق ترین کارهای علمی و هنری در اوان صنعتی شدنش بود.

مرحله سوم شکست — شوک صنعتی شدن اروپا. کشتی های بخاری و اتومبیل و هواپیما. در همین قم بود که آخرین بار جرأت کرده بود یک چاروادار قمی دست روی کفل قاطرش بزند و آنرا در مقابل ماشین باری بنمایش بگذارد و بگوید: «مگر بار قم را میتوانند با این ماشینهای بازیچه بتهران حمل کنند، بار قم از این قاطرها میخواهد.»

پدر بزرگ منم یک دست آفتابه و یک دست به بند تنبان، دویله یکی از مستراح منزلمان جست توی حیاط، خیال کرده بود دنیا آخر شده. آری، یک هواپیما، شاید اولین هواپیما، در آسمان تهران ظاهر شده بود.

متفکرین ما این شوک را با ابعاد عظیم تری میبایست تحمل کنند، روحانیون هم میبایست مهر سکوتشان را حفظ کنند و بیشتر بدستورات مذهبی بپردازند.

از این شکست و این شوک تمام و کمال سر بلند نکرده که...

مرحله چهارم شکست میرسد — جنگ اول جهانی رشد ایدئولوژی کمونیستی «نسیم شمال» که چه امیدهایی را در اینجا در بین جوانان بوجود آورد، که هنوز هم هست.

و باز شکست روحانیون و بی اعتبار کردن هر چه بیشتر اسلام، یعنی هم شکست جنگی و سیاسی و مهمتر از آن همان شکست ذهنی و ایدئولوژی، حملات بی دریغ بر اسلام، مقایسه مذهب اسلام با مسیحیت ژرمنی ماقبل هومانستی، غرب زدگی، تقلید از پارلمانتاریستی انگلیسی، تقلید از انقلاب فرانسه، تقلید از مارکس

و لنین، بدون درک و فهم عمیق از آنها.

مرحله پنجم شکست — جنگ دوم جهانی و طوفان غربی
امریکائی در برخورد با جا خوش کرده های اروپائی. رقیب های
کهنه کار اروپائی که زمانی هم در امریکا و باز در اروپا با هم
دست و پنجه نرم کرده بودند، فعلاً مرکز دعوای جهانی شان تهران
بود و آنهم دعوای مضاعفی که ضمن دعوای با خودشان، مجموعاً
با کمونیستی شوروی هم میخواستند حساب تصفیه کنند.

باین ترتیب متفقین، پس از آنکه پوست آلمان را از پس
گردنش غلافی درآوردند، بر سر تقسیم آن در تهران جلسه تشکیل
دادند. روزولت و چرچیل آنرا ببریدوز کردند و خلاصه یک چیز
دست و پاگیر از این غنیمت را به استالین دادند، تا بتواند بعدها
نقطه عطفی برای مبارزات ضد کمونیستی در اروپا باشد.

جنگ سرمایه داری و کمونیستی به کمک هواداران بومی شان
در ایران و دیگر نقاط تمدن «اسلامی مغولی و عثمانی» از
یکطرف و مبارزات طرفداران فرهنگ اسلامی، که مدت هفتصدسال،
یعنی از زمان تصرف بغداد وسیله مغول تا بحال، سرکوفتگی و
دلسردی و شکست های ذهنی و سیاسی و فرهنگی را تحمل کرده
بودند، از طرف دیگر ادامه داشت و پس از شکست مصدق و
کودتای ۲۸ مرداد (که باز هم این مصاف فرهنگ اروپائی و
اسلامی در آن نیز جای معین خودش را داشت) رشد کرد.

شخصیتهایی بمانند آیت الله محمدحسین نائینی، امام خمینی،
آیت الله طالقانی، معلم شهید علی شریعتی، استاد شهید مرتضی
مطهری، و بسیاری دیگر ستاره های پرنور تاریخ جدیدند. اینها
اسلام اصیل را دوباره به ملت خود شناساندند. اسلامی که
هومانیستی را در خود مستتر دارد.

باری چهره تمدن و فرهنگ کهن ما را خاک مرده پوشانده
بود. کسانی هم که با چشم دل و قدرت تصور میتوانستند شکوفائی و
عظمت صدر اسلام را ببینند، بیانشان در قالبی بود که خریدار

نداشت. کسانی هم که میگفتند «چه سود که چنین بود» کم نبودند و نیستند. دلسردی را مقابل شور و شوق مینهادند و تحرک را متوقف میکردند. نبش قبر کن‌ها هم از تاریخ اسلام رد میشدند و بمقابل تاریخ توجه داشتند. روابط فرهنگی سفارتخانه‌های خارجی هم همه این جریانها را با کمک مترجمین تحت کفالت خود، با ترجمه کتابها و مقالاتی که لازم میدانستند، تمام این جریانات را بنفع حفظ سلطه فرهنگی خود رهبری میکردند.

ولی ای برادران و خواهرانی که با کمک شما طومار دوران انحطاط ارزشها درهم پیچیده شد، توقف نکنیم و خانه تکانی کنیم، گرد پانصدساله شکستهای پی‌درپی تاریخی را از فرهنگ اسلامی پاک کنیم. علم و صنعت را دوباره زنده کنیم. بخود اعتماد پیدا کنیم. روی پایه‌های اصیل و محکم تاریخی‌مان بسازیم. بدینی‌ها را کنار بگذاریم و در عوض حقیقت‌جویی را پیشه کنیم.

مادر کشاکش یک دوران جدید رنسانس اسلامی قرار داریم. بازگشت بارزشهای بناحق طرد شده، بعلمی که در اینجا رکود یافت و در اروپا ادامه پیدا کرد، به پرکاری و کم توقعی که یکی از اصالت‌های اسلامی بود، بعشق و شور و فعالیت، به هنر و فلسفه و جهان‌بینی و سیاست، برای حفظ انقلاب اسلامی ما ضروریست. دفاع از اسلام تنها فشار آوردن روی بعضی از دستورات مذهبی نیست. کسی که دوست دار اسلام است باید بفرائض دیگر اسلامی هم عمل کند که طلب علوم با همه ابعادش جزو آنست.

درباره این کتاب

در این کتاب میخوانیم که چگونه مسلمانان صدر اسلام با حضور قلب دنبال علم و صنعت و هنر بودند. چگونه اروپا بشاگردی مکتب آنان درآمد، آنهم شاگردی در ابتدا خرفت و کودن و بازیگوش ولی بعداً پرکار و سرکش و خستگی ناپذیر و زیاده‌رو.

در این کتاب میخوانیم که صدر اسلام چه بود و همزمان با صدر اسلام، اروپا چه بود!

انسان دلتنگ میشود وقتی اینقدر دروغ و تحریف در کتابهای تاریخ تمدن میخواند. بخصوص کتابهایی که در این هفتاد سال اخیر نوشته شده است. همه جا صحبت از هومانایسم و رنسانس و تمدن یونان است. ولی کسی نمیپرسد آخر رنسانس از کجا آمد؟ اروپائی که تقریباً یکهزار سال پیش در جهل و نادانی و کثافت و خفت زندگی میکرد چطور شد که یکباره عشق بعلم در او بوجود آمد؟ آخر در فاصله بین تمدن یونان تا رنسانس یکهزارو پانصدسال تاریخ قرار دارد چرا در اینمدت اروپا بیدار نشد و از باصطلاح «تمدن یونان» تجدید حیات نکرد؟ چرا اینکار بلافاصله پس از جنگهای صلیبی انجام شد؟ کسی نمیپرسد که ملل مسلمان چه نقشی در بیداری اروپا داشت؟ و مقام علمی و صنعتی ملل اسلامی در این زمان ششصدسال بعد از مسیح یعنی از ابتدای ظهور اسلام تا جنگهای صلیبی در چه سطحی نسبت باروپای آنزمان و حتی نسبت باروپای امروزه بود؟

شاید اگر کسی پیدا میشد و مختصری هم در این باره مینوشت، کسی توجه بنوشته او نمیکرد. شاید خواننده سرد و بیعلاقه از آن میگذشت. علت این سردی و بیعلاقگی در مقابل این تمدن، چند جانبه بود. یکی اینکه چون همه چیز را ما از اروپا میگرفتیم، حتی تاریخ نویسی ما را. و اروپا در اینمورد حتی الامکان سعی داشت این تاریخ را کتمان کند— از آن صحبتی بمیان نیاورد که هم خودش را تقریباً بانی این تمدن صنعتی جدید وانمود کند و هم اینکه احساس شخصیت را در ملل اسلامی بیدار نکند که عواقب مشکلی را در اینصورت برای خودش پیشبینی میکرد. دیگر اینکه جهان اسلام در زیر ضربه های استعمار فرصت آنرا نداشت بحول وهوش خودش بیندیشد. و اگر چنین میلی هم در بعضی وجود داشت آنرا اروپائیهاموذیانه بدوران ماقبل اسلام رهبری میکردند و هی دم از داریوش و کوروش میزدند تا عالی ترین دوران علم وصنعت که همان دوران صدر اسلام بود بفراموشی بسپاریم. باین ترتیب ما را بجای بسیار دوری حواله میدادند که خطری برایشان نداشته باشد— خطر تجدید حیات تمدن و صنعت و علم دوستی و استقلال.

در این زمان که همه ما این سلطه فکری را احساس

میکردیم ولی دم برنمیآوردیم جوانی مصری بنام التطاوی که جرأت آنرا داشت بدون اجازه اروپا فکر کند ، در تاریخ ۱۹۲۴ میلادی در دانشکده طب آلمان در شهر فرای برج دکترائی نوشت که در آن ثابت کرده بود که گردش خون کوچک را ابن النفیس در قرن دوازده تا سیزده میلادی کشف کرده است یعنی سیصدسال قبل از ویلیام هاروی انگلیسی و دویست سال قبل از میخائیل زروت اسپانیائی. این حمله متقابل یک دانشجوی آفریقائی که در قلب اروپا انجام گرفت با توجه به کم اهمیت بودنش مقدمه‌ئی بود برای بحث و گفتگو و توجه دانشمندانی که در همان اروپا وسیله انواع دروغ‌پردازیه‌های خودشان از حقایق تاریخ تمدن جهان بخصوص اسلام بدور نگهداشته میشدند و میشوند.

کتاب حاضر شمه‌ئی از مسائلی است که از آن تاریخ ببعد در مورد تمدن اسلام شناسائی شده است. بخصوص آنچه با تمدن اروپا نیز مربوط میشود. گرچه اروپا در جنگهای صلیبی از آسیا شکست خورد ولی این تماس اثراتی عینی از تمدن کشورهای اسلامی در ذهن اروپائیان بجای گذاشت که پس از مدت زمانی رنسانس اروپا را سبب شد. کتاب حاضر نوشته خانم دکتر زیگرید هونکه متولد در کیل میباشد. این کتاب تز دکترای ایشان بوده که بعداً آنرا با شرح و بسط بصورت کتاب درآورده است. این کتابیست علمی و مستند. آثاری که برای نوشتن این کتاب از آن استفاده کرده در آخر همین جلد آمده است. مترجم پس از خواندن این کتاب بزبان آلمانی، ترجمه آنرا ببعضی از دوستان ایرانی که در آلمان بتحصیل مشغول بودند توصیه کرد و حدود بیست صفحه آن نیز وسیله یکی از دوستان ایرانی ترجمه شد. ولی پس از مدتی که ترجمه آن معوق ماند معلوم شد که باید خود باین کار همت می‌گماردم. باید بگویم که اینجانب هرگز ادعا ندارم که در اینجا یک هنر ترجمه ارائه بدهم. بلکه حتی برای روشن شدن جملات که بعضی بسیار پیچیده و طولانی بودند آنها را بسه یا چهار جمله کوچکتر تبدیل کردم. همچنین بجای قراردادن یک لغت گاهی شرح مفصلی داده‌ام که از نظر ترجمه نقص محسوب میشود. مثلاً بجای لغت (آلمان‌علیا) که مسلماً خواننده تصور درستی از آن نخواهد داشت نوشته‌ام که این آلمان علیا بکدام سرزمینهای در

اروپا خطاب میشده است و این شرح را اکثراً در متن آورده‌ام که . شاید کسانی خورده بگیرند که میبایست در پاورقی می‌آوردم اضافه بر این هرگاه از متن چنین استنباط میشد که مثلاً اولین بار اعراب بودند که پنبه را در جزیره سیسیل کشت کرده‌اند ولی این (اولین بار) واضح اظهار نشده بود بنده پس از مراجعه ب‌ماخذ معتبر و تأیید این موضوع لغت (اولین بار) را بآن اضافه کرده‌ام. دیگر اینکه این سؤال مطرح شد که چرا نویسنده همه جا صحبت از اعراب میکند در حالیکه مثلاً زکریای رازی و ابن‌سینا و بسیاری دیگر ایرانی بوده‌اند من با نویسنده تماس گرفتم و با اجازه ایشان هرکجا صحیح دانستم بجای (اعراب) مسلمانان و بجای (تمدن اعراب) تمدن اسلامی نوشتم که این نقص نیز برطرف گردد. این کتاب دارای هفت بخش بود که سه‌بخش آن در این مجلد ارائه میشود.

مرتضی رهبانی

مقدمه مترجم

جلد دوم

سیاهی و سپیدی قرون وسطی

اگر علاقه به تاریخ داریم، اعم از تاریخ سیاسی یا تاریخ تمدن، علوم، صنایع، هنر و غیره، بسبب نتیجه‌گیری از آن برای حال و آینده است. وگرنه، نه تاریخ برای تاریخ و نه علم برای علم هدف ما است و نه هدف ما بلندپروازی و فخرفروشی است.

بسیاری هم هستند که بتاریخ بسبب میل به داستانهای واقعی توجه دارند. گرچه آنان نیز خود میتوانند ماده اولیه برای ساختمان کلی رشته علم تاریخ و یا برای فلسفه تاریخ فراهم آورند ولی باز آن با نتیجه‌گیری زنده و موجود و پویا و متعهدانه برای حال و آینده متفاوت است. اما دسترسی به واقعیات تاریخی بعنوان یک واحدی و سلولی از بدنه تاریخ، که بتواند عمل این سلول را در رابطه با محیط محدود، یعنی جامعه‌اش و با محیط نامحدود، یعنی جهان، بیان کند، کار آسانی نیست. ما باید از طرز کار و کیفیت داخلی آن سلول‌ها یعنی آن واحدهای تاریخی یا بعبارت دیگر آن فاکت‌ها که همان افراد بشر هستند و یا اتفاقات که با افراد بشر خواه ناخواه در رابطه‌اند آگاهی کامل بدست آوریم. تا با ربط دادن آنها، همچون ربط دادن پاره‌هائی از یک عکس، شمایل کلی آنرا دوباره مجسم کنیم. بنابراین عدم شناخت صحیح از واقعیات تاریخی

و یا حذف واقعیات دوران‌ساز و یا تحریف و تبدیل آنها، هر جوینده‌ئی را از هدف دور و سرگردان میکند و این مسأله آنقدر بدیهی است که لازم بشرح نیست. متأسفانه در مورد تاریخ علم و هنر، تاریخ تمدن اروپا، تاریخ تمدن اسلام و رابطه آن با تاریخ تمدن اروپا همه این نقائصی که برشمردیم وجود دارد. بطوریکه هیچیک از جوانان ما، حتی بسیاری از استادان قادر نیستند سیر تمدن را مثلاً از یونان قدیم تا رنسانس، بطور واضح بیان کنند و جای تمدن اسلامی و مقام آنرا در این میان تعیین کنند. مثل اینکه در تمام دوران قرون وسطای اروپا، در جای دیگر جهان نیز خبری نبوده و هیچ فعالیت علمی و هنری و صنعتی وجود نداشته است و یک‌باره در هومانایسم (که الهیت به انسانیت تبدیل شد) و در رنسانس اروپا (که این نام‌گذاری خود بکلی منحرف و نامتناسب است) — چون رنسانس قبلاً از تمدن یونان وسیله دانشمندان اسلامی تمام و کمال بعمل آمده بود طوری که رنسانس اروپا بر آن چیز قابل اهمیتی نیفزود) تمدن کهن یونان زنده و شکوفا شده است و آنوقت چنان در اذهان جای گرفته که یونان چون طبق قرارداد جغرافیائی به تقسیمات اروپا متعلق است، پس تمدن امروز دنیا از هنر و علم و تکنیک همیشه متعلق به اروپا بوده و او وارث بلامنازع اوست. در حالیکه اینطور نیست. یونان خودزاده تمدنهایی دیگر است که هزاران سال کهن تر از او و با عظمتی نظیر او در شرق وجود داشته‌اند. بخصوص بررسی آثار هنری یونان از قرن ۱۱ تا ۶ قبل از میلاد، دوران شاگردیش را و دوران تقلیدش را، اعم از ترسیم نقوش بر اشیاء سرامیک یا مجسمه و همچنین معماری، بخوبی نشان میدهد^۱. افسانه‌ها و خدایان متنوع میتولوژی یونانی نیز از جزیره کرت Kreta گرفته شده‌اند. این جزیره دوران تمدن عظیمش در وسط هزاره سوم قبل از میلاد بوده است. این جزیره در اثر موقعیت جغرافیائی‌اش که

۱- Gina Pischel: Große Kunstgeschichte der Welt. Sudwest-Verlag München 1975 (ص ۷۷ و ۹۰)

بین مصر و آسیای صغیر و یونان قرار دارد، نقطه عطف و رابط تمدن آسیا و آفریقا به یونان شد.

بهرحال واقعیات عینی هستند که وسائل تجزیه و ترکیب صحیح را بما میدهند و امکان فعالیت علمی را زیاد میکنند و بعکس دروغ و تحریف و ذهن‌گرایی و خیالبافی افق دید علمی را تیره میکند. بنابراین هر دانشپژوهی اعم از آنکه تاریخ جستجو میکند یا شیمی، باید طبعاً علاقمند و حساس برای جدا کردن اصل از بدل و شناخت واقعیت از تحریف و تمیز صحیح از غلط باشد. زیرا بدون این علاقه و این حساسیت، هر گونه کوششی عبث و نتایجش معکوس است.

از آنجا که سنگ بنای علم تاریخ، واقعیات تاریخی است، پس بی تفاوت نیست که اگر یک واحد تاریخی مثلاً صنعت چاپ با حروف مجزای فلزی در سال ۱۴۰۳ میلادی در کره انجام شده باشد^۲ یا وسیله گو تنبرگ در شهر مایننس و در سال ۱۴۴۰ میلادی؟! اما تنها تصحیح اخبار و فاکت‌های تاریخی کافی نیست بلکه باید بوسعت و عمق این اخبار نیز افزوده شود. تاریخ نویس که خود جامعه‌شناس نیز باید باشد، باید روانشناس هم باشد، تا بتواند برای ما از وضعیت داخل واحد مورد توجهش و تعلق و روابط آن با بدنه اجتماع اطلاعات لازم را بدهد. این واحد تاریخی، انسانها و اتفاقات هستند، که در رابطه با همدیگرند. اختراع چاپ یک واحد تاریخی است، همانطور که یک فرد، مثلاً زکریای رازی یک واحد تاریخی است. البته یک فرد معمولی نیز یک واحد تاریخی است ولی در تاریخ بآن دسترسی نداریم. وقتی از زکریای رازی بعنوان یک واحد تاریخی نام برده میشود باید با امانت کافی سیمای او از درون و برون ترسیم گردد، تا علائق ذهنی و کشش روانی وی شناخته شود تا بتوان تصور کرد که این دقت در کار، حوصله علمی، شیفتگی و عشق و حقیقت‌جویی که مایه

۲- Stein : Kultur Fahrplan, Herbig - Verlag München. Berlin.
Wien 1970

هر کار مؤثر و مهم است از کجا و چگونه در او بوجود آمده است. چگونه محیطی بوده که این «مستعد بودن»، بطور مجموع توانسته در آن محیط رشد یابد، نه بخشکد و نه بگنجد. همچنین تعادل و توازنی که مربوط به اجتماع است، باید جهات آنرا از نظر سیاست و اقتصاد و قوانین و امور اجرایی و غیره شناخت. باید دید ایدئولوژی جامعه، مباحث مطروحه در جامعه، گرایشهای فکری زمان، تحریکات و کششهای عقیدتی و عواطف اجتماعی چه رنگی داشته و بعد هم رابطه این اجتماع با کل جهان قابل درک آنروز شناخته شود. از این رابطه خارجی چه مسائلی برمیخاسته و تأثیرات آن بر روی هر سلول جامعه که مثال خاص آن یکی زکریای رازی و یکی صنعت چاپ را بیان کردیم چه بوده است؟ ما باید بدانیم یک سلول این بدن عظیم چگونه بوجود آمده است، چگونه مرده و چگونه سلول دیگر جای آنرا گرفته است و این سلول جدید یا واحد جدید چه خواصی داشته که ضامن پویائی آن جامعه گردیده است؟ سیر بطرف بهبود و رشد بوده است یا بطرف انحطاط؟ سلامتی اش در چه بوده است و بیماریش چه چیز؟ و بعد هم باید مسیر حرکت تاریخ را در کل ترسیم کرد و راه و چاه را، بطور متعهدانه نمایاند و وظیفه روز را اعلام کرد. اینست علم تاریخ و هدف از علم تاریخ و از علم بطور کلی.

جواب اینهمه سؤال آسان نیست ولی راهی که حداقل بتواند امید رسیدن باین جوابها را بما بدهد، همچون دیگر علوم نیز، واقعیت شناسی و حقیقت جوئی است. ما چگونه میتوانیم با یک مشت دروغ و تحریف بنام تاریخ، از جهان خود و از جهانی که مهمترین نقش را در تاریخ یک هزار سال اخیر ما داشت، یعنی اروپا، به تصور حتی خیلی هم کم رنگ ولی نزدیک به واقعیت، به وضعیت گذشته خود و جهان دست یابیم؟

علم از شک شروع میشود و راه پرفراز و نشیب تجربه ها و محک زدن ها و مقایسه کردن ها و مشاهده از هر جانب و دیدگاه را میپیماید تا به یقین برسد. علم تاریخ هم از این قاعده مستثنی نیست. این کتاب که بخش چهارم و پنجم از هفت بخش آن در این جلد دوم ارائه میشود، نیز بر اساس همین قاعده بنا گردیده و

حاوی مدارک اساسی زیاد است که به آسانی نمیتوان از سر آنان گذشت.

اگر از آن دسته از ذهن‌گرایان اکثراً با اغراض سیاسی که فرهنگ اروپای مرکزی را زاده‌ی واسطه یونان قدیم میدانند بگذریم، واقعیات و عینیات، دو تحول بزرگ فکری را در اروپا بمانشان می‌دهد که متمدن شدن قبایل اروپای مرکزی و شمالی را سبب شده است و تاساهومانیسیم و رنسانس مستقیماً ادامه داشته است و اکنون نیز غیرمستقیم ادامه دارد. این دو تحول یکی از قبل از اسلام و از سوی دیرهای مصر حوالی اسکندریه و سوریه و لبنان، و دیگری از دوران اسلام و از سوی جهان اسلام بخصوص از ایران اسلامی به اروپا منتقل شده است.

این کتاب همانطور که از ناسش برمیآید تأثیر فرهنگ اسلام را بر اروپا نشان می‌دهد، «خورشیدالله بر فراز مغرب زمین».

ولی چیزیکه من در این مقدمه جلد دوم میخواهم بیان کنم در حقیقت مکمل مقدمه مترجم در جلد اول است که چگونه بربریت اروپای مرکزی، تاریکی قرون وسطی را بوجود آورد و تاریخ‌نویسان قرون جدید با بربریتی دیگر و با سوء استفاده از جاهلیت قرن بیستم، این گناه را بگردن عیسویت و بعضی حتی بابی‌شرمی هنوز هم بیشتر بگردن اسلام گذاشتند. قبل از اسلام به وسیله مسیحیت و بخصوص به وسیله همان دیرنشینان مسیحی که خوددنباله سنت مغی زرتشی، بودائی و میترائی آسیا بودند (نه‌آنطور که نویسندگان اروپائی تنها انتنیوس مصری را بخاطر این جمله کتاب عیسی، که او بقول خودش شنیده بود: اگر میخواهی کمال یابی برو همه چیزت را بفروش، پول آنها را به فقیران بده و همراه من بیا^۳—سلسله جنبان سنت رهبانیت میداند) کارهای فرهنگی مؤثری انجام شده بود.

۳- David Knowles : Geschichte des christlichen Mönchtums.
Kindler – Verlag München 1969 (ص ۱۰)

ایده دیرنشینی در اروپا بتوسط مسیحیان آسیائی مهاجر از مشرق زمین به اروپا و بوسیله مسیحیان مهاجر اروپائی به مشرق زمین که بعضی دهه‌ها سال در دیر های مصر و سوریه معتکف بودند و به اروپا بازگشته بودند از قرون چهارم و پنجم میلادی شروع شد و تا هم اکنون ادامه دارد. اینها به مسیحیت اروپا عمق دادند و خمیرمایه تمدن چند هزار ساله آسیا را، چه در امور ذهنی و چه در امور عملی در سراسر اروپا بردند و صدها سال نقش بزرگترین مراکز فرهنگی را ایفا کردند. و این در زمانی بود که تسلط کامل رم بر اروپای مرکزی وجود داشت و با وجود التهاب آزادیخواهی، برای طوایف ناهماهنگ ولی دائماً گرفتار جنگهای قبیله‌ئی این سرزمین، هیچگونه امید و حدت در جهت آزادی از استعمار رم وجود نداشت. همچنین از نظر فرهنگی نیز هیچگونه حرکت اولیه را در راه تفوق ذهنی بر زورمداران رم شروع نکرده بودند و کاملاً در نا آشنائی با وضعیت فلاکت بار خود و بی اطلاع از عظمت تمدنهای جهانی آنروز بسرمیبردند.

در این زمان عمل دیرها مقدمه ورود تمدن به سرزمین اروپا و تحول اروپائیان مرکزی و شمالی، یعنی فرانکها، آلمانها، نیدرلاندسها و انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها و خروج از زندگی ابتدائی و سوق به فرهنگ بود. کاری طاقت‌فرسا، چند جانبه و عمیق و وسیع در طول صدها سال که وسیله این دیرنشینان انجام گرفت تقریباً ناشناخته و بدون ارزشیابی مانده و تا به امروز بفراموشی سپرده شده است.

گرچه روشنائی‌ی این کسانوهای فرهنگی همچون «خورشید اسلام» نبود، که بر تاریکی جهالت اروپای مرکزی و شمالی چیره شود، ولی در صورت عدم همین اشعه‌ها، تاریکی قرون وسطای اروپا مسلماً هنوز هم تاریکتر میبود.

سوادآموزی، رونویسی کتاب، نقاشی کتاب، کنده کاری روی چوب و عاج، پذیرائی از بیماران و مهمتر از همه خودسازی و سختگیری با خود، تحمل و استقامت، تمرین حوصله در کار و بکار بردن دستورالعملهای اجتماعی و اخلاقی و اصول روابط انسانی در جامعه، رشد مفهوم محبت، برابری و برادری، تمرین در قبول

رهبریت معنوی، مبارزه با هواهای نفس و خودخواهی و بسیاری چیزهای دیگر که جز با ممارست و تمرین و عادت، آسوختش غیرممکن است و باید بمعنی دیگر کلمه انسان بدان آسخته گردد. و حتماً بایستی در محیطی بسته، همچون خانواده، یا همان دیرها و از جوانی، یا بهتر است که از کودکی (ما میدانیم که زمانی در دیرها بچه‌ها را نیز می‌پذیرفتند) عملاً انجام پذیرد. این پروسه تربیتی و تمرینی بر روی ماده خام طبیعی‌ی انسانی، تا آنجا که مربوط به مسائل فوق بود گامهای اولیه‌اش در دیرها برداشته شد و اما تنها این خمیر مایه بشری نبود که بوسیله اینان بدانجا برده شد بلکه بکار بردن این خمیره نیز عملاً در زندگی روزانه به همت همین دیرنشینان بکار گرفته شد. انسانهایی که اینچنین پرورش یافته بودند، در آن تاریکی قرون وسطی به کارهای عظیمی موفق شدند که تا کنون ارج ناشناخته مانده است و حتی بناحق مورد تحقیر و اهانت بسیاری از دانشمندان تاریخ قرار گرفته‌اند - قلاع و روش زندگی فرقه اسماعیله ما را بیاد این دیرها می‌اندازد. با این تفاوت که ارزش کارهای علمی و کتابخانه‌های عظیم اینان و جنگجویی و ادعای حکومت، وجه تمایز بین این دو است. برای اینکه ارزش و اهمیت این مردان کار و عبادت در متمدن کردن اروپا معلوم شود باید به شرح موقعیت اروپای آنزمان پردازیم:

خانهای ژرمنی اروپای مرکزی و شمالی زمینهای خوب و بارآور را در اختیار داشتند و کسانی که در آن زمینها کار میکردند وابسته به زمین و متعلق به خانها بودند. این رابطه مالکیت بر زمین و انسانهای ساکن آن حداقل از زمان سلطه رم بر سرزمین ژرمنها وجود داشته است و تا قرن ۱۷ میلادی دنباله‌اش ادامه داشت. بهر حال در قرون چهارم و پنجم میلادی که شروع جنبش دیرهای (وارداتی) در اروپا بود، این تنها دیرها و رهبانان بودند که روی زمین کار میکردند بدون اینکه رابطه مالک و برده بین آنان برقرار باشد. این سنت آزادی و مساوات بین افراد دیرها تا حدود یک هزار سال یعنی تا هومانیسم و رنسانس ادامه داشت و به انقلابات اجتماعی اروپا متصل و منتهی شد.

کسانی همچون مارتین لوتر (که از دید فرونزربرگ، سردار ژرمنی - مغیبه نه روئی بود) از میان دیرها سر برآوردند و بر علیه پاپ طغیان کردند و انقلاب مذهبی و اجتماعی اروپا را سبب شدند. تجدید حیاتی که بدینوسیله از مذهب عیسوی شد از تأثیر اسلام بود و کسانی همچون میخائل زروت نیز در آن مؤثر بودند. بنابر این جای تعجب نیست که دوباره دو سنت فرهنگی و حرکت فکری آسیائی پس از مدتها سربهم آورده و متفقاً تغییرات جدیدی را بار دیگر در اروپا سبب شوند.

سرزمینهای خوب در دست خانها بود و اهالی آن نیز جزو بردگان مالک محسوب میشدند Leibeigene بنابراین آنچه از زمین باقی مانده بود جاهائی بودند که یا بخاطر باطلاتی بودن و یا بسبب جنسیت زمین و ساسه بودنش و یا زمینهای که دارای گیاهیست که آنرا «هایده» مینامند، دارای بازدهی کمی بود. این زمینها رادیرها در اختیار گرفته و آباد کردند بطوریکه در وصف آن گفته میشود که: «از زمینهای بی حاصل، باغاتی شکوفا و پر غنچه همچون گل های سرخ شیراز درست کردند». حکومت رم هم بطرف شمال و شرق تا آنجا که زمین قابل استفاده ای بود با مالکین و اهالیش یکجا در اختیار گرفته و تا وسط سرزمین ژرمنها پیش رفته بود و اگر بیشتر پیشرفت نکرده بود نه بعلت ضعف بود، بلکه آن سرزمین را بدرخور نمیدانست و لشکرکشی بدانجا را که با زحمات زیاد و گذشتن از باطلاها و جنگلها و رودخانه همراه بود عاقلانه نمیدید. بنابراین استعمار و استثمار رم در نیمه راه بطرف شمال اروپا متوقف شده بود و برای اینکه خیالش راحت باشد که هر وقت و بی وقت سرزمین اشغالی اش مورد حمله و دستبرد و نفوذ قبایل شمالی که آنها هم ژرمن بودند ولی خارج از زمینهای قلمرو رم زندگی می کردند قرار نگیرد، چپری از شاخه ها و تنه های درخت درست کرده و در بعضی جاها حتی دیوار محکم کشیده بودند و در هر چند کیلومتر یک برج دیدبانی ساخته و در کنار این دیوار و چپر، زمین را کنده و بصورت خندق و آبگیر در آورده بودند که ساکنین شمالی نتوانند

براحتی از آن عبور کنند؛ این مانع ساده و بی اهمیت که بعضی قسمتهای آن بنام دیوار اجنه و شیاطین معروف بود، صدها سال همچنان امنیت سرزمینهای اشغالی رم بخشی اروپائی را در مقابل قبائل شمالی که بکلی خارج از حیطه تمدن آنروز جهان بودند موجب شده بود. این دیوار و چپر کنار خندق به لاتین لیمز Limes نام دارد که به معنی سرزود می باشد (در ریاضیات نیز این لغت مستعمل است) و اکنون نیز بعضی از قسمتهای آن در خاک آلمان قابل مشاهده است. بطوریکه در شهر کلن مخروبه‌ئی از این دیوار و ساختمان محل حکومتی رومیها وجود دارد. این دیواری که در وسط اروپا سرهم بندی شده بود حدود پانصد کیلومتر طول داشت و دارای برجهایی بود که انسان را بیاد دیوار چین و دیواری که از کوههای خراسان تا دریای مازندران در زمان ساسانیان کشیده بودند و بغلط بنام دیوار اسکندر معروف شده است می‌دازد.

رومیها در خطه تسلط خودشان شهرکهای بنا کردند و طوایف ژرمن را اکثراً به سرکردگی همان افراد بومی بشکل برده به بیگاری گرفتند. کارهای مهمی که در آنزمان رایج بود کشیدن جاده‌های کاری و مال‌رو— که هنوز هم جاده‌های اروپا اسفالت شده همان جاده‌های رومیهاست، کار در جنگل، تهیه چوب، تهیه ذغال چوب و استخراج ذغال سنگ، استخراج سنگ معادن و آجرپزی بود که این هنر را رومیها با خود بانجا برده بودند. کارهای زراعی وجود داشت ولی رونق چندانی نداشت و محدود بود. رونق زراعت اروپا سرهون زحمات دیرنشینانی بود که بدترین زمینها را با کوشش فراوان بارآور می‌ساختند. اکنون نیز پس از یک هزار و هفتصد سال که از شروع کسار اروپائی این دیرها می‌گذرد، بهترین باغات انگور در بدترین زمینها و در کنار دیرهایی که اکثراً از فراز قله‌ها و یا تپه‌ها و کنار رودخانه های اروپا بچشم می‌خورد قرار دارد.

نظاره این دیرها که اکثراً تک و تنها از میان باغات کوهستانی انگور سر بر آورده‌اند انسان را بیاد مردان بزرگ ولی

فراشوش شده تاریخ میندازد. بار تاریخ را حمل کرده، رسالتش را پایان رسانده و اکنون ایستاده و نظاره میکند که چگونه نسل به راهش ادامه میدهد.

در آن زمان معتقد بودند که در اروپا اکثر زمینها قابل کشت نیستند. چون در اثر باران زیاد و طغیان رودخانه‌ها بسیاری از زمینها را آب گرفته بود یا بقدری تر بود که بذر در آن رشد نمیکرد. زمینهای خشک و کم باران دیده هم بود که چون هنر آبیاری را نمیدانستند از آنها استفاده نمیشد.

رمیها برای اولین بار شهرسازی و ساختمان سازی با آجر و سنگ را در سرزمین ژرمنها شروع کردند بطوریکه اکنون نیز بعضی شهرهای مهم آلمان در همان محل‌هایی قرار دارد که دو هزار سال قبل رمیها بنا کرده بودند. حتی بعضی از ساختمان شهرداریهای کنونی درست در محل ساختمان حکومتی رمیها قرار دارد.

در این زمان شهرنشینی در اروپای مرکزی و شمالی مفهومی نداشت. شهرک‌هایی که رمیها احداث کرده بودند انگشت‌شمار بود و جمعیت این شهرکها هر کدام بندرت به پنجهزار میرسید و شاید شهری که ده هزار نفر جمعیت داشته باشد در سرتاسر آلمان و فرانسه و انگلیس وجود نداشت. جاده‌هایی که این باصطلاح شهرها را بهم‌دیگر متصل میکرد بعضی اوقات میبایست از میان باطلاحها عبور کنند بطوریکه برای زیرسازی آن به چوب و ذغال و خاک‌دستی احتیاج بود تا فرو نرود.

ولی اگر کسی گمان کند که با سلطه رم بر اروپای مرکزی و شمالی زندگی عمومی ابتدائی طوایف ژرمن در آنجا تغییر یافت، اشتباه کرده است. زندگی افراد بومی همچنان طبیعی ماند و فقط فشار جنبه‌های استعماری چیز جدیدی بود که بر آن افزوده شده بود. محل سکونت افراد بومی همچنان ابتدائی مانده بود. از شاخه‌های درخت دیواره‌هایی بهم بافته و دو طرف آنرا با خاک رس مخلوط با کاه، گل مالی کرده تا باد و سرما بداخل نفوذ نکند و با شاخه درخت و برگ، سقف آنرا پوشانیده آنرا هم با کاهگل عایق کرده و بعدها که سفال‌سازی متداول شده بود با سفالهای

نیمه مدور آنرا پوشاندند. همه خانواده در یک چنین اطاقی زندگی میکردند. در جلوی این اطاقها دست‌آس سنگی کوچکی که از تمدن رمیها بعاریت گرفته بودند برای آرد کردن غلات و محلی برای پختن نان تعبیه شده بود. حتی هنوز بودند افرادی که در زاغه‌ها و تپه‌ماهورهای میان جنگل و یا در بعضی از معادن کم عمق متروکه ذغال‌سنگ و سنگ آهن مسکن گزیده بودند.

پیش از آنکه رمیها در سرزمین ژرمنها به جادسازی مبادرت کنند اهم رابطه مردم با نقاط دیگر وسیله رودخانه‌ها و کوره‌راههای جنگلی بود.

لباسها و بالاپوشها از الیافی شبیه گونی و یا از پشم که با دست ریسیده و با جنسیت‌چادرهای عشایر ایرانی بافته بودند میبود. این یکی از عجایب است، با آنکه رمیها صدها سال قبایل ژرمن را تحت سلطه خود داشتند و سائل زندگی شهرنشینی رمی در بین آنها متداول نشده بود و فقط عده قلیلی بودند که با رمیها رابطه نزدیک داشتند و یا عمال آنان محسوب میشدند، کم و بیش به زندگی رمیها آشنائی یافته و از تمدن آنان چیزهایی بعاریت گرفته بودند.

بقیه ژرمنها برای رمیها کار میکردند و چنان حفاصل بین اینها و اربابان خارجی زیاد بود که گوئی حتی قدرت نگاه کردن و آسوختن از رمیها نیز از اینها سلب شده بود. مردم معمولی از لحاف و تشک و متکا و فرش و پرده و لباسهای شهری و درست کردن غذاهای متنوع اطلاعی نداشتند. اینها چیزهایی بود که هزار سال بعد در جنگهای صلیبی وسیله مسلمانان منجمله وسیله دخترانی که باسارت فرانکها درآمدند و بارو پا برده شدند بآنان یاد داده شد. بطور کلی ژرمنها تا زمانیکه رمیها در سرزمینشان بشکل ارباب وجود داشتند چیز چندانی از آنان نیاموختند و فقط نوکری آنان را میکردند و بشکل ابتدائی از نوع همان ژرمنها که در پشت دیوار مرزی Limes قرار داشتند، زندگی کاملاً ابتدائی را میگذراندند.

اینها از رم سلاح و شراب و وسائل شیشه‌ئی و ظروف گلی

و چیزهای زینتی، گردنبند و گوشواره وارد میکردند و صادر اتشان گاو و خوک و پوست‌های مختلف، کهربا و انسان (برده) بود. در بین ژرمنها گوتها استثنا بودند که در شرق با رم شرقی و آسیا در تماس بودند. وقتی اینها به غرب مهاجرت کردند از لحاظ تمدن و رشد فرهنگی، بین دیگر طوایف ژرمن، مقام بالاتری را دارا بودند. در بین آنان صنعتگران و افراد نسبتاً با سواد که بتوانند خطی بنویسند یافت میشد و جوانه‌های اولیه رنسانس که از تمدن اسلامی منشأ گرفته بود نیز از میان اینان برخاست. که نسبت نام‌گفته شاعر معروف آلمانی بدین طایفه، اگر هم عرضی باشد، انتسابی بسیار متناسب است.

در یک چنین شرایطی است که فرهنگ دیرهای آسیائی به اروپا وسیله را همان مصری و سوریه‌ئی نفوذ میکند. کسانی هم بودند که از کلیسای اروپا به دیرهای آسیا میآمدند و بعضی دهها سال در میان اینان زندگی میکردند و بوطن خود اروپا باز میگشتند و دیرهایی بر همان اساس میساختند و مؤسس آن مکتب میشدند. یکی از اینها کاسیانوس Cassianus است که در قسطنطنیه شاگرد یوحنا (یحیی) دهان طلائی Chrysostomus بود و در رم زمانی برمسند پایی برگزیده شد. او مدت ۱۵ سال ساکن دیرهای سوریه و مصر بود و آنچه او در آنجا از جملات کوتاه بعنوان پند و اندرزهای کهن آسیائی آموخته بود در اروپا بیان و تبلیغ میکند که این جملات «طلائی» از دهان او که مسلماً لقب پرافتخار استادش را نیز سبب شده بودند، بعدها همچون دستورالعمل رسمی تمام دیرهای اروپا میشود. این جملات، راهنمای روش زندگی بودند. نوشته‌های دیگری هم از کسانی که شاگرد مکتب همین دیرهای آسیائی بودند وجود داشتند که بعدها همچون کتاب دعا و کتاب دستورالعمل برای تمام کلیساهای اروپا میشود و خط دهنده نامداران کلیسائی، همچون توماس فون آکوین و ترزا فون آویلا میگردد. باید اضافه کنم که این دیرها تا زمانی که بانحطاط کشیده نشدند بمراتب مرقی‌تر از کلیساهای اروپا بودند.

بدیهی است این دستورالعملها وقتی از آسیای کهن، باروپای

ژرمنی بکر می‌رود متناسب عواطف این‌ها تغییر فرم می‌دهد. کار و فعالیت و تصمیم و برنامه ریزی برای زندگی، که روزگاری تمدن ما را ساخته ولی باز بر حسب طبیعت هر تمدنی رکود و شکست و انحطاط در پی آن بوده و این رشد و انحطاط تا آن تاریخ بارها تجربه شده بود، دیگر نمیتوانست باور ما را باصالت آن دوباره برانگیزد. در صورتیکه در اروپا این باور ساده لوحانه ظهور کرد و رشد کرد و در سایه آن تمدنی هم ساخته شد، تمدن دیرهای قرون وسطای اروپا — که حتی به‌صادر کردن آن آسیا، یعنی زادگاه اولیه‌اش موفق شدند.

اگر فعالیت دیرها در قرون وسطی وجود نداشت اروپای ژرمنی (فرانکی، آلمانی و نیدر ساکسی) دورانی عقب مانده تراز قرون وسطی را دارا میشد. درست است که قرون وسطی را دوران انحطاط اروپا مینامیم ولی باید گفته شود که دوران انحطاط اروپای رومی و یونانی منظور است نه اروپای ژرمنی و انگلیسی. قرون وسطی برای اروپای ژرمنی و انگلیسی دوران رها کردن الهه‌های طبیعی بدوی و گرویدن به عیسویت آسیائی است و وحدت فکری اروپا مرهون همین تحول است، باضافه دوران آموزندگی و تربیت که در همین مقدمه بدان اشاره شده است. پس قرون وسطی برای ژرمنها و انگلیسی‌ها رشد بود در عین حال که برای تمدن رم و یونان انحطاط بود. بدیهی است که با غلبه ژرمنها بر رم نمیتوانیم توقع داشته باشیم، آنچه خود از محتوی پوسیده و منحط شده بود وسیله غالبین ناآموخته و عقب مانده و تازه در جرگه تمدن پانهاده حفظ شود و تجدید حیات یابد.

زندگی ابتدائی ژرمنی با استعمار رم دیگر امکان‌پذیر نبود. او میبایست پایه ایمانی و ایدئولوژیکی محکم‌تر از نوع رم و کلیساهای رومی فراهم آورد، تا زیربنائی متناسب برای گذار از جهان فکری رم تهیه ببیند. همان زیربنائی که بالاخره با انگیزش و برخورد با اسلام به هومانیزم و رنسانس تبدیل شد.

درست است که بعدها با آمدن فرهنگ اسلام به اروپا دوران قرون وسطی که دوران بی‌توجهی به علم و فکر کردن و

مشاهده طبیعت، بی‌اهمیت انگاشتن تجربیات، رواج دستورات خشک، منع اندیشه، بلااستفاده گذاردن استعداد خدادادی بشری، جو خفقان و تکفیر و ممانعت از شکوفائی نیروهای نهفته انسانی به پایان رسید، ولی چیزی که نباید از نظر دور بداریم اینست که تا پیش از آنکه پنجه قوی اسلام اروپا را دگرگون کند این «تاریکی» هنوز هم تاریکتر میشد، بخصوص اگر زراعت و نجاری و آهنگری، بنائی، طراحی ساختمان، ترجمه و رونویسی کتابها ضمن عمل نقاشی و صحافی آن و نگهداری حیوانات اهلی، خواندن آوازهای دسته‌جمعی و سرودن اوراد مذهبی به همراه غم‌خواری بیماران، پناه دادن به رهگذران غریب و نگهداری از بچه‌های سرراهی، تربیت و پرورش مردان سخت‌کوش مذهبی و کشوری و سیاسی و خلاصه یک‌تمدن کامل بوسیله دیرها رشد نکرده بود. این تمدن دیری بود که از همان ژرمنهای طوایف مختلف با مذاهب و الهه‌های طبیعی و بدون تمایلات هنری و علمی و بدون عادت به کارفکری که حتی یک نفر هم از میان آنان خواندن و نوشتن نمیدانست و در هر گوشه‌ئی به زبانهای مختلفی حرف میزدند، نسلی درست کرد با اراده و محکم، سخت‌کوش، با حوصله و پشتکاردار، راستگو، حقیقت‌جو، با رمانتیکی وسیع و آرزوئی بلند با مذهبی واحد و متکی بر یک سری از اصول اخلاقی هماهنگ که بتوانند در جنگهای صلیبی دوستانه سال برای یک ایده و هدف متناوباً بجنگند. و با وجود آن شکست‌ها وقتی بدرون خویش باز میگردند از تجربیات بدست آورده از جهان اسلام، آن خودسازی پر مشقت را آغاز کنند که به هومانیزم و رنسانس بیانجامد. بیهوده نیست که فرهنگی‌ترین شهر آلمان مونیخ (در اصل Munichen = خانه‌رهبان) نام دارد. شهری که با عظمت‌ترین موزه صنعتی اروپا آنجاست و دهها شهر و قصبات دیگر که با نامهایی مأخوذ از همین معنی وجود دارد. درست است که نویسنده این کتاب از دستورات خشک مذهبی عیسوی که مانع علم دوستی و جهان‌بینی نوع اسلامی میبود بحق انتقاد میکند و عقب ماندگی آنان را در مقابل جهان مترقی اسلام نمایان میسازد و در این مورد کلیسا و دیر هر دو به‌مدیگر شبیه بودند ولی مقایسه

دیگری که بتواند همان مسیحیت خشک بی‌انعطاف ضد علم را در مقابل آنچه ژرمنها و انگلیسهای ماقبل آن میبودند نمایان کند، همین اندازه تکان‌دهنده و روشنگر خواهد بود و نشان خواهد داد که اروپای میانه و شمالی بدون همان تمدن دیری و کوشش آنان چه میتوانست باشد، چیزیکه تا بحال بدان همت گمارده نشده است.

آنچه چند قلدر بلند پرواز مانند خلودویگ، بلیزار و گایزریش پس از تفوق بر حکومت رم از لحاظ اهداف مدنیت و فرهنگ (اگر بتوانیم چنین بنامیم) میخواستند بدان برسند بمراتب کمتر از آن تمدن و فرهنگی بود که مغولها در ایران خواستند بدان برسند. تازه روشن‌فکترین ژرمنهای فاتح رم هم در آن زمان راه دیر پیش میگرفتند. چون در آنزمان تنها جائی بود که میتوانستند حداقل امید حقیقت‌جوئی را در آن آب‌وهوا در خود زنده نگهدارند، چیزی که هربشر ابتدائی آن را داراست و قدری خواندن و نوشتن بیاموزند، چیزی که بشر ابتدائی دارا نیست. این فاتحین ژرمنی رم کسانی نبودند که بتوانند این وارث مشکوک تمدن انحطاط یافته یونان را که فعلا خود صدها سال بحال احتضار افتاده بود از سرگ فرهنگی نجات دهند. گذشته از این، چیزیکه اصلا در تصور اینگونه غالبان بدوی، چه مغولها و چه ژرمنها در آن زمان، نمیگنجید، اصالت و روح تمدنی است که وارث دوران انحطاط آن شدند، چه رسد به احیاء آن — غیر این، توقعی نابجاست.

بنابراین میخواهم چند نکته را در اینجا فهرست‌وار خلاصه کنم:

۱- مسیحیت اعم از کلیسا یا دیرها سبب تاریکی قرون وسطی برای اروپای مرکزی و شمالی نشد. بلکه سبب ترقی اینها شد.

۲- این اصطلاح دوران سیاه قرون وسطی فقط صادق بر تمدن یونان و رم است و مسبب آنهم نه کلیسا بود و نه دیر، بلکه حمله ژرمنها و غلبه آنها بر رم بود، ضمن اینکه رم و تمدنش در آنزمان خود پوسیده و منحل شده بود. بنابراین بدون این

عامل تاریخی هم آینده‌اش غیرقابل پیش‌بینی می‌بوده است.

۳- تمدن مسیحیت قرون وسطای اروپا در مقابل اسلام علم-دوست و آزاداندیش متمدن، چهره تاریکی بخود گرفت و میبایست از اصول خود به مقدار زیاد عدول کند و یا حتی باروش انقلابی آنها را بدور بریزد و تحول ایجاد کند تا سلاح عقیدتی‌اش را آنچنان تجدید کند که بتواند در طول تاریخ در برابر اسلام مقاومت نماید. و این به هومانیسسم منتهی شد.

۴- باید دورنمایی و منظره‌ئی از قبایل ژرمن که دائم با همدیگر در زدوخورد بودند و بدون وحدت فکری با الهه‌های طبیعی و ابتدائی و خیالات و تصوراتی که اکنون در قبایل سرزمینهای دور از تمدن‌های بزرگ وجود دارد، همچون اعراب قبل از اسلام، میزیسته‌اند ترسیم کنیم تا بدانیم که دوران قرون وسطای اروپا برای کدام تمدن اروپا سیاه و برای کدام تمدن اروپا سفید بوده است.

مرتضی رهبانی

مقدمه مؤلف

با وجود اینکه دنیای اسلام ۱۳۰۰ سال است پیش روی اروپا قرار دارد اروپائیان کمتر از آن با اطلاع هستند تا از بعضی تمدنها و ملتهای انحطاط یافته. و آن مقدار کم اطلاعاتشان هم اکثراً غلط است. و با وجود اینکه وزرا و تجار اروپائی با فعالیت زیاد بسوی صاحبان چاههای نفت که برای صنایع غربی چیزی حیاتی است میشتابند، شناختشان از ملل اسلام و از تمدن آن و کارهای علمی و صنعتی اش و از سهم بودن مسلمانان در تمدن غرب و تمدن جهان، آنجا که از روی پیشداوریهای کهنه نباشد حداقل محدود بمقداری قضاوت تحجر یافته ملت غرب است.

این گناه بگردن آن نوع تاریخنویسی غربی ایست که در اروپا صدها سال، وسیله احتمالات غلطی رهبری شده که در بین مسیحیان رایج بوده، شمایل آنرا ناموزون کرده، کارهای عظیم تمدن اسلامی را خفیف جلوه داده و جعل نموده است و او همچنان از بیان حقایق دم فرو بسته بود. حتی تاریخنویسان جدید هم باین تاکتیک خفیف کردن و کوچک جلوه دادن و توطئه سکوت ادامه داده اند.

تاکنون خودآگاهی اروپائی از تاریخ جهان، حتی ادبیات، هنر و تاریخ علم چنین بود که از مصر قدیم و بابل بطور سراسری شروع میکرد تا با افسوس در یونان و رم تأمل کرده و با توجهی کوتاه بطرف بیزانسیس، سراغ قرون وسطای مسیحیت و بالاخره عصر

جدید برود.

برای اینها نه اروپای قبل از قرون وسطی ارزش توجه کردن داشت و نه آنچه همزمان قرون وسطای اروپا در جاهای دیگر جهان بوقوع پیوست. ولی کسی صحبت بمیان نمیآورد که در اینمدت قرون وسطی نزدیکترین همسایه اروپا یعنی مسلمانان بطول هشتصد سال پیشرو جهان متمدن بودند.

شکوفائی تمدن اسلامی دوبرابر تمدن یونان بود. و همین مسلمانانند که خیلی مستقیم تر و چند جانبه تر از یونان، جهان غرب را تحت تأثیر قرار دادند. چه کسی از این واقعیت باخبر است و چه کسی از آن در تاریخ یاد کرده؟ اگر تاریخ نویسان اروپائی ارزش اعتبار یونانی را بحساب میآورند، خود این برحسب اجبار صورت میگیرد. و آنچه این تاریخ نویسان اروپائی در مورد نقش هشتصدساله تمدن اسلامی بیان میکنند اینست که مختصراً میگویند مسلمانان سبب رساندن گنجینه تمدن یونان باروپا بودند. این تنها چیز مثبتی است که اروپائیهادر باره اعراب و مسلمانان اظهار کردند، در حالیکه با این بیان، نقش مسلمانان را به حد یک نامه رسان تاریخ تخفیف میدهند که گوئی اینان بسته تمدن یونان قدیم را از لای درب بداخل اروپای غربی فرو کرده و رفته اند.

در همین چند سال قبل کتابی منتشر شد درباره تاریخ علم و تمدن اروپا که از ابتدا تا گالیله، کپلر و نیوتون در آن بحث شده بود. یعنی از ابتدای تاریخ تا ۱۶۴۲ میلادی. در یک چنین کتاب ۶۰۰ صفحه ای همه آنچه مربوط باعراب اسلامی بود فقط در دو صفحه سروه اش را هم آورده بود. این نویسنده اضافه براین با روشی مصمم و تحقیر آمیز فعالیت های چند جانبه تمدن و کارهای علمی و هنری و صنعتی مسلمانان را که از آن، اروپا و بشریت سپاسگزار میباشند نمره مردود عطا کرده است. او مینویسد: «با وجود این، مسلمانان تنها وسیله حفاظت و دست بدست دادن تمدن بودند. اینها فقط دارای روش علمی محقرانه و خودجوشی کمی بودند... اینان روی گنجینه علوم یونانی کار چندانی نکردند تا آن علوم بر ایشان مثمر واقع شوند. بتثوری کم اهمیت میدادند... باین ترتیب ارثیه یونانی بارآور نشده ماند.»

با توجه باینچنین قضاوت های غلط، بنظر میآید بخاطر وظیفه

تاریخی، بالاخره باید نسبت به تمدن اسلامی احقاق حق بشود. احقاق حق از کسانیکه، تاکنون عیسویت و ناسیونالیستی اروپائی عاجز از داوری صحیح و ابراز احترام لازم در برابر آنان بوده، فعالیت‌های علمی، هنری و صنعتی‌شانرا تحقیر کرده، بر سهیم اساسی آنان در ساختمان تمدن اروپا سرپوش گذارده و از بیان آن خودداری میکند.

این پرده‌پوشی کردن از زمان ظهور اسلام تاکنون یک مثالی است کلاسیک و نشان دهنده اینکه تاریخ‌نویسی تا چه اندازه میتواند تحت تأثیر احساسات و تمایلات قرارگیرد. ولی این روش تا آن زمانی قابل فهم بود که تأثیر افکار غیرمسیحی را در اروپا میخواستند مانع شوند، چون میتوانست خطرناک بوده باشد. ولی این روش و این دیدگاه قرون وسطائی را هنوز اروپائیا پشت سر نگذاشته‌اند.

در حال حاضر نیز دیدگاه‌های محدود مذهبی جلوی چشم را میگیرند، اگر هم غالباً ناخودآگاه نیز باشند. این جلوی چشم گرفتن بوسیله یک نوع مه‌آلودگی و یا نامطبوعی خاصی میباشد که در عمق فکری اروپائی نسبت به مردمانی عمیقاً ریشه کرده که تبلیغات سوء، چهره اینان را بعنوان قاتل، آتش زننده، بت پرست و جادوگر معرفی کرده و بصورت شیطان درآورده است.

من در چاپ اول این کتاب در سال ۱۹۶۰ میلادی نوشتم که «شاید مانند تاریخ گذشته که مسلمانان چهره کره زمین را تغییر دادند باز هم بهمین زودی سرنوشت ما با آنان به نزدیکترین شکلی بستگی بیابد. آیا نباید از پس اینهمه جدائی‌اندازها بالاخره از آنچه بین ما مشترک است و آنچه ما را بهم بستگی میدهد سؤال کنیم؟» از زمان انتشار این کتاب تا بحال تنها قضاوتی عادلانه‌تر در مورد مسلمانان و اسلام و تاریخ علمی و هنری و صنعتی اینان رو به رشد گذاشته است بلکه همچنین این پیشگویی، بخصوص که چون در مدت این پانزده سال ازدیاد بیش از پیش غربت‌زدگی اروپا نسبت به مسلمانان در جریان بود، واهی و خیالی بنظر میرسید، در این بین بواقعیت پیوسته است. اروپا شروع کرده

۱- منظور از سالهای ۱۹۶۵-۱۹۷۵ است که در جنگ‌های بین اسرائیل و اعراب، اروپا همچنان بطرفداری از اسرائیل مستقیم و غیرمستقیم پرداخت-مترجم

بفهمد که جهان اروپائی و جهان اسلام هر دو دیوار بدیوار دریای مدیترانه، بهمکاری نزدیک با یکدیگر احتیاج دارند، بخاطر علائق هر یک و برای تحکیم سیاست جهانی. باین ترتیب مقیاسهای تاریخی و روانشناسی ملتهای اسلامی، خواهناخواه در دیدگاه قرار گرفت. چون شرایط بارآوری و تحکیم تساوی حقوق و روابط فیما بین، فهم و شناخت همدیگر، براساس سوابق تماسهای تمدنی و تاریخی با یکدیگر نیز میباشد. و این اتفاقی نیست بلکه پایه‌های عمیق آن بر تأثیر عظیمی قرارداد که زمانی استعداد های اسلامی مانند نور، پیش از آنکه در چند مرحله تاریخی از مسندهای قدرت وسیله مغول و دیگران برکنار و بعد هم وسیله اروپا استعمار شوند، بر اروپای «عقب‌مانده» روشنائی میافکند.

این کتاب، از اسلام و از تمدن اسلامی صحبت میکند. چون حامل این تمدن تنها ملت عرب نبوده‌اند عربیت در زمان خودش آنان را بنام «عربیوئی» Arabioi یاد میکند، در صورتیکه جزو اینها ایرانی، هندی، سوریه‌ئی، مصری، بربر و ست‌گوتن نیز بوده‌اند که در فرم دادن بآن شرکت داشتند. چون همه این ملتها که تحت حکومت اسلامی رهبری میشدند نتنها وسیله زبان عربی و مذهب اسلام هم رنگ شده بودند بلکه برای اینها اسلام مثال و نمونه‌ئی بود که هر کس خود را بر حسب آن میساخت و تحت تأثیر شدید و بی‌نظیر روح اسلامی به یک تمدن واحد و یکپارچه عظیمی درهم آمیختند.

این کتاب از تمدن اسلامی صحبت میکند همانطور که شخص از تمدن آمریکا صحبت میکند و کسانی مانند رازی و ابن‌سینای ایرانی را که خانواده‌شان چندین نسل در بین اعراب و تحت حکومت اسلامی زندگی کرده کمتر ایرانی مینامیم همانطور که آیزنهاور رئیس‌جمهور سابق آمریکا را که اصالتاً آلمانی بود بیشتر آمریکائی مینامیم تا آلمانی.

این کتاب میخواهد تشکری را که دیرزمانیست ما به مسلمانان مدیون هستیم بیان کند. از اینجهت اگر تعداد زیادی، اجباراً، نه تمام و کمال، تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم تمدن اسلامی را بیان میکنند بدین معنی نیست که هرچه از آنجا رسیده بی‌عیب و نقص بوده است! و بدین معنی نیست که ما بدین ترتیب

تأثیرات مهم تمدن یونان و رومی، چینی، هندی و یهودی را
نمیبینیم یا بادیده حقارت مینگریم، همچنین رشد تمدن خودمان
ژرمنها و رمانیها را، که از دیگران گرفته‌ایم تا بوسیله آن بشکفیم
و خود را بسازیم و جنسیت خود را آشکارکنیم.
دستهای زیادی فرش تمدن را میبافند. همه اینان توانائی
خود را در آن مینهند. و همه‌شان حق دارند که ازشان سپاسگزاری
شود.

کتابهای ابن سینا، رازی و ابن رشد همان
مرجعیتی را دارند که بقراط و جالینوس
داشته‌اند و این اندازه قابل اعتماد
شده‌اند که هر کس بدون خواندن آنها
بخواهد طبابت کند میگویند این شخص
سلامتی مردم را بخطر خواهد انداخت.
اگر بیا فون نتسهایم
Agrippa Von Nettesheim

فرهنگ پزشکی

طبابت‌های عجیب فرانکی‌ها (فرنگی‌ها)^۱

بعد از ده روز بار دیگر ثابت^۲ نزد عمویم آمد. ما خیال میکردیم که او در لبنان مشغول معالجه^۳ فرانکیهای مجروح و بیمار است. جنگجویان صلیبی به کار معالجه و طبابت اطبای خود کم اعتماد دارند و ترجیح میدهند که در این «سرزمین مقدس» امراض جلدی، ناراحتی‌های معده، دل‌درد و غیره را بوسیله پزشکان ما معالجه کنند. چقدر هم در این کار اصرار دارند، خدالعنتشان کند! عموی من،

۱- فرانک که در ایران بفرنگ معروف شده است، نام طایفه ایست از زرمناها که از اوایل قرن پنجم میلادی، رشد فوق‌العاده نمود. کارل کبیر معروفترین پادشاهان فرانکی بود و فرانسه، ایتالیا و آلمان، حدود حکومت او را تشکیل میدادند. طوایف دیگر زرمنا بوسیله فرانکها بوحدتی نائل آمدند. کارل کبیر (۷۶۸-۸۱۴ میلادی) که همزمان هارون الرشید بوده است، بدوستی با وی معروف میباشد.

همچنین نام فرانسه و فرانک بعنوان واحد پول بعضی از کشورها، از این نام مشتق شده است- مترجم.

۲- ثابت پزشکی است مسلمان، با وجود این به کمک مجروحین جبهه مخالف

حاکم شیزر، برحسب خواهش و اصرار همسایه فرانکی مان، که در قلعه المنیطره سکونت دارد، ثابت را که پزشکی ماهر و مسلمان بود در اختیارشان گذاشت، تا دوستان فرانکی مان را معالجه کند.

ولی ثابت بزودی از پادگان فرانکی ها بازگشت. با تعجب از او پرسیدیم:

«چطور باین سرعت بیماران را معالجه کردی؟» ثابت جواب داد:

یکی از اشراف را آورده بودند که رانش دمل درآورده بود و یک زن که تب شدیدی داشت. روی دمل او مرحمی که چرك را میکشد گذاشتم، دمل سرباز کرد و داشت روبه بهبود میرفت. برای آن زن هم دستور خوراکی دادم که آنهم روبه بهبودی میرفت.

←

رفته است. و این استثنائی نیست. بطوریکه ما میدانیم، حتی در جنگهای صلیبی، مسلمانان نسبت به صلیبیون خصومت خارق العاده نداشتند. این اروپائیان و بخصوص طایفه فرانکها بودند که هم جنگهای صلیبی را تحریک کرده و هم خصومت فوق العاده نشان میدادند. ممکن است بعضی، چنین بیندیشند که چون اسلام مسحیت را محترم میشمرد، چنین رابطه یکجانبه بوجود آمده است. ولی این تصویری ذهنی بیش نیست و تحقیقاتی که در این بیست سال اخیر در اروپا شده است نشان میدهد که زرمناها و منجمله فرانکها دارای خشونت و خصومت بیش از طوایف دیگر معروف جهان میباشند. بهر حال میدانیم ضمن اینکه اینها بکشورهای اسلامی حمله کرده بودند، باوجود این از طرف مسلمانان کمک پزشکی، بآنان میشد. حتی زمانهایی بود که روزهای جمعه و یکشنبه جنگ نمیکردند و فقط در هفته پنج روز جنگ بود. و در هر فرصت مناسبی روابط دوستانه برقرار میکردند. علت دیگر عدم خصومت مسلمانان، شاید همان کهولت تمدن اسلامی در آن تاریخ میبود، قله شکوفائی و شروع انحطاط بود اگر بخواهیم از اصطلاحات ابن خلدون استفاده کنیم، باید بگوئیم که عصبیت بآن حدت و شدتی که باید و شاید از طرف مسلمانان بروز داده نمیشد. مترجم

بعد یک طبیب فرانکی آمد و گفت که این شخص (ثابت) نمیتواند شما را معالجه کند. و رو کرد به آنکه پایش دمل داشت و سؤال کرد: دلت میخواهد با یک پا زندگی کنی یا با دو پا بمیری؟ او جواب داد مایلم که با یک پا زنده بمانم. بعد طبیب فرانکی دستور داد تا یک مرد قوی بایک تبر بیاورند. مردی تبردوش آمد و من حضور داشتم. در این هنگام طبیب پای مریض را روی یک کنده قرار داد و به مرد تبردست دستور داد، با یک ضربه پای بیمار را قطع کند. او با تبر ضربه‌ئی برپای مریض فرود آورد. ولی پا با آن ضربه قطع نشد و او ضربه دومی را فرود آورد. با این دو ضربه هولناک مغز استخوان بیرون آمد و بیمار در همان ساعت جان سپرد. آنگاه طبیب فرانکی آن زن را آزمایش کرد و گفت: این زن شیطان بر روی سرش جای گرفته است و عاشق او شده است. موهای او را بچینید! و آن زن بدون پرهیز دوباره غذاهائی را میخورد که همشهریانش میخوردند و با خوردن سیر و خردل تب او دوباره شدت مییافت.

پزشک گفت: شیطان به مغزش وارد شده است. و با این جمله دست بردویک تیغ سلمانی برداشت و برشی صلیب وار به پوست سر او وارد آورد. و پوست را از وسط کشید تا اینکه استخوان جمجمه نمایان شد. آنگاه با نمک استخوان جمجمه را مالش داد. و آن زن در همان حال مرد.

پس از این ماجرا، از آنان پرسیدم آیا به من احتیاجی هست؟ جواب دادند نه، و من هم پس از اطلاع از هنر طبابت فرانکی ها که تا آن زمان از آن بی اطلاع بودم، از پادگان فرانکی ها بازگشتم.

این شخص که این داستان مخوف را بعنوان یک نمونه از

هنر طبابت فرانکی‌ها برای ما با لبخندی تمسخرآمیز تعریف میکنند،
امیر اسامه بن منقذ (۱۰۹۵-۱۱۸۸ میلادی) و نوۀ دختری شیر
میباشد. داستانی که او میگوید تبلیغ علیه دشمن نیست. هر چند
ممکنست کسی چنین احتمالی را بدهد. از طرفی هم نمیتوان مدعی
شد که تحقیق بدون منظور علیه دشمنی زبون و بی‌ارزش است.
در هر صورت صحبت از دشمن مسلمانان است.

حدود صد سال بعد بقول یکی از تاریخ‌نویسان قابل اعتماد،
میدان‌دار کوتاه قد و تنومندی بنام ددو-دوم Dedo II از گویتس
رخلیتس Goiz Rochlitz که به تنگ نفس هم مبتلا بود، میبایست
بزودی و بشکلی دردناک این دنیا را ترک کند. چون وی را بعنوان
ساقدوش قیصرهاینریش ششم انتخاب کرده بودند و میبایست با این
پادشاه به اپولین Apulin برود. و او که از چاقی خود و راه دوری که
درپیش داشت میترسید، یک طبیب فرانکی شکم این بیچاره را پاره
کرد و تمام پیه‌های مزاحم را از بدنش جدا کرد تا اینکه تنومندیش
در این راه دور مزاحمت ایجاد نکند.

این عمل همان اندازه وحشیانه و خطرناک بود که روش
معالجه آن طبیب فرانکی در سرزمین مقدس. نه، بعد از همه اینها
که امیراسامه، آن پزشک مسلمان پرتجربه، از روش مداوای اشراف
صلیبی شنیده و دیده بود، دیگر بکار طبابت اینها ارزشی قائل نبود.
و حق هم داشت! چون بغیر از سرزمینهای اسلامی، کجای دیگر
روی زمین شغل طبابت و طبیبان متخصص وجود داشت؟ کجا علم
طب این اندازه که میان مسلمانان پیش رفته بود، وجود داشت؟
کجاست وسائل طبیی هم‌نظیر آن—و داروخانه؟ آیا نظیر بیمارستانهای
مدرنی که در شهرهای اسلامی وجود داشت، در جای دیگر روی

کره زمین هم یافت میشد؟

روش طبابتشان پاپای دانش عالی پزشکی ی زمانشان
پیش میرفت. روش نظافتشان نظیر نداشت.

آیا هنوز جای تعجب است اگر فرانکی ها از مسلمانان تقاضای
کمکهای بهداشتی کنند؟

انسان چه فکری میکند درباره داستانی که اسامه با گوش
خودش از زبان آقای ویلهلم فون بورن Wilhelm von Büren شنیده
بود؟

موقعیکه اسامه و معین الدوله حاکم دمشق، با اسب در کنار
دریای طبریه^۱ میراندند، آقای ویلهلم فون بورن این را برای اسامه
تعریف کرد که: «یکی از اشراف مقتدر کشور ما مریض بود و
داشت میمرد. ما به یک روحانی معروف عیسوی مراجعه و تمنا
کردیم که باما بیاید و در هر حال از آن شخص دیدن کند! او
جواب داد، با کمال میل و با ما آمد. ما مطمئن بودیم که اگر او فقط
دست به مریض ما بگذارد، مریض شفا خواهد یافت. موقعیکه بیمار
را دید، گفت: موم بیاورید! قدری موم برایش تهیه کردیم. او
موم را نرم کرد و بشکل بندهای انگشت درآورد و سوراخهای
بینی بیمار را با آنها محکم بست و بیمار مرد. وقتی ما خبر مرگ
بیمار را به آن روحانی کلیسا دادیم، جواب داد: بلی، چون او خیلی
درد میکشید، از اینجهت راه تنفس بینی اش را مسدود کردم تا اینکه
بمیرد و راحت شود...»

۱- دریای طبریه واقع بین سوریه کنونی و سرزمینهای اشغال شده از طرف
صهیونیستها قرار دارد و بداشتن ماهی زیاد نیز معروف میباشد مترجم

دست گذاشتن روی بدن مریض، دفع جن کردن و دعا خواندن بهترین روشهای درمانی بودند که پزشکان اروپائی، یعنی همان روحانیون و رهبانان بکار میبستند، تا بقول خودشان، بشریت مریض را از رنج جسمی اش خلاص کنند.

«اگر در بین شما کسی مریض است، بروید مسن ترین افراد بین ایشان را بیاورید و بگذارید ایشان برای آن مریض دعا کنند. اینان میبایست پیش از دعا کردن، تن مریض را بنام عیسی با روغن چرب کنند. دعائی که از روی ایمان خوانده شود، مریض را شفا خواهد داد»، این است آموزش یعقوب مرسل. ولی عیسی خودش، که بنام طبیب جسم و روح معروف بود، به حواریونش و بآنها که میخواستند با او کمک کنند، طرز مداوای بیماران را، وسیله دست گذاشتن روی بیمار و فراری دادن شیطان، بانواع و اقسام به آنان میآموخت. و باین ترتیب بود که، بیماریهای عصبی و روحی، جذام و اسهال خونی، آب آوردن بدن و خونریزیهای مزمن از بین میرفتند. ولی عیسی نه تنها شفابخشی های شگفتی را انجام میداد، بلکه او این مرحمت خداوندی را به حواریونش هم یاد میداد. عیسی بآنان «نیروی تفوق بر ارواح پلید را داد، تا اینکه اینها آن ارواح را دور کنند و بدانوسیله بسیاری از امراض مسری و بیماریهای فراوان دیگری را از بین ببرند». عیسی بآنان دستور داد:

«مریض ها را سالم کنید، جذامیها را تمیز کنید، مرده ها را زنده کنید، جن ها را فراری دهید».

تنها به نیروی کامل ایمان نیاز بود. ایمان داروی شفابخش بود. هر کسی عیسوی بود میبایست به او کمک شود، این آموزشی بود که کلیسا بدیگران میداد. و این کلیسا بود که حفظ سلامتی

روح و جسم مردم را منحصر بخود میدانست. تکیه به داروهای طبیعی، به گل و برگ و ریشه گیاهان، نشانه بی‌اعتمادی به‌قادر متعال نیست؟ فقط شیاطین و ارواح پلیدی که میخواهند آدمها را از خدا منحرف کنند، سبب میشوند بیشعورها را منحرف کرده و ایمانهای متزلزل را باین وسائل پناهنده کنند. «داروها به‌هر شکل و فرمش، از همین فن گول‌زدن سرچشمه میگیرد»؛ اینها گفتارهای اعتراض آمیز معلمی کلیسایی بنام تیان Tatian به بی‌دینهای است (مسلمانان) که دست در کار داروخانه طبیعت می‌برند. «چون اگر کسی با اعتماد به‌مادیات بتواند علاج شود، پس چه اندازه علاج بیشتری خواهد یافت، اگر فقط اعتماد به‌قدرت خداوندی داشته باشد. چرا پیش مقتدرترین مردان^۱ نیروی؟ بجای این ترجیح میدهی مثل سگ بوسیله گیاه، مثل گوزن بوسیله مار، مثل خوک بوسیله خرچنگ رودخانه و یا مثل شیر وسیله میمون، خود را درمان کنی؟ چرا نقش خدائی را به‌اشیاء زمینی محول میکنی؟»

بجز داروی کلیسا، بعنوان داروی روح، چیز دیگری مصرف کردن، یا بعنوان طبیب، دست بکار شدن و یا با وسائل به جراحی پرداختن، درشان این طبیبان کلیسایی نبود. «شرم‌آور است که یک استاد طبیب با دست کار کند.»

Inhonestum magistrum in medicina manu operari

این جمله، اعتبار خودش را برای نسلهای زیادی که حتی بعدها تحصیلات طبی هم داشتند، حفظ کرد. حتی رگ‌زدن نیز شرم‌آور بود.

مختصر اینکه کلیسا جراحی کردن را برای افراد خودش

۱- در مذهب مسیحی خدا را، مرد، آقا، ارباب، پدر و غیره نیز مینامند مترجم

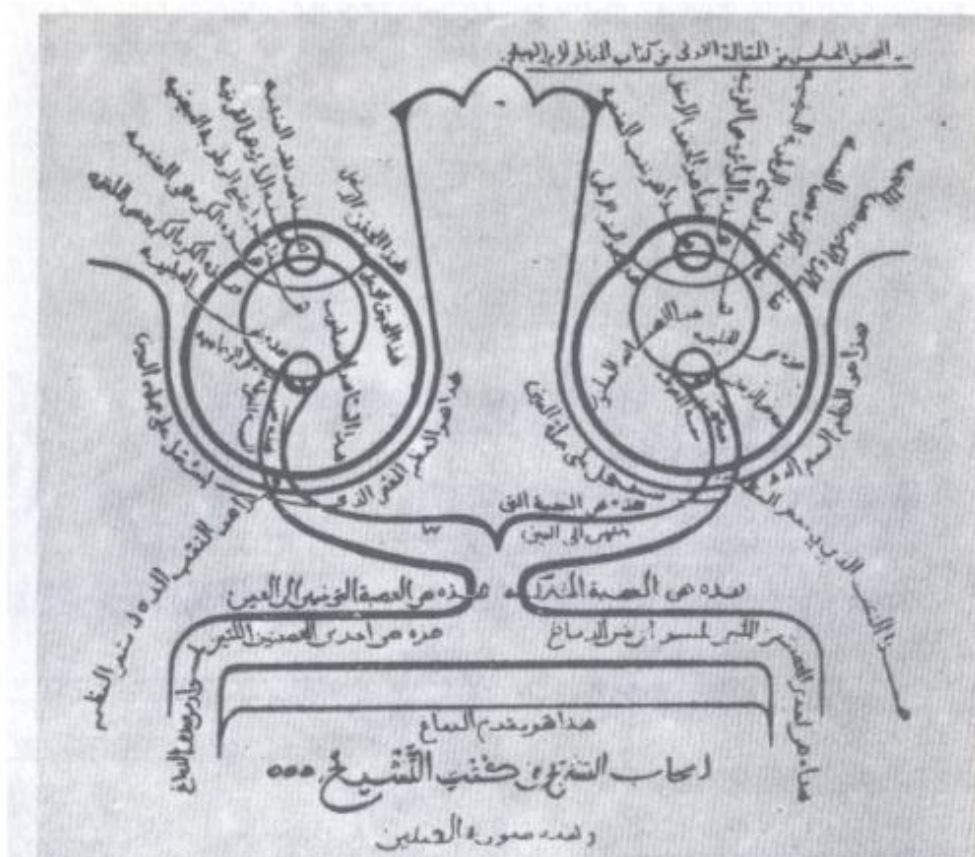
ممنوع کرده بود. و این کار خون‌آلود و «مزورانه» را بعهدہ جراحان و طبیبان درمان زخم (شکسته‌بندها) که در اثر تجربه، کم و بیش آموخته بودند که با دستهای خود کار کنند و بابد نامی بسر برند، واگذار کرده بود.

اکثر اینها از خانواده‌های شکسته‌بندانی بودند که این هنر بین آنان از پدر به پسر به ارث رسیده بود. شکسته‌بندها برای مردم حکم پزشک را داشتند. باید پرسید آیا اغلب موارد همینها نبودند که، میتوانستند به لطف خداوند عملاً بمردم کمک کنند؟

کلیسا همانطور که پزشکان و داروهای آنانرا قبول نداشت، این شکست‌بندها را هم بهمان نسبت مردود میدانست. و معتقد بود هر که بلافاصله به تسکین درد نپردازد (مثلاً دست روی محل درد گذارد) بلکه حتی مسبب درد شود (مثلاً جراحی کند و در نتیجه جراحات و درد بیشتری بوجود آورد)، بدین ترتیب که علت درد را بخواهد با دست برطرف کند (یعنی جراحی) در مقابل مریض مسئول و گناهکار است. بنابراین **گرگور فون تور** (۵۴۰-۵۹۴ میلادی) **Cregor von Tours** اسقف فرانکی‌ها برای هنر این پزشکان، که اضافه بر همه، با چاقوهای تیز و خطرناک و سوزن کار میکردند، جز تحقیر چیز دیگری قائل نبود و چنین میگفت:

«این طبیب‌ها با این آلاتشان چکار میتوانند بکنند؟ اهم کارشان زیاد کردن درد است، تا کم کردن درد.

وقتی چشم بیمار را باز میکنند و با چاقوی تیزشان چشم را میشکافند، ابتدا بیمار مرگ را جلوی چشمش میبیند، پیش از اینکه بینائیش را بدست آورد. و بمحض اینکه دقت‌های لازم انجام نشود، دیگر بینایی چشم برای همیشه از دست میرود. در حالیکه

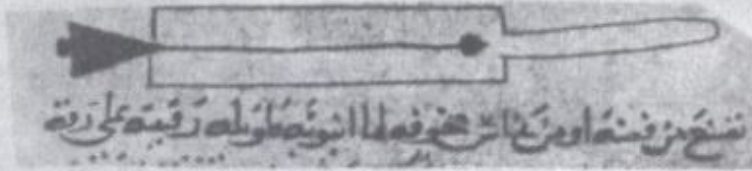


تصویر چشم با پرده‌ها و اعصاب مهم آن که چشم را با مفروضات میسازند، برحسب شناخت ابن‌الهیثم، ترسیم شده و سیله دامادش.

مقدسین محبوب ما، بیش از یک آلت فولادی ندارند، که همان اراده آنهاست، و یک مرحم بیش ندارند، که همان نیروی تسکین دهنده آنهاست.

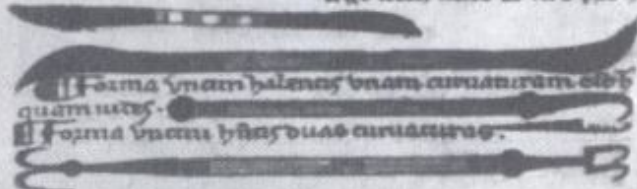
در این هنگام گویا از ایتالیای گوتی شرقی، نسیم تازه‌ئی میوزد تا این جو خفقان‌آوری که اعتقاد به جادو و معجزات در آن رشد کرده است را پاک کند. از ایتالیا، جائیکه هنوز از زمان‌رم (پیش از تسلط ژرمن‌ها- مترجم)، طبیبانی با سنت پزشکی معمولی اجدادشان

اوه ولحده ثم خط البرج ان الحاجه اليه صورة الكالب التي في كتابه



تسبح من فنه او من انشراحه فما انبوه ما اوله رقيه على رقة

ergo uter illud et ut prohibere tunc cau



Forma unam balenaz unam curuaturam elab

Forma unam hanc duas curuaturas.

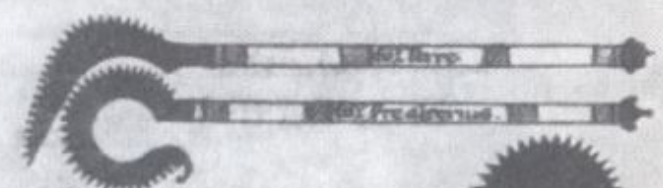


ut ergo di. uti cauterie rotundis



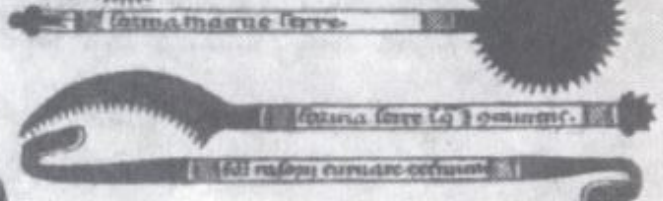
Forma in dentis

Forma una



foli ferr

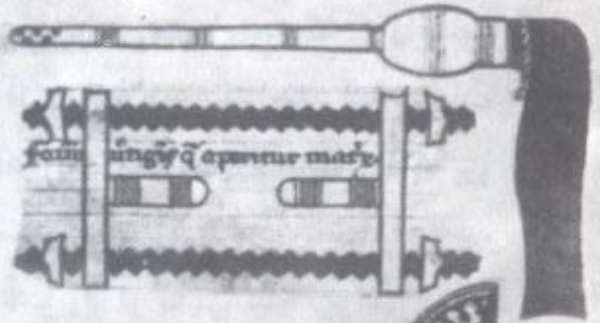
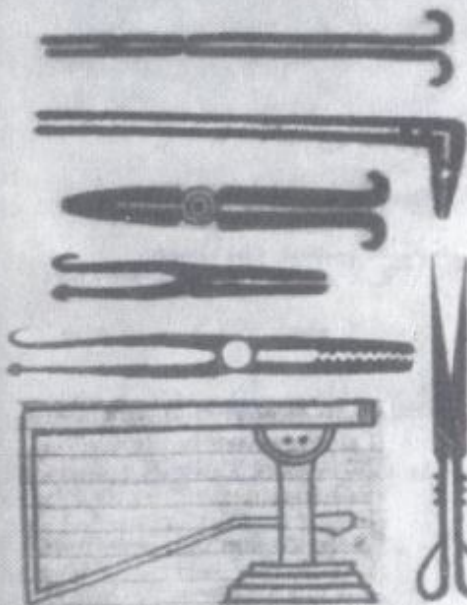
foli ferr



foli ferr

foli ferr

foli ferr



foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr

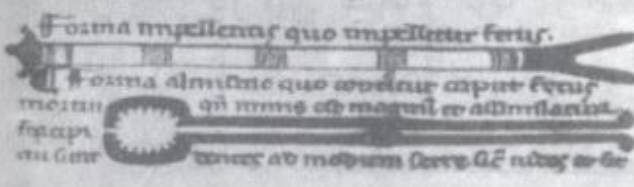
foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr

foli ferr



Forma impellens quo impellitur ferus.

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

Forma almitine quo appellatur caput ferus

ابوالقاسم الزهراوى ابن عباس القرطبى ٩٣٦-١٠١٣ ميلادى ويا ٩١٢-١٠١٣ ميلادى، وسائل ضرورى جراحي ١١ در اختيار جراحان اروپا گذاشت.

باقی مانده‌اند، که این سنت بعدها میبایست وسیله طبیبان لمباردی ژرمنی پیشرفت یابد، زیر نظر تئودریک کبیر و وزیرش کاسیودور، مکتب‌های قدیم‌رمی دوباره شکوفا میشوند، و آمالازویتا و آتالاریک به سرپرستی مراکز آموزشی و دانش همت می‌گمارند.

در آن لحظه تاریخی جهان، که قیصر یوستینیان در مشرق اروپا آخرین پناهگاه دانش یونانی، یعنی آکادمی شهر آتن را بست، در کوه‌های کازینو مشرف بر ناپل واقع در ایتالیا، شخصی بنام بن‌دیکت فون نورزیا، معبدی تأسیس کرد. البته این کار بیشتر از روی علاقه به معجزات بود تا دانش پژوهی. ولی کاسیودور، رئیس‌الوزرای پادشاه گوتها، که برای تأسیس آکادمیهای رم و جنوب ایتالیا کوشش میکرد، این معبد را هم پرورشگاه جوانه‌محقر «دانش انسانی» کرد، همان جزئی دانش باقیمانده‌ایکه پس از انحطاط عظیم دوران عتیقه (تمدن رم باضافه تمدن یونان مجموعاً - مترجم) بجای مانده بود. و اکنون این باقیمانده میبایست صدها سال زینت‌بخش معابد مغرب‌زمین باشد و در خدمت پرورش فکری راهبانش قرار گیرد.

در برنامه درسی معبد، درس طب مقام پائینی را داشت. و آن اندازه که به دروس ریاضی یا طبیعی اهمیت میدادند، به طب اهمیت نمیدادند. تازه همین دروس ریاضی و طبیعی هم خود چندان مقام والائی نداشتند و ملت رم از خود علم طبی بوجود نیاورد. این طبی که اکنون در این سرای پربهای اروپا (یعنی معبد بن‌دیکت) همچون نهالی کاشته شده بود، عبارت بود از ترجمه‌های واقعاً ناقص و فهمیده‌نشده‌ئی از مآخذ یونانی و اوائل ییزانتس، و مقداری هم نسخ جمع‌آوری شده تقریباً بی‌مصرف. از آن منابع

سرشار و پرارزش طبابت عهد عتیق یونان، که موجود هم بودند، در این زمان کسی در اروپا استفاده نکرد. در حالیکه همان منابع طبی، دوستانه سیصد سال بعد، وسیله تمدن اسلامی بشکوفائی غیرقابل تصویری رسید. علت استفاده نکردن از این منابع یونانی وسیله اروپائیان، کمبود مترجم در اروپا نبود بلکه کمبود فهم لازم برای استفاده از آن منابع بود.

در مقایسه با یونان، یگانه نوشته بااهمیتی که رمیها در مورد طب ارائه دادند و برای معبدنشینان از نظر زبان هم قابل فهم بود، همان دائرةالمعارف سلزوس Celsus بود، که تازه مورد توجه کسی در اروپا قرار نگرفت.

بدین ترتیب دستآوردهای اینجا، در صحنه طب، کمتر از نظامهای دیگر بود. و چون علوم، مخصوصاً علم طب، در معابد صرفاً بخاطر نتایج علمی اش دنبال نمیشدند، بلکه علم تحت تأثیر اغراض مذهبی بود و میبایست نقش خدمت به آنها ایفا کند، بنابراین نباید انتظار داشت که علوم، منجمله طب، رشد کرده و بارور شوند. اینجا تمام فعالیتهای «علمی» منحصر بود به رونویسی، نقل و جمع-آوری معلومات از کتابهای دیگر در یک کتاب و منضم کردن آنها بیکدیگر.

نفی هرچه بیشتر زندگی و روگرداندن از دنیا، زمینه را برای پناه بردن به معجزات آسمانی کلیسایی آماده میکرد و سبب بی-اعتنائی به «مداوای زمینی» میشد. بطوریکه نیلوس فون روسانو

Nilus von Rossano. آن کلیمی را بنام دنلو Donnolo (۹۱۰-۱۰۰۵ میلادی) که در جنوب ایتالیا نزد یکی از مسلمانان طبابت آموخته بود، و حاضر بود وی را معالجه کند، از خود راند و گفت: «یکی از همکیشان خودتان گفته است: بخدا ایمان داشتن بهتر است از اینکه به بشر. و چون من بخدا ایمان دارم و به عیسی مسیح، به

طب تو احتیاج ندارم.»

همچنین برنارد کلارفو (۱۰۹۰-۱۱۵۳ میلادی) مبلغ و مهیج مردم برای جنگ‌های صلیبی، که همزمان امیرعرب، اسامه بن منقذ زندگی میکرد، بعنوان عابد دیر سیسترسینزا Zisterzienser، با معجزاتش بدرمان درد مریضها میپرداخت، و به رهبانان دیرش، که در اثر هوای ناسالم بکرات بیمار میشدند، مؤکداً ممنوع کرده بود که به پزشک مراجعه کنند و یا بمصرف دارو مبادرت ورزند. چون برای آنان «متناسب نیست، سلامت روحشان را بوسیله کمک گرفتن از چیزهای زمینی بخطر بیندازند».

در حقیقت این روش تنها اختصاص به یک خشک مقدس نداشت، بلکه عمیقاً در افکار مسیحی آنزمان جای گرفته و در دستورات و قوانین کلیسا مدلل شده و وسیله دانشمندان مسیحی، با تمایل زیاد موضوع درس و بحث و تفسیر بود که: حفظ سلامت بدن دستور خداست و واجب، چون بیماری او را از عبادت خدا باز میدارد — ولی واجب‌تر از این، نجات سلامت روح است.

از اینجهت بیماری که در آتش تب غوطه میخورد حق نداشت از کمک پزشک برخوردار شود، مگر اینکه قبلاً بگناهان خود اعتراف و توبه کرده باشد. در سال ۸۹۵ میلادی در جلسه‌ئی که کلیسا در نانتس Nantes تشکیل داده بود، تصمیم گرفته شد: کاهن کلیسا باید بمحض اطلاع از بیمار شدن یکی از مریدانش، پیش او رود، آب مقدس باو ترشح کند، با او نیایش کند و در غیاب خانواده مریض اعتراف او را استماع کند و او را وادار کند کارهای دینی و دنیویش را تسویه و تصفیه کند. وگرنه بدون اعتراف، طبابتی هم درکار نبود.

این روش که کم و بیش رسم و عادت شده بود، در سال ۱۲۱۵ میلادی وسیله پاپ اینوسنس سوم Innozenz III در مجمع لاتران Laterankonzil تاحد وظیفه مسلم هر فرد ارتقاء داده شد: هر طبیبی که بمداوای مریضی که قبلاً اعتراف و توبه نکرده است پردازد از کلیسا اخراج خواهد شد! چون مرض از گناه سرچشمه میگیرد. چنانکه عیسی بآن بیمارانی که معالجه کرد گفت: «بین، اکنون سلامتی را بازیافتی، دیگر مرتکب گناه نشو تا اینکه مصیبت بدتری سراغت نیاید.»

ویوحنا مقدس، آن دهان طلائی Chrysostomus، نطفه بیماری را، برحسب کلام عیسی (یوحنا سوره ۵ آیه ۱۴) در گناهان انسان میشناسد. هرگاه بیمار علت بیماریش را برطرف کند و با اعتراف و توبه بار گناهِش را سبک کند Cessante Causa Cessat effectus، علت که از بین رفت، معلول نیز از بین خواهد رفت و بیماری جسمی منتفی میشود. اگر بیمار از انجام مراسم اعتراف و توبه سرپیچی نماید، در این حال پزشک معالج هم که گوش فرمان ما است، از معالجه او خودداری خواهد کرد، آنوقت بعهده خود بیمار است که آیا بتواند کسی را پیدا کند که کمکش نماید...

هر کس باین فکر بیفتد که پیش پزشک کلیمی یا مسلمان برود، تکفیر خواهد شد، چون در این هنگام سلامت روحش مستقیماً در خطر است.

اینکه اینگونه مسائل تا چه اندازه میتوانند باوجدان ربط پیدا کنند و حاد شوند، از نامه برناردفون کلارفو Bernhard von Clairvaux میتوانیم حدس بزنیم: یک رهبان باوپناه آورد. این رهبان از فرط وحشت، دیر خود را رها کرده بود و با آب و تاب از دست

عابد پیشوایش شکایت میکرد که وی با و تحمیل کرده است که «به رجاله‌ها، دزدها و مطرودین کلیسا رحم و کمک بهداشتی کند...»
بلی، اینچنین بودند فرانکی‌ها. این را مسلماً یک شرقی نمیتوانست بفهمد.

در وسط قرن ۱۱ میلادی ابن‌رضوان رئیس صنف پزشکان قاهره که لقب تمساح‌الشیاطین با و داده بودند، درباره وظیفه پزشک میگوید: «طبيب باید حتی دشمنانش را با همان روح و دلدادگی و آمادگی مداوا کند که دوستانش را.»
و همچنین برای شرقی‌ها در اورشلیم و دمشق، وضع داخلی بیمارستانهایی که فرانکی‌ها در همین شهر اداره میکردند غیرقابل تصور بود:

فرانکی‌ها وقتی زخمیهای جنگی خود را با جراحات شدید به بیمارستان می‌آوردند، ابتدا میبایست بگناهانشان اعتراف کنند و بعد از نانی بخورند که آنرا «بدن عیسی» مینامیدند و بعد از این جائی بآنان داده میشد و کمک‌هایی در موردشان انجام میگرفت...

در اروپا غمخواری بیماران بعهدہ راهبان معابد بن‌دیکت واگذار شده بود. دلسوزی بر بیماران وسیله اینها به بقیه معابد اروپا سرایت کرد.* اینها اعمال محبت مسیحی در مورد دیگران و ترس از بیمار شدن روح خود را بلند نظرانه تبلیغ میکردند و بهمین مناسبت

* کارل کبیر بیمارستان دولتی تأسیس کرد، ضمن اینکه بیمارستان کلیسایی هم وجود داشت. او بیمارستانهای سلطنتی را تأسیس و تحت سرپرستی کارمندان مخصوص قرار داد. ولی پس از مرگش کلیسا همه تأسیسات پرستاری را در اختیار خود گرفت.

تک و توک آسایشگاه بیماران تأسیس کردند — که این آسایشگاهها در حقیقت اقامتگاهی بود برای مسافری و زائرین، بچه سرراهیها و یتیمان، پیران شکسته و فقرا، که البته بمریضها هم در همینجا جایی برای خوابیدن داده میشد و یک چنین جایی بیمارستان Hospiz نام داشت.

ولی خانه‌هایی که فقط از بیماران پرستاری شود، تا اول قرن ۱۲ میلادی در اروپا وجود نداشت. با جنگهای صلیبی بود که به تقلید از مسلمانان، در اروپا هم بیمارستان دایر شد. یعنی خانه‌هایی در اروپا بوجود آمد که فقط بیماران در آن سکونت میکردند. گرچه مدتها همچنان بدون طبیب و بدون معالجه میماندند، ولی همین اندازه بود که از آنان سرپرستی میشد. درد را تخفیف دادن، در حدود افکار و عقاید کلیسایی بود، نه بیمار را معالجه کردن.

* * *

یکی از اولین بیمارستانهای اروپا هتل دیو HOTEL - DIEU (پناهگاه خدا) در پاریس بود (تاریخ تأسیس ۱۵۳۶ میلادی). که بقول افرادی که در آنزمان مشاهده کرده‌اند، بهترین بیمارستانهای اروپا بود:

«روی زمین آجر فرش علف خشک پهن کرده و روی این علفها بیماران تنگ هم خوابیده بودند...، پای یکی کنار سردیگری، بچه‌ها کنار پیرها، بله حتی چیزیکه باور نکردنی است ولی واقعیت دارد، اینکه زن و مرد مخلوط بودند... و افراد دارای امراض مسری کنار بیماران با نقاوت جزئی، همه تنگ کنار هم طوریکه بدنها

بهمدیگر چسبیده، زنی با درد زایمان ناله میکرد، بچه‌ئی در پیچ و تاب مرگ بود، یک بیمار مبتلا به تیفوس با آتش تب در حال هذیان و کابوس، مسلولی سرفه میزد و بیمار جلدی با ناخنهایش دیوانه‌وار، پوست بدن خود را که خارش و سوزش داشت، خراش میداد...

غالباً ابتدائی‌ترین مایحتاج بیماران در دست نبود. بدترین غذا را به بیماران میدادند و آنهم نه باندازه کافی و نه سروقت بلکه در فواصل نامعین... غذا فقط آنوقت زیاد میشد، که مردم خیرخواه که بملاقات میآمدند، همراه میآوردند. بخاطر همین منظور، درب بیمارستان شب و روز باز بود. هر کسی میتوانست بیاید و هر چیز خوراکی که میخواهد همراه خود برای بیماران بیاورد. بدین ترتیب اگر مریض در یک روز از فرط گرسنگی نیمه‌جان شده بود، در عوض، روز دیگر شاید میتوانست بر اثر پرخوری رودل کند، بحال اغماء یفتد و بمیرد.

تمام ساختمان پر بود از مگس و حشرات نفرت‌انگیز. هنگام صبح داخل سالتھائیکه بیماران خوابیده بودند، هوا بقدری متعفن بود که محافظین و پرستاران جرأت نمیکردند داخل شوند، مگر اینکه اسفنجی بسرکه آغشته، جلوی بینی و دهان خود بگیرند. جسد مرده‌ها معمولاً ۲۴ ساعت و غالباً بیشتر در همان مکان که جان داده بودند بجای میماند تا اینکه بعداً حمل کنند. مریض‌های دیگر میبایست در تمام این مدت در کنار جسد بیجان بسر ببرند.

در حالیکه جسد در این جو نامساعد بزودی بو میگرفت و
اطرافش مگسهای سبز رنگی که لاشه خوارند جمع میشدند...»*

* ماکس نردا، پزشک بیمارستان «هتل ددیو» در پاریس بود. اودر وسط قرن
گذشته کمی قبل از آنکه بیمارستان مزبور را خراب کنند سوابق تاریخی
آنها شخصاً مورد مطالعه قرار داد.

Max Nordau (aus dem wahren
Milliardenlande 1, (صفحه ۱۲۱)

بیمارستانها و پزشکانی که تا آن زمان در جهان نظیر نداشتند

«پدر عزیزم! تو میپرسی که آیا وقتی بملاقاتم میآئی برایم پول بیاوری؟! هرگاه من از بیمارستان مرخص شوم، یک دست لباس نو و پنج سکه طلا دریافت خواهم کرد. بیمارستان این کمک را بمن میکند تا اینکه بلافاصله پس از بیماری مجبور نباشم سرکار بروم. بنابراین لازم نیست که تو از گلهات حیوانی بفروشی. ولی اگر بخواهی مرا ببینی باید بهمین زودیاها بیائی. من در بخش ارتوپدی در جنب سالن جراحی بستری هستم. از درب اصلی که وارد شدی، از سالن بیرونی که در قسمت جنوب قرار دارد رد میشوی. آنجا پلی کلنیک است، جائیکه مرا بعد از سقوط بانجا بردند. در آنجا هر بیماری ابتدا وسیله طبیبان معاون و محصلین طب، مورد آزمایش اولیه قرار میگیرد. هر بیماری که بستری شدنش در بیمارستان ضرورت نداشته باشد، همانجا نسخه برایش مینویسند، که در همین پهلوی، به داروخانه بیمارستان، میتواند مراجعه کند و نسخه اش را

بیچد. در آن پلی کلینک، پس از اینکه مرا آزمایش کردند، نامم را در دفتر بیمارستان ضبط کردند و بعد پیش رئیس بخش بردند. یک پرستار مرا به بخش مردانه بیمارستان حمل کرد. در آنجا مرا شست و لباس بیمارستان تنم کرد.

دست چپ، کتابخانه و سالن بزرگ تدریس است، جائیکه رئیس بیمارستان محصلین را درس میدهد. از آنجا که گذشتی راهرو دست چپ مستقیماً از حیاط بیمارستان میرود به بخش زنان. شما باید طرف دست راست بروی و از بخش امور اداری بیمارستان و قسمت جراحی رد شوی... اگر صدای موسیقی یا آواز از یکی از اتاقها بگوش رسید داخل آن اطاق بشو، شاید من در آنجا باشم. آنجا اطاقی است که بیماران بهبود یافته دور هم جمع میشوند، در آنجا با کتاب و موسیقی سر خودشانرا گرم میکنند.

امروز صبح موقعیکه رئیس بیمارستان با معاونینش و پرستاران، بیماران را بازدید میکردند به طبیبی که مسئول بخش ما است چیزی دیکته کرد که من نفهمیدم. بعداً او برایم توضیح داد که من فردا اجازه دارم از جایم برخیزم و بهمین زودی نیز مرخص خواهم شد. در حالیکه دلم نمیخواهد از اینجا بروم.

اینجا هر کجا نگاه میکنی روشن و نظیف است. رختخوابها نرم و ملافه‌ها از پارچه سفید دمشقی و بالاپوشها کرکی و ظریف‌اند مثل مخمل. در هر اطاقی لوله کشی آب است که بمنبع متصل است و همه اطاقها دارای بخاری است. که هر وقت شبها سرد شود آنرا روشن میکنند.

تقریباً هر روزه غذا از گوشت پرنده یا گوسفند داده میشود، البته بآنهایی که معده‌شان تحمل چنین غذائی را دارد. بیماری که

کنار من بستری است یک هفته تمام است که خودش را مریضتر از آنچه هست نشان می‌دهد تا اینکه چند روز بیشتر گوشت سینه مرغ باو بدهند. ولی رئیس بیمارستان بو برد و او را دیروز مرخص کرد. پیش از مرخص کردنش برای اینکه ثابت کند که دیگر مریض نیست یک، قرص نان با یک مرغ بریان باو دادند و او تمام آنرا خورد.

بنابراین بیا پیش از اینکه آخرین مرغ مرا بریان کنند!»
نامه فوق گویای شرایطی است که با قرن بیستم قابل مقایسه است. گرچه در حقیقت شرح یکی از بیمارستان‌هایست که در هزار سال قبل در همه شهرهای بزرگ کشورهای اسلامی وجود داشتند و جزو تأسیسات لازم و بدیهی مراکز تمدن اسلامی بودند که بین هیمالایا و پیرنیه (برنات) قرار داشتند.

تنها شهر قرطبه در قرن دهم میلادی دارای پنجاه بیمارستان بود. از اینهم مهمتر بیمارستانهای شهر بغداد در زمان هارون الرشید بودند.

محل این بیمارستانها با دقت و برحسب خوبی آب و هوا انتخاب شده بودند. این از بدیهیات بود که آب دجله وسیله لوله کشی، در داخل همه اطاقهای بیمارستان جریان داشت.

موقعی که سلطان عضدالدوله میخواست در بغداد یک بیمارستان جدید و مدرن بسازد، به طبیب معروف الرازی دستور داد بهترین مکان را برای اینکار انتخاب کند. الرازی که دانشمند علمی تجربی بود، وسیله دستیارانش تکه‌های گوشت گوسفند را در محل‌های مختلف حوالی شهر آویزان کرد و بعد از ۲۴ ساعت آن تکه‌های گوشت را با همدیگر مقایسه کرد، هر کدام تمیزتر و تازه‌تر

مانده بود، در آن حدود بیمارستان عضدی را بنا کرد.^۱
هنگامیکه سلطان صلاح‌الدین میخواست در قاهره یکی از قصرهایش را به بیمارستان تبدیل کند (بیمارستان نصری)، تنها آن نصری را برای اینکار انتخاب کرد که داخل اطاقهایش و انبار آذوقه‌اش مورچه‌ها (چیزی که در آن حدود زیاد است) نتوانند رفت و آمد کنند.

این بیمارستان، بکمک هدایای خلیفه و سلطان، با وسائل لوکسی، که درخور یک قصر است، ترتیب داده شد. وسائل بیمارستان و همچنین رختخوابها و حمام با همان تجملات درست شد. بیمارستانی که دربش به روی تمام ملت باز بود. سلطان منصور قلاوون، پس از تکمیل این بیمارستان (منصوری)، دستور داد یک جام شربت از داخل بیمارستان برایش آورند، آنرا آشامید و گفت: «این بیمارستان را وقف کردم برای کسانی که هم‌رتبه من و آنها که پائین‌تر از من‌اند، آنرا اختصاص دادم به رؤسا و کارمندان‌شان، به سربازان و امرا، به بزرگان و کوچکان، به آزادگان و بردگان، برای زنان و مردان.»

تغذیه در این بیمارستان نیز متناسب با دیگر وسائل آسایشش بود. طبیبان دمشق بین خودشان داستان یکی از خوانین پراشتهای فارس را با خنده تعریف میکردند، که وقتی این خان بملاقات وارد بیمارستان نوری شد و بوی مرغ بریان بمشامش خورد،

۱- این آزمایشی است که بعدها در اروپا وسیله پاستور و همکارانش در کارهای باکتری‌شناسی‌شان کراراً انجام دادند و بنتایج علمی استرلیزه کردن منتهی شد. همچنین گفته میشود که وقتی انگلستان می‌خواست در تهران محلی برای سفارت خودش تهیه ببیند، نظیر این آزمایش را نیز بکار برده است و تمیین محل سفارت برحسب این تجربه بوده است. مترجم

پس از خروج تصمیم گرفت دوباره بعنوان بیمار وارد بیمارستان شود. پزشک پس از معاینه کامل نتوانست علتی کشف کند، تا اینکه باچند سؤال بالاخره پرخوری خان را کشف کرد. با توجه باینکه پزشک حافظ اسرار است، دستورداد بیمار را به بخش امراض داخلی رهبری کردند و روزانه دوبار نان عسلی، جگر مرغ، مرغ سرخ کرده، مربا، شربت و انواع تنقلات بخوردش بدهند. پس از سه روز که دیگر نزدیک بود «بیمار» واقعاً سلامتی اش را از دست بدهد، پزشک باو گفت:

«سه روز مهمانی برایت کافیهست. برو بسلامت، خدانگهدارت باشد!»

بیمارستان عضدالدوله در بغداد، با ساختمانهای مستقلش برای هر بخشی، همچنین شبیه آن، بیمارستان نوری در دمشق، و مهمتر از همه بیمارستان منصوری در قاهره، معروفترین مراکز بهداشتی و علوم پزشکی جهان اسلامی بودند.

سلطان نورالدین زنگی (۱۱۴۶-۱۱۷۴ میلادی)، که به بشردوستی و ملت پرستی معروف بود، بیمارستان نوری را با پولی ساخت، که پادشاه فرانکی که در زندان او بسر میبرد، آزادی خودش را با آن پول خریده بود. از این بیمارستان بود که برای المنصور قلاوون که یکی از سرداران جنگی مصری بود و در نزدیکی دمشق به درد کیسه صفرا دچار شده بود، دارو فرستادند. و او پس از بهبودیش، با اسب به بیمارستان رفت، و از آن زمان ببعد خاطره بیمارستان، مانند یک جزیره آسایش، در میان زد و خوردهای جنگ، برایش باقی ماند، خاطره سالنهای خنک و باروح و بیمارانی که در رختخوابهای نرم آرمیده اند. او با خودش عهد کرد، اگر حکومت بدست او بیفتد،

درست شبیه همان بیمارستان را بسازد. وقتی به سلطنت رسید بعد خویش با سخاوت مختص خودش وفا کرد. با مخارج هنگفتی بیمارستان منصوری را در خیابانی که بین دو برج قاهره قرار دارد بنا نمود، حقیقتاً مثل یک قصر، با بهترین وسائل و احتیاجات لازم، پرارزش ترین و مترقی ترین بیمارستان روی زمین.

تأسیس بیمارستان کردن، تنها کار سلاطین یا ثروتمندان نبود. بلکه پزشکانی مانند سنان بن ثابت و ثابت بن سنان، پسر و نوه ستاره شناس معروف ثابت بن قره، بیمارستانهایی تأسیس کردند. در کشورهای اسلامی ضمن معالجه بیماران سرپائی، با وسائل معالجاتی متحرک بدهات هم میرفتند و همچنین بیمارستانهای ارثی هم تأسیس کردند.

در سال ۹۲۳ میلادی در بغداد، ابن الفرات که وزارت را بعهدہ داشت، از درآمد شخصی خودش یک پلی کلینیک برای کارمندان و کارکنانش تأسیس کرد، تا همیشه بدون پرداخت وجه نه تنها تحت معالجه قرارگیرند بلکه آزمائش و بازشک هم برخوردار باشند.

در میافارقین دختر کوچولوی حاکم با مرگ دست بگریبان بود. پدر، که در اینحال سخت نگران بود به شهیدالعلماء پزشک قول داد، اگر دخترش را معالجه کند هموزن دخترش با و طلا بدهد. شهیدالعلماء او را معالجه کرد ولی بجای گرفتن طلا بحاکم پیشنهاد کرد یک بیمارستان بسازد. نصیرالدین که با علاج شدن دخترش شاد گردیده بود، مبلغ گزافی برای تأسیس بیمارستان داد و آبادی وسیعی را موقوفه دائمی آن کرد، تا مخارج سالیانه بیمارستان از درآمد سرزمین موقوفی تأمین شود.

معالجات مجانی بودند، و هیچکس، چه غنی و چه فقیر،

لازم نبود مبلغی پردازد. نه تنها اقامت در بیمارستان، خوراك و دارو مجانی بود، بلکه پس از مرخص شدن از بیمارستان، لباس نو و پول نیز برای مخارج یک ماه باو داده میشد.

پول اینها از کجا تأمین میشد؟ مخارج این مؤسسات مفصل سر به بینهایت نمیزدند؟ تنها بیمارستان منصوری، سالیانه یک میلیون درهم میبلعید. این مبلغ از درآمد سالیانه موقوفات مملکت پرداخت میشد، و این معمول بود که بابنای هر بیمارستان، بعد کافی نیز موقوفه برای مخارج سالیانه اش تعیین میشد.

سرپرستی این زمینهای وقفی، بدست معتمدین و افراد بارتبه بود و دولت بر این افراد نظارت میکرد. مدیر بیمارستانها معمولاً یک امیر یا یکی از اشراف بود، که کار اداری و حسابداری را کنترل و رهبری میکرد. ولی سلطان «وسیله بازدید کردن از این تشکیلات، یعنی بیمارستان و موقوفاتش، بوسیله آزمایش و سؤال کسب اطلاع میکرد و خود را در جریان قرار میداد، و روی اصل کنترل و نظارت پافشاری میکرد».

هنگامیکه ثابت بن سنان بن ثابت بن قره، رئیس بیمارستان عضدی در بغداد، دریافت که، عایدات مقرری بیمارستان که از طریق موقوفات تأمین میشد، مکرراً تقلیل مییابد، گزارشی به وزیر مربوطه علی بن عیسی نوشت. در این نامه با لغات بی آایش و خشک میخوانیم که چگونه بیماران بخاطر کم کردن جیره ذغال، بالاپوش، خوراك و دارو رنج میبرند. آن وزیر آزادمنش، که مؤسس یکی از بیمارستانها بنام خود در بغداد نیز بود، فوراً در پشت نامه این جملات دستوری بدون القاب را، به سرپرست اوقاف، ابی الصقر مینویسد:

«شما، خداوند فریادرس شما باشد! این نامه را بخوانید! آنچه در آن نوشته شده واقعاً باید مورد توجه قرار گیرد! در هر حال شما بایستی سهم بیمارستان را تکمیل بدهید! بالاخره مسأله بیمارستان و مریض در میان است که بکمک احتیاج دارند، و مسأله خیریه در میان است که از آن خیریه باید این کمک تأمین شود! مرا از نتیجه باخبر کنید، خداوند بفریادتان برسد! که این مسخرگی کم کردن بودجه پولی و کم کردن اجناس مایحتاج بیمارستان، در این ماههای اخیر چه معنی دارد، بخصوص در این فصل زمستان و ازدیاد سرما! هرکاری از دستتان برمیآید کوتاهی نکنید تا اینکه در پرداخت وجه به بیمارستان تسریع بعمل آید و بیماران با لحاف، لباس و ذغال گرم شوند و غذای حسایی، پرستار و کمکهای پزشکی دریافت کنند! بگذارید من از جریان بااطلاع شوم که شما در این مورد چکاری انجام خواهید داد!»

چون حقوق پزشکان، معاونین، پرستاران و نظافتچیان از درآمد موقوفات پرداخت میشد، رؤسا در دفتر بیمارستان تمام مخارج را منظمأ یادداشت میکردند. از روی این فهرست‌ها، نه تنها بودجه بیمارستان، بلکه میزان حقوق پزشکان و مخارج داروها و وسائل جراحی را نیز میتوانیم بدانیم.

ولی سرپرستی پزشکان را رئیس بیمارستان بعهدہ داشت این شخص برحسب استعداد و کاردانش از بین پزشکان و وسیله همان همکاران خودش انتخاب میشد. پیش از اینکه الرازی بعنوان رئیس پزشکی بیمارستان، از بین صد نفر پزشک کاندید شده برای این مقام انتخاب شود، میبایستی کاردانی و برتری خود را اثبات کند. اکنون ۲۴ پزشک متخصص تحت نظر او بکار مشغولند — متخصصین

امراض داخلی، پزشک اعصاب، جراح، شکسته‌بند (ارتپد) و چشم‌پزشک — این متخصصین رهبری بخشهای بیمارستان را بعهده داشتند و کار و کشیک را بین خود تقسیم میکردند.

گزارشی بقلم پزشک، ابن ابی اصیبعه که شاعر هم میبود، و در زادگاه پدری اش طب تحصیل کرده بود، دردست داریم. کارهائیکه روزانه میبایست رئیس پزشکان مرتباً انجام دهد شرح داده میشود، يك گزارش عینی، چیزی که گویی امروز در بیمارستانهای اروپا انجام میگيرد.

«کار روزانه ابوالحکم، رئیس بیمارستان نوری در دمشق،

این بود که صبح بیماران را بازدید کرده، از وضع و حال ایشان مطلع میشد و بخواسته‌هایشان گوش میداد. معاونین او و همچنین پرستاران در اینمدت با او بودند و هرچه او طبابت میکرد و یا دارو و دستور غذایی که مینوشت، دقیقاً با تمام جزئیات وبدون وقفه انجام میشد. بعد از اینکه دوربازدید صبحانه بیمارستان پ پایان میرسید، به قصبه (محل حکومت) میرفت، تا شخصیت‌های کشوری و صاحبمقام‌هائی را که بیمار بودند بازدید کند. پس از این دوباره به بیمارستان باز میگشت و در سالن بزرگ تدریس مینشست و بخواندن کتابهائی مشغول میشد تا خود را برای تدریس آماده کند. نورالدین «خدا روحش را شاد کند!» کتابخانه مفصلی در این بیمارستان ترتیب داده بود، که شامل مقدار زیادی کتاب و نوشته‌های مختلف بود، و آنها را در قفسه‌های بلندی که در سالن اصلی قرار داشتند مرتب کرده بود. طبیبان و بسیاری از محصلین علوم باینجا میآمدند پای درس او مینشستند. ابوالحکم برای طالبان علم درس میگفت و با پزشکان درباره مسائل پزشکی و بیماریهای نادری که عیناً در بیمارستان ملاحظه شده بود، بطور تخصصی و در رابطه با عمل بحث

میکرد.»

هر بیمارستانی که بزرگ بود، در عین حال نقش مدرسه عالی پزشکی (دارالشفاء) را نیز بعهده داشت. نوآموزان علم طب میتوانند عقاید ابوقراط و جالینوس و نظریه پزشکان بزرگ آسیائی، همه را در جلسه درس عمومی در شبستان مسجد یا بطور انفرادی و همچنین در مدارس علمیه مخصوص طب، که ریاستش بعهده پزشکان بود، و مهمتر از همه در سالنهای وسیع بیمارستان، بشنوند و بفهمند.

زمانیکه در اروپا علم بدون هدف و نه بخاطر عمل، در معابد مغرب زمین، کنار نور شمع، بوسیله دانش کتابی و ذهنی، خوانده و بحافظه سپرده میشد، در کشورهای اسلامی وسیله مردان عمل حضوراً بنمایش گذاشته میشد. نه آنچنان بی جان و مسخ شده که خود همچون بیماری، گریبانگیر طب مسیحیان اروپا بود، که عقیم و خشک و تئوری وار، در تاریکی زاهدانه معابد، سعی میکردند حتی دست به موجودیکه خون گرم در بدن دارد نزنند.

مسلمانان کنار بستر بیماران در بیمارستانهای خود، تئوری را میتوانند دائم با عینیات و تجربه پر کنند. کار طبی میتواندست روی بدن انسان، علم را نمایش دهد، تفحص و دقت کند، بیاموزد، مشکلات و بیماریهای مهم و راه علاج آنها را تعیین کند.

بطوریکه ابن ابی اصیبعه از دوران تحصیلی اش در دمشق تعریف میکند، که چگونه بعنوان طلبه علم طب، رئیس را در موقع ملاقات بیماران همراهی میکرد، و با چشم خود میدیده که در ساعات ملاقات، چگونه او بیماران را آزمایش و با آنان چگونه رفتار میکند و نسخه مینویسد. و کراراً گوش فرا میداده، موقعیکه او با یکی از همکاران معروفش، درباره بیماری مشورت میکرد، است. مینویسد «بطوریکه حضور در بیمارستان، موقعیکه ابن دو نفر در

حضور ما، درباره بعضی از بیماران و چگونگی معالجه آنان بحث میکردند، برای ما دوبرابر ارزش داشت.

محصلین طب از همان ابتدا در بیمارستان و کنار بستریماران وسیله تجربیات روزانه، باعمل پزشکی آشنامیگردیدند. بدین ترتیب بود که گروهی پزشک تعلیم داده میشد که درجهان نظیر نداشت و در این عصر جدید است که دوباره نظیر آنرا میبینیم^۱

و از این شهرت دفاع میشد، باین ترتیب که در انتخاب اینکه چه کسی لایق شغل پزشکی است، دقت زیاد بعمل میآمد. نوآموزی که هنوز دوران تحصیل طب را تمام نکرده و آموزش کافی برای معالجه بیمار نمیداشت، اگر بمداوای بیمار میپرداخت متقلب شناخته میشد و این با وظیفه خطیر پزشکی مطابقت نداشت.

استادان مدارس علمیه گواهینامه‌ئی بصورت معرفی نامه میدادند مبنی بر اینکه، محصل طب چه مدت و چه دروسی را استماع کرده و در بحث و عمل شرکت کرده است. ولی برای اینکه از هر نوع طبابت سرسری و نیمه علمی جلوگیری شود، میبایستی آنکه بعنوان پزشک میخواهد رسماً بمداوای مریض بپردازد، یک جواز رسمی اداری ارائه دهد.

این قانونی بود که از طرف خلیفه وضع شده بود، چه در دولت اسلامی مشرق زمین و چه در اسپانیای اسلامی. ولی این دستور اولین بار در بغداد صادر شد.

۱- در اروپا بخصوص آلمان غربی تا سال ۱۹۷۰ که دانشگاه طب هانور شروع بکار کرد، محصلین طب تا اواخر سالهای تحصیلی‌شان چندان با مریض و بیمارستان در رابطه قرار نمیگرفتند. از ۱۹۷۰ به بعد بود که، محصلین طب را در حین تحصیل، در بیمارستان با بیمار و طرز معاینه و معالجه آشنا کردند، و این بنام روش آمریکائی شناخته شده است و این بیمارستان بسبب این روش جدید، در نوع خودش در اروپا بی نظیر محسوب میشد مترجم

در سال ۹۳۱ میلادی خلیفه المقتدر اطلاع حاصل کرد که وسیله یکی از پزشکان بغداد، اشتباهی رخ داده که منجر بمرگ بیماری شده است. او دستور داد که از آن بعد تمام پزشکان، باستثنای آنانکه در خدمت دولتند، میبایستی امتحان بدهند و اجازه کتبی اشتغال به طبابت بدست بیاورند. او برای پزشکان، صنف و اتحادیه تشکیل داد و سنان بن ثابت را بعنوان رئیس آن تعیین کرد و باو دستور داد که برای پزشکان برحسب تخصصشان گواهی نامه صادر کند، بطوریکه هریک از آنان فقط اجازه طبابت آن نوع امراض را داشته باشد که از آن اطلاع و برآن تسلط کافی دارد. در این زمان تنها در شهر بغداد ۸۶۰ پزشک وجود داشت، بدون اینکه پزشکان رسمی که در خدمت دولت بوده اند را بحساب بیاوریم. در همین زمان در سرتاسر استان راین گو Rheingau (آلمان)، حتی یک پزشک پیدا نمیشد!

دویست سال بعد از مرگ سنان بن ثابت، در قرن ۱۲ میلادی، ابن التلمید (وفات ۱۱۶۴ میلادی) رئیس صنف پزشکان بغداد بود. میگویند هنگام امتحان محصلین طب، داستانی شنیدنی اتفاق میافتد. (این داستان را با کمی اختلاف از سنان هم نقل کرده اند): جزو کسانی که برای امتحان پزشکی آمده بودند، شیخی هم حضور داشت که از کثرت سن موهایش سفید شده بود و از کار طبابت چیزهای ابتدائی میدانست و دارای معلومات نبود. کسی متوجه شده بود که این پیرمرد در ده بدون جواز طبابت میکند و او را همراه آورده بود تا امتحان بدهد. وقتی نوبت او شد ابن التلمید سؤال کرد: «جناب شیخ چرا در بحث شرکت نمیکنند تا بدانیم معلومات طبی ایشان چیست؟»

پیرمرد که دستش را پشت گوشش حایل کرده بود گفت: «چی؟ کسی چیزی گفت، که من نشنیدم، بطوریکه غالباً پیش آمد کرده است؟!»

ابن التلمیذ با صدای بلند سؤال کرد: «معلم تو در علم طب چه کسی بوده؟»

شیخ خطاب به ابن التلمیذ گفت: «آقای محترم، شرط ادب اینست که از پیری بسن من بپرسند: چند نفر محصل پیش تو درس میخوانند و کدامشان معروفترند؟ معلمین من مدتهاست که مرده‌اند.»

ابن التلمیذ با عذرخواهی پاسخ داد: «متأسفانه رسم اینست از کسانی که میخواهند امتحان بدهند یک چنین سؤالی بکنیم، و منظور توهین نداشتیم. آقای محترم حال بگو بینم، چه کتابها و نوشته‌هایی در مورد علم طب مطالعه کرده‌ئی؟»

شیخ در جواب گفت: «خدای توانا را سپاسگزارم که ما را دوباره بدرجه طفولیت بازگرداند، بطوریکه از شخصی همچو من میپرسند، چه کتابهایی خوانده‌ئی؟! جناب آقا متناسبتر اینست که از کسی درس من بپرسند، چه کتابها و چه مقالاتی نوشته‌ئی؟! من گمان میکنم باید ابتدا خودم را بشما معرفی کنم» با این جمله، بطرف ابن التلمیذ رفت و در گوش او گفت «من یک پیرمردی هستم و عائله بزرگی را بایدا اداره کنم. هر کس مرا بعنوان طبیب میشناسد. معلومات من از طب منحصر است به چند چیز ساده، که بدانوسیله پولی برای مخارج زندگی خانواده‌ام بدست میآورم. خواهش میکنم آبروی مرا پیش اینها نریز!»

ابن التلمیذ نیز در گوش پیرمرد گفت: «فقط بشرطی که اقدام به علاج بیماریهایی که از آن اطلاع نداری نکنی. و مسهل و رگ

زدن توصیه نکنی، مگر در موارد کاملاً ساده و بی‌خطر.»
 شیخ اطمینان داد: «این اصلی بوده که همیشه رعایت
 میکرده‌ام! در تمام عمرم بجز کله‌قند و گلاب تجویز نکرده‌ام.»
 آنگاه ابن‌التلمیذ بطوریکه همه بشنوند گفت: «ای شیخ
 معذرت می‌خواهیم، اکنون تو را خوب شناختم. تو میتوانی بکارت
 همچنان ادامه دهی.» شیخ میرفت که بکارش ادامه دهد، در
 حالیکه ابن‌التلمیذ از نفر بعد می‌پرسید «معلم تو که بود؟»
 نفر بعد جواب داد: همین شیخی که الان امتحانش کردید
 معلم من بود.»

ابن‌التلمیذ آنچنان خندید که اشک در چشمش جمع شد و
 گفت «مرد مهمی است» و سؤال کرد: «توهم همان روش طبابت او
 را دنبال میکنی؟»

امتحان‌دهنده جواب داد: بلی.
 ابن‌التلمیذ گفت: «و از آن حد هرگز تجاوز نکن!» و بکار
 امتحان دیگران پرداخت.

حد خود را شناختن و از آن حد تجاوز نکردن، اصلی بود
 که برآن اصل امتحان تخصص پزشکی پایه‌گذاری شد. امتحان
 برای کسب اجازه جراحی این بود که، از نظر تئوری نوشته‌های
 ضروری در مورد علم تشریح و جراحی، مثلاً پاولوس اهل اژین
 (بولس الاجانیطی) و کتاب علی‌بن‌العباس را فهمیده باشد، و از
 لحاظ عمل در کار شکستگی و در رفتگی، منتفی کردن سنگ‌شانه
 و کشیدن لوزتین، جراحی چشم، رفع دمل، بریدن دست یا پا و
 جراحیهای مغزی که میبایست استخوان سر را بریده و باز کند،
 مهارت داشته باشد.

و این یک دیپلم تخصصی در جراحیهای کوچک است که به یک پزشک در تمدن اسلامی داده شده است:

«... با تأییدات و راهنمایی خداوند، باین شخص اجازه داده میشود به جراحی اشتغال یابد. و برای اینکه این هنر را با موفقیت و پیروزی انجام دهد، میتواند به آنچه در آن تخصص یافته است مبادرت کند. از اینجهت باو اجازه داده میشود، زخمها را مداوا کند، رگ بزند، بواسیر عمل کند، دندان بکشد، پارگی و بریدگی را بدوزد، ختنه کند... ولی اضافه براین را باید با رئیسش و با استاد با تجربه و حاذق مشورت کند.»

در موارد مشکل، پزشکان اسلامی با همدیگر مشورت میکردند و این نیز یکی از طرقی بود که حتی الامکان از اشتباهات پزشکی جلوگیری بعمل آید و مداوا را مرتباً به مراحل عالی تری برسانند و در رشد هنر طب بکوشند. کهنه کارترین متخصص، ریاست جلسه مشاوره را بعهدہ داشت و تازه کارترین آنان صورتجلسه (پرتکل) را مینوشت.

در آن زمان نیز مانند امروزه در اروپا، معمول بود که در جراحیهای مهم، طبیبی معاونت Assistant جراح را بکند. یکی مامور بیهوشی بود و اسفنجی را با محلولی از حشیش، افیون و گیاهان دیگر نمناک میکرد و جلوی بینی بیمار نگه میداشت. یکی دیگر متوجه نبض بیمار بود و سومی به عمل جراحی میپرداخت. برش جراحی با دقت کافی انجام میشد، نه زیاد بزرگ و نه زیاد عمیق. یک همکار با چنگک ظریف، محل برش را باز نگاه میداشت. استاد مراقب است: «حال آرام و با ملاحظه ببر، تا اینکه غده را از بافتهای اطراف جدا کنی. دقت کن که غدد لنفی را صدمه نزنی، یا عصبی را نبری!

اگر رگی بریده شد، با مواظبت آن را ببند که مبادا خونریزی، محل جراحی را بگیرد و مزاحم تو شود، که با دقت کارت را انجام دهی! هرگاه غده را درآوردی، انگشتت را در آن محل غده قرار بده و جستجو کن که آیا غده‌های کوچکتري هنوز در آن حوالی باقی هستند! آنها را هم با مواظبت کامل بیرون بیاور! بعد از اینکه همه غده‌ها بیرون آورده شدند، محل بریده را جفت کن، (پوست اضافی را یک کمی ببر تا لبه آنها اندازه شود) و با پی (وتر) گربه بخیه بزن!». این دستور علی بن العباس در مورد جراحی غده است. و ادامه می‌دهد که در مورد سرطان «کم اتفاق می‌افتد که دارو مفید واقع شود... تو می‌باید تمام غده را از عضو جدا کنی، بدین ترتیب که تا حدودی از حوالی غده نیز باید بریده شود. بطوریکه هیچیک از ریشه‌ها باقی نماند». محل جراحی باید با پارچه‌ایکه در شراب خیس شده بسته شود تا اینکه از چرك کردن آن جلوگیری بعمل آید.

البته باید از همان ابتدا هم بیمار را که آزمایش می‌کنیم دقت کافی بعمل آید. تنها محل درد نباید مورد توجه قرار گیرد، بلکه شخص بیمار مجموعاً باید مورد توجه قرار گیرد. چه نگرانی‌هایی داری، چگونه زندگی می‌کنی، به چه چیزها عادت داری، قبلاً چه بیماری‌هایی داشتی و در خانواده‌ات چه نوع بیماری رواج دارد؟ تمام اینها باید سؤال و یادداشت شود!

پزشك سؤالهائی از بیمار میکند که حتی امروزه، مدرن شناخته میشود و در ضمن بیمار را از نظر چهره‌اش، رنگ و حالت پوست بدنش، موهایش، نفس عمیق کشیدنش، و توجه به شخصیت بیمار، ساختمان بدنش، حرارت و جنب و جوشش مورد بررسی قرار میدهد.

«از وضع فکری و روحی بیمار اطلاع حاصل کن، در مورد بعضی

چیزها از او سؤال کن و سعی کن بفهمی آیا جوابهای متناسب به سؤال میدهد یا نه! او را به انجام کارهایی وادار کن، تا قدرت شنوایی و ذهنی او را مورد آزمایش قرار بدهی (و اینکه آیا میتوانی باو اطمینان کنی که دستورات معالجاتی تو را انجام خواهد داد!). بکشف خصوصیات اخلاقی و تمایلاتش پرداز. ببین چه چیز او را بهیجان میآورد و چه چیز او را دلسرد و سرکوفته میسازد!

در حال حاضر هم، پزشکی، خصوصی تر و کلی تر از ابن رضوان، رئیس صنف پزشکان قاهره که به زشتی صورت معروف بود، بیمارش را مورد مطالعه قرار نمیدهد. او میگوید «از فاصله های مختلف، آرام حرف بزن و بدین وسیله قدرت شنوایی بیمار را آزمایش کن! توجه بیمار را به شیئی در نزدیک و دور جلب کن و بدینوسیله بینایی او را آزمایش کن! زبان بیمار را ببین! قدرت عضلات بیمار را آزمایش کن، بدینوسیله که وزنه ئی را بردارد، و چیزی را محکم در دست بگیرد و فشار دهد! بحرکاتش توجه کن، بدینوسیله او را وادار کن در طول اطاق رفت و بازگشت کند! بوسیله نبض بیمار، کار قلبش را مورد توجه قرار بده!

بگذار بیمار به پشت دراز بکشد و دست و پایش را دراز کند و از کار عضلات بدنش اطمینان حاصل کن! کبد و کلیه اش را با دست مورد معاینه قرار بده و ادرار و مدفوع او را دقیقاً آزمایش کن!

این تعجب آور بود که پزشکان اسلامی بوسیله ضربان نبض، به چه چیزها میتوانند پی ببرند و با آزمایش ادرار، چه اسراری را میتوانند کشف کنند.

بطوریکه ابوالحسن السری، در مدح طبیب ابراهیم بن ثابت بن قره که مرض قلبی (التهاب کیسه قلب) *Herzbeutelentzündung* او را معالجه کرد مینویسد: «از خدا که بگذریم آیا بیمار، شفا دهنده دیگری جز ابن قره دارد؟»

او با نگاه کردن در ادرار^۱ درک کرد که بین دنده‌ها و شغاف چه بیماری‌ئی مستتر است... انتقاد و دقت نظر علمی همچنان ادامه دارد. بطوریکه ابن‌سینا توصیه میکند: «ما نباید بسادگی به نتایج آزمایش بول اطمینان داشته باشیم، مگر اینکه تحت شرایط معینی و آن اینکه: ادرار باید اولین ادرار دم‌صبح باشد و نباید مانده باشد. بیمار نباید آب زیاد آشامیده باشد و همچنین نباید چیزهائی خورده باشد که رنگ ادرار را تغییر میدهند، مثل زعفران یا انار... او نباید حرکات و اعمالی کرده باشد که خارج امور روزمره اوست، مانند روزه گرفتن، زیاد از معمول خوابیدن، کار بدنی زیاد از معمول. چون همه اینها، مانند گرسنگی و نگرانی، در ادرار میتوانند تأثیر بگذارند. مقاربت جنسی رنگ ادرار را تیره میکند و دل‌پیچه و استفراغ میتوانند رنگ و جنس ادرار را غیرطبیعی کنند... با در نظر گرفتن این تغییرات، آزمایش ادرار میتواند بیماریهائی را بما بنمایاند، وسیله رنگش، ترکیباتش، شفافی یا تیرگی، نوع لرتش، مقدارش، بویش و کف‌اش.»

کمترین تغییرات از شکل معمول و کوچکترین کشفی از هر لحاظ، مورد توجه قرار می‌گرفت و یادداشت میشد. گفتگو با بیمار، که ضمن معاینه انجام میشد، یادداشت میشد، بطوریکه بعداً همه این مشاهدات و ادراکات پزشکی، تحریف شدنی و قابل تردید

۱- صدها سال بعد، ادرار نگاه کردن در اروپا متداول شد، بطوریکه در قرن هفدهم میلادی پزشکان در معابر می‌ایستادند و مردم ادرار شان را در ظرف میریختند و بآنان نشان میدادند و آنان با انگشت در ادرار فروبرده بدعان می‌گذاشتند تا مزه آنرا بچشند و ببینند آیا بمرض قند دچار است یا نه.... مترجم

نبود. در بیمارستانها نیز با دقت کافی صورتجلسه (پروتکل) نوشته میشد. در باره معاینه، نظریه پزشکی Diagnose، دستورات پزشک و تأثیرات آنها، تغییراتی که در طول بیماری حاصل شده، خلاصه درست داستان بیماری یادداشت میشد.

این صورتجلسه ها شامل داستان بیماری مریضانی است که در بیمارستانهای معظم شهر بغداد و شهری (در نزدیکی تهران) در ربع اول قرن دهم میلادی تحت معالجه قرار داشتند. همین پروتکل های طبیی یک هزار سال پیش است که برای پزشکان اروپا مدت صدها سال، مانند گنج عظیم علمی مورد استفاده قرار گرفت و بعنوان کتاب علم طب مطالعه میشد.

این بایگانی ی مملو از تجربیات، رویهم دسته و نخ پیچی شده، وسیله بزرگترین طبیبان جهان در قرون وسطی و بزرگترین طبیبان تاریخ بشریت تا آن زمان، یعنی زکریای رازی جمع آوری شده بود، که هم مورد استفاده و نتیجه گیریهای علمی خودش و هم برای محصلین و طالبان علم طب مورد استفاده قرار گیرد.

یکی از بزرگترین پزشکان تاریخ

ششصد سال قبل، کتابخانه دانشگاه طب پاریس، کوچکترین کتابخانه دنیا بود. این کتابخانه فقط دارای یک کتاب بود. و این کتاب نوشته یکی از دانشمندان اسلام بود.

این کتاب آنقدر برایشان ارجمند بود که حتی لودویگ یازدهم، که پادشاهی با ایمان و مسیحی بود و میخواست این کتاب را بامانت بگیرد، میبایست یکصد سکه طلا و دوازده سکه نقره بودیعه بگذارد. او این کتاب را کرایه کرد تا اینکه پزشکان خصوصی اش از آن رونویسی کرده، چه در موارد بیماری و چه در دوران سلامتی، بعنوان یک فرهنگ امراض و دستورات طبی از آن استفاده کنند.

این کتاب گرچه تمام موجودی این کتابخانه بود ولی در حقیقت شامل مجموع علوم طب، از دوران یونان قدیم تا سال ۹۲۵ بعد از میلاد مسیح بود. و چون مدت چهارصد سال بعد از این نیز-

در اروپای فرانکی تقریباً هیچ فعالیت علمی وجود نداشت، ارزش این کتاب مهم و با عظمت و مترقی، بقلم یکی از فرزندان تمدن اسلامی، هزاربار بیش از مجموع نوشته‌های کم بها و خرافاتی مذهبی تمام کتابخانه‌های معابد اروپا بود.

اهالی پاریس برای این گنجینه طبی اهمیت زیاد قائل بودند. باین دلیل که مجسمه نویسنده آن کتاب را بعنوان یادگار، در سالن بزرگ تدریس مدرسه عالی پزشکی، برپا داشته‌اند. در حال حاضر هرگاه محصلین مدرسه عالی Ecole de Mdecine واقع در Boulevard St. Germain des Pres در سالن بزرگ تدریس اجتماع میکنند، این مجسمه و مجسمه دانشمند اسلامی دیگری را نیز ملاحظه میکنند. نام او در اروپا به رازس Rhases معروف است. اعراب او را الرازی مینامند و اسم واقعی اش ابوبکر محمد بن زکریا است. در اواسط قرن نهم میلادی در شهری در جنوب تهران متولد شد (همزمانیکه در اروپا نوه‌های کارل کبیر داشتند مملکت پدریشان را بین خودشان تقسیم میکردند)، در کوه‌های اطراف شهری طایفه‌ئی زندگی می‌کردند که اعراب آنانرا روباه‌های قرمزری مینامیدند. و یکی از افراد بزرگ آن همین زکریای رازی است.

در نوجوانی با استعدادتر از همقطارانش نبود. مانند دیگران او هم بمطالعه لغت شناسی و فلسفه و ریاضیات مشغول بود و بنظر نمیرسید که رسالت عظیمتری را برعهده دارد. بهر حال در رشته موسیقی از خودش استعداد هائی نشان میدهد و بعنوان خواننده و نوازنده عود، بین دوستانش معروفیت محدودی پیدا کرده و با شغل صرافی امرار معاش میکرد. تا سی سالگی زندگیش بدینمنوال میگذشت. از درجا زدن در زندگی ناراضی، و تشنه کار شرافتمندانه‌تری

که ارضاء شخصیت نیز امکان پذیر گردد، پشت به دکه صرافى و زادگاهش کرده، همچنان که در آن زمان معمول شده بود تا بسرزمین آرزوئیش بغداد رو کند^۱. بغداد شهری که تعیین کننده سرنوشت افراد با استعداد بود، شهری که جویندگان علم و شهرت و خوشبختی بسریش روان بودند. این شهر برای الرازى نیز تعیین کننده زندگیش شد. او با شوق بی پایان به تحصیل علم طب پرداخت، نزدیکی از شاگردان حنین بن اسحق، که رئیس مترجمین ابن موسی و همچنین رئیس مترجمین چندی از خلفا بود، با طب ایرانی، یونانی، هندی و همچنین طب جدید اسلامى آشنائی پیدا میکند. پس از بدست آوردن معلومات عمیق و وسیع و اطلاعات کافی، به شهری مراجعت میکند و رئیس بیمارستان این شهر میگردد. چندی نمیگذرد که تقاضای ریاست بیمارستان بزرگ پایتخت را یعنی شهر بغداد، که آن زمان دومیون ونیم جمعیت داشت، میکند.

تقاضاکنندگان این سمت یکصد نفر بودند، ولی الرازى انتخاب میشود. و اضافه براین بعنوان پزشک مخصوص، بدربار خلیفه نیز راه مییابد.

شهرت کم نظیرش بعنوان پزشک و استاد، طالبین علم را از هر گوشه مملکت بخود جلب میکند.

هرگاه در بیمارستان از بیماران سرکشی میکرد، یکعهده محصل و پزشک بدنبال او بحرکت درمیآمدند تا از معلومات و تجربیات چند جانبه اش دانش خود را تکمیل کنند. در بیمارستانش و سر

۱- همینطور که امروزه جوانان ما به پاریس، لندن و نیویورک، برای تحصیل علم یا چیزهای دیگری میروند، آن زمان نیز از تمام دنیای آنروز به مراکز تمدن اسلامى یعنی بغداد و قرطبه و قاهره روی میآوردند. مترجم

کلاس درسش محلو بود از «استادان علم طب و شاگردان آنان.» بطوریکه نظیرش تا آنزمان دیده نشده بود. امراضی که تشخیص آنان ممکن نبود، باو مراجعه میشد و او آخرین امید بیمارانی بود که از همه جا ناامید شده بودند. بیماران از راههای دور نزد او، بعنوان طبیبی که خالی از اشتباه است، برای معاینه میآمدند.

داستانی که دویست سال بعد از این (در زمان حیات اصیبه) تعریف میکردند، چنین است:

جوانی با اضطراب زیاد به الرازی مراجعه میکند. چون در مسافرت خون بالا آورده بود. خونی که بدهان آورده بود به طبیب نشان میدهد و در آن حالت ترس و امید، اثرات نقاهتش را تعریف میکند. زکریای رازی او را دقیقاً معاینه میکند. ولی نه نشانه‌ئی از سل سینه و نه دلیلی بوجود بیماری سرطان معده یا لوله گوارش مییابد، و چیز دیگری هم که راهنمای بیماری دیگری باشد مشاهده نمیکند.

رازی از بیمار خواهش میکند که قدری تأمل کند تا اینکه بتواند دوباره با حوصله در اطراف بیماری بیندیشد. در اینموقع بیمار شروع میکند بگریه و زاری که «وقتی مهمترین طبیب حاذق دهر نتواند کشف کند که بیماری من چیست، پس بهمین زودی سرقبرم عزاداری خواهند کرد!»

رازی که هنوز در جستجوی علت است سؤال میکند «آب آشامیدنی بین راحت چه بود؟» او جواب میدهد «گاهی آب قنات و گاهی از آبهای را که استفاده میکردیم.»

رازی میگوید «پس ممکن است همراه آب زالو وارد معدهات شده باشد و این خونی که بردهان میآوری از آن باشد. فردا دوباره

بیا تا من مداوای لازم را انجام دهم. ولی به مستخدمینت بگو که
برحسب دستور من عمل کنند.»

روز بعد مستخدمین، مقدار زیادی خزه برای رازی می‌آوردند
و او به بیمار تکلیف می‌کند که آنها را با حوصله بدهان گذارده و
فرو دهد، تا اینکه گمان کند معده‌اش کاملاً پر شده است. و بعد
میگذارد آنها را استفراغ کند. با خروج خزه‌ها از دهان بیمار،
زالوئی هم بیرون می‌آید. بدین ترتیب بیمار سلامتی خود را دوباره
باز یافته، و چون دیگر عزاداری بر سر قبرش لزومی نداشت، در
دقت نظر و احاطه طبیبش، بعنوان «امیر الاطباء»، و «بقراط عرب»
و «طیب المومنین» یاد می‌کند.

الرازی دارای معلومات عمیقی بود. بطوریکه از زمان
جالینوس به بعد پزشکی نظیر او نمیشناسیم. او بطور خستگی‌ناپذیر
بوسعت معلوماتش نیز میپرداخت، نه تنها بر بالین بیماران، بلکه
موقعی هم که بیمارانش بخواب می‌رفتند، با خواندن کتابها هنگام
شب و پرداختن بازمایشهای شیمیائی و مسافرتهای علمی دور و
دراز. او با دانشمندان طرز اول همزمانش در رابطه و ملاقات بود.
او ارزش اخلاقی شغل پزشکی را نزد شاگردانش بالا برد و بر علیه
شارلاطان بازیهای غیر علمی، کتباً و لساناً مبارزه کرد.

از جوانکی که با موسیقی و صرافی انس گرفته بود، پزشک
بشردوستی درست شد که مورد احترام امرا و محبوب ملت و پناهگاه
فقرا گردید. او اضافه بر این، بی‌بضاعتها را معالجه میکرد، با پول
خودش نیز بآنان کمک میکرد، در حالیکه خودش بی‌تجمل و حتی
فقیرانه زندگی‌اش را میگذراند.

رازی در سال ۹۲۵ میلادی در نهایت فقر مرد. سخاوت

بینهایتش او را به تهی دستی محض کشاند. همکارانش که قلبشان مملو از حسادت بود، و باندازه کافی بهانه‌های مذهبی و سیاسی بر علیه آن فیلسوف آزادفکر در دست داشتند، از او انتقام گرفته، توانستند او را بآسانی، هم در بغداد و هم بعدها در شهرری، از همه مشاغل برکنار کنند.

خواهرش خدیجه، برادری بی بضاعت و کاملاً محتاج شده خود را بخانه خویش می‌آورد. همان اندازه که اواسط عمرش غنی و درخشنده زندگی میکرد، همان اندازه نیز اواخر عمرش اسفناك بنظر میرسید. الرازی که درد هزاران بیمار را درمان کرده بود، کور میشود. حاکم خشمگین و بیرحم خراسان بنام المنصور ابن اسحق با تازیانه‌اش آنچنان بر آن دانشمند زده بود که بعدها بکوری‌اش منتهی شد. بهانه این عمل این بود که الرازی آزمایش شیمیائی‌ای که در حضور المنصور انجام داد ظاهراً موفقیت‌آمیز نبود.

الرازی برای امتحان، از پزشکی که میخواست چشم او را جراحی کند، میپرسد: «چشم دارای چند پوسته است؟» پزشک دستپاچه میشود و به لکنت دچار میشود. الرازی میگوید: کسی که این را نداند، نباید وسائل جراحی‌اش را در چشم من بکاربرد.

احتمال زیاد میرفت که با عمل جراحی دوباره نور چشمش را بازیابد ولی الرازی به رد آن پافشاری میکند و میگوید «من از دنیا آنقدرها دیده‌ام که دیگر دلم را زده است.»

بنابراین عقلش سوی مرگ می‌گراید، در حالیکه روح در بدن

دارد. و چشمان کورش شاهد اشعار است که بر کاغذ مینویسد.

لعمری ما أدری و قد آذن البلی بعاجل ترحال الی این ترحالی
و این محل الروح بعد خروجها من الهیکل المنحل والجسد البالی

آنچه از الرازی بجای مانده دارای عظمت است. یک عمر کارِ ارضاء کننده و بهمین جهت خستگی ناپذیرش بارث مانده است. خدیجه بشمارش آنها می پردازد: دوست و سی جلد کتاب مهم که عبارتند از شرح های علمی (مونوگرافی)، رسالات کوچک و کتابهایی که تنها منحصر به علم پزشکی یا شیمیائی نیستند — تقریباً نیمی از آنها در مورد فلسفه، مذهب، ستاره شناسی، فیزیک، ریاضیات و غیره اند. مثلاً جزو اینها کتابیست بنام «چرا مغناطیس آهن را جذب میکند» بضمیمه رساله ای «در باره خلّاع»، کتابی «در باره شکل جهان، با اثبات اینکه کره زمین دو نوع حرکت دارد (دارای دو محور حرکت است) و کره خورشید بزرگتر، و کره ماه کوچکتر از کره زمین است»، «نقدی بر ادیان»، «دانش ازلی»، الرازی قائل بر پنج اصل ازلی مؤثر بر جهان میگردد، و کتابی که «اخلاق بدون توجه به مذهب» را اعلام میکند و می آموزد و خواستار آن میشود که بشر به زندگی بله گفته، باید باشجاعت زندگی کند، بخاطر زندگی و بقاء آن و حفظ جامعه و بهبود آن، نه بخاطر وعده بهشت یا ترس از جهنم. باید هر کس صحیح و غلط یا خوب و بد اعمال خود را بشناسد و برحسب آن عمل کند. همچنین کتابهای پخت و پز و کنسرو کردن مواد غذایی و شعر نیز یافت میشوند.

کنار این کتابها و نوشته ها، صندوقی قرار دارد که مملو است از یادداشتهائی که دسته بندی شده و دور هر دسته نخ پیچی شده است. خدیجه یکی از یادداشتهای را برمیدارد و میخواند: «عبداله ابن سواده دچار تب متناوب است. تناوب آن نیز کاملاً مختلف است، گاهی هر شش روز، بعضی اوقات هر دو روز، چهار روز و گاهی هم هر روز. همراه تب لرز خفیفی هم باو دست میدهد و کراًً هنگام

شب در خواب ادرارش می‌رود. بعقیده من بیماریش یا از مالاریا
 میتواند باشد یا اینکه در کلیه‌اش غده‌ئی بوجود آمده است. چندی
 بعد در ادرار بیمار چرك مشاهده شد. باو گفتم که دیگر تب نخواهد
 کرد و اینچنین نیز شد. آنچه باعث شد که از همان اول وجود غده
 در کلیه را نتوانم با اطمینان اظهار کنم این بود که بیمار قبلاً هم
 به تب متناوب دچار بود. با این ترتیب نظر من مبنی بر اینکه این
 تب متناوب، در اثر زخم کلیه بوجود آمده، بخوبی اثبات شده است.
 اضافه بر این بیمار ابتدا نگفت که کمرش درد میکند، یا اظهاری
 مبنی بر اینکه موقع برخاستن احساس میکند که وزنه‌ئی بکمرش
 آویزان است نکرد، و من هم فراموش کردم در اینمورد از او سؤال
 کنم. اینکه کراراً در خواب ادرارش می‌رود، گمان مرا در مورد
 بیماری کلیه تقویت میکرد. بخصوص اگر بیمار بمن گفته بود که
 پدرش گرفتار ضعف مثانه است و این رنج دائمی اوست و اینکه بیمار
 خودش در روزهای سلامتی هم با این نگرانی سروکار دارد.

بنابراین وظیفه ما پزشکان است کاملاً سعی کنیم تا آنجا که
 میتوانیم دچار کمبود دقت نشویم — انشاءالله! پس از اینکه در
 پیشاب بیمار چرك ملاحظه شد، داروهای ازدیادکننده بول دستور
 دادم، تا اینکه در پیشاب دیگر چرك وجود نداشت. بعد از این
 خاك رس و بخور و غیره توصیه کردم.»

ورقه در اینجا پایان مییابد. خدیجه ورقه دیگری بر میدارد و
 میخواند. «ابوبکر بن هلال درد معده دارد...» «محمد بن عیسی را
 بسبب درد مفاصل زانویش بیمارستان آوردند...» دیدن یکایک
 این اوراق و یا مرتب کردن آنها وسیله خدیجه سودی نداشت و
 صندوق همچنان سالهای متمادی بسته ماند. بعد ابن‌العهد وزیر

سلطان به شهری می‌آید و بخانه خدیجه وارد میشود. جائیکه آن پزشک معروف، روزهای آخر زندگیش را گذرانده بود. او با پرداخت مقدار زیادی پول صندوق محتوی اوراق را از خدیجه میگیرد. پزشکان شهر را که شاگردان رازی بودند جمع میکند و دستور میدهد، اوراق را بررسی کرده تنظیم کنند و آنها را بشکل کتاب منتشر کنند.

مجلدانی که بدین طریق بدست می‌آید «الحاوی» یا «جامع الکبیر» و یا «جامع الخاص» در طب مینامند. در اروپا به کنتیننس Continens معروف است. و آن مشتمل بر ۳۰ جلد است، يك دائرةالمعارف تکمیل علم طب، از بقراط تا آنزمان. رازی از لحاظ کثرت معلومات تعجب انگیز بود. او هر آنچه درباره طب موجود بود مطالعه کرده بود و از قسمتهای مختلف، عیناً مطابق اصل یادداشت برداشته بود، از نوشته‌های یونانی، هلنی، هندی فارسی، سوریه‌ئی و عربی، با ارائه دقیق منابع آنها در مورد هر بیماری که در طول زمان طبابتش بآنها برخورد کرده بود. و اضافه براین، تجربه خودش را هم درباره هریک از بیماریها نوشته بود. منظور از تنظیم و دسته‌بندی کردن این معلومات و تجربیات این بود که بعدها مفصل‌ترین کتاب طبی را بنویسد و مهمترین کتابهایی باشد که در زندگیش نوشته بود.

فقط کور کردنش، و بعد هم مرگ، مانع انجام آن شد. تنظیم بعدی آن وسیله شاگردانش، سبب شد کتابی از آب‌درآید قطور ولی نامتعادل، که با کتابهای دیگر آن استاد که با نظم و قاعده و با ربط منطقی نوشته شده‌اند، قابل مقایسه نیست. بهمین جهت هم تکرار چاپ دو کتاب دیگر رازی درباره طب، بیش از این کتاب

عظیم‌الجثه بوده است. در این دو کتاب بطور منظم بیماریها را از سرتابه پا باضافه علائم آنها و سیر طبیعی آنها، از شروع تا ختم بیماری و چگونگی معالجه‌شان شرح میدهد.

این دو کتاب را در زمانیکه با حاکم خراسان المنصور، رابطه دوستانه داشت باو هدیه کرده بود. بنابراین یکی بنام، کتاب الطب المنصوری، که ترجمه آن بزبان لاتین Liber medicinalis ad Almansorem و یا مخفف آن، کتاب المنصوری Liber Almansoris میباشد و دیگر، کتاب الاقطاب Liber Pretiosus میباشد.

کتاب دیگر او نیز که محبوبیت زیاد دارد، بنام «شفاء یکساعته» است. رازی این کتاب را پس از جلسه بحثی که ابوالقاسم بن عبدالله وزیر، در مورد مدت مداوای بیماریها تشکیل داده بود (شاید برای اینکه بتواند مخارج هنگفت بیمارستانها را تخفیف دهد) نوشته است.

رازی از این جلسه بحث چنین تعریف میکند:

«بعضی از پزشکان که در این بحث شرکت کرده بودند اظهار میداشتند که مدت علاج یک بیماری باندازه مدت ظهور همان بیماری طول میکشد».

رازی اضافه میکند:

«پزشکان این نظریه را از آنجهت بیان میکردند تا بتوانند هرچه بیشتر حق ملاقات بیمار دریافت کنند.

وزیر تعجب کرد، وقتی من گفتم بعضی بیماریها در ظرف یکساعت میتوانند معالجه شوند. و او از من خواهش کرد، در این باره کتابی بنویسم — و این آن کتاب است.»

کتاب دیگری که خیلی معروفیت دارد بنام «کتاب برای

آنانکه به طبیب دسترسی نزدیک ندارند، و این در تاریخ اولین فرهنگ‌طبی برای عموم است. در این فرهنگ هر بیماری و چگونگی معالجه آن با موادی که در همه جا یافت میشوند و با داروهائی که در مطبخ و خانه موجوداند دقیقاً شرح داده شده است.

ولی کتابی که حاوی شرح علمی بیماری آبله و سرخک میباشد، شهرت ابدی یافته است. این کتاب حتی از لحاظ روش و شکل نوشتنش، برای دیگر نوشته‌های علمی سرمشق شده است. از طرف دیگر بکارت موضوع طرح شده در آن کتاب، بآن عالم اهل عمل امکان میدهد تا خود را بیازماید. در اینجا رازی بدون در دست داشتن مأخذ و سابقه ذهنی، در مورد بیماریهای مذکور و بدون دستورات خشکی که از پیشداوریها سرچشمه میگیرند، وبدون وجود تئوریهای خیالبافی شده، میتواند مستقیماً به مطالعه کتاب طبیعت پردازد و به ملاحظات و تجربیات خود اعتماد کرده، نظریات خود را ارائه دهد. مدت هاست که چنین نظیر نداشته‌است: یک اثر کاملاً مستقل تمیز و براق که سیر طبیعی بیماری را، باتمام دستورات معالجاتی مربوطه‌اش ارائه میدهد. یک اثر استادانه و بی نظیر، که ترجمه آن تنها در اروپا بین سالهای ۱۴۹۸ تا ۱۸۶۶ میلادی، بیش از چهل بار بچاپ رسیده است. باتکاء این اثر است که تحقیقات تخصصی و مشهور دیگری درباره رماتیسم مفاصل، سنگ مثانه و بیماریهای کلیوی و همچنین بیماریهای کودکان انجام میشود.

ضمناً رازی به گرما، باد و رطوبت هوا، نظافت محل زندگی و وجود حمام در خانه‌ها توجه دارد. او هوای سالم توصیه میکند. دود کردن دانه‌های معطر را برای دفع حشرات توصیه میکند. لزوم تهویه و توجه بدرجه حرارت اتاق بیمار، همچنین آب آشامیدنی سالم

و شستشوی کافی را گوشزد میکند، چیزیکه در نظر اربابان کلیسا، گناه محسوب میشده و بهمین جهت هم عیسویان اروپائی در قرون وسطی، قبل از جنگهای صلیبی، این دستورات بهداشتی و همچنین ورزش بدنی و ژیمناستیک را جزو کارهای خلاف و ضد عفت و معصیت میدانستند و آنها که مرتکب آن میشدند مورد تحقیر و سرزنش قرار میگرفتند. رازی بوسیله افرادش، بجستجوی محل متناسب با شرایط فوق الذکر، برای بیمارانش میپرداخت.

او داروهای گیاهی را، همانطور که در طبیعت میرویند، به داروهای شیمیائی ترجیح میداد. او کتابهایی درباره دستور غذای مریض و پرهیز غذایی تألیف کرده است. او توصیه میکند که چگونه سالمترین غذا را درست کنند. دستور میدهد که لوبیا و حبوباتی که نفخ دارند مدتی خیس کنند و آب آنرا خالی کنند آنگاه بپزند، تا اینکه نفخ آن رفع شود.

همچنین دستور طبخی عمومی و راهنمای درست کردن انواع ترشی‌های مارچوبه، بادمجان، پیاز، خیار و فلفل سبز را میدهد. او طرز درست کردن مربا (مارملاد) و کمپوت پرتقال و نارنج، آلو، گل سرخ و قیسی را شرح میدهد و اینکه بهترین طریق درست کردن و پختن آنها چگونه است. او بشاگردانش که میخواهند بعدها طبیب شوند دستور میدهد:

«جائیکه میتوانی مریضت را از طریق غذائی معالجه کنی، دارو تجویز نکن و جائیکه داروهای ساده برای رفع بیماری کفایت میکنند، داروهای ترکیب شده شیمیائی انتخاب نکن».

هر داروی جدیدی که رازی تجویز میکرد، آنرا قبلا خودش آزمایش کرده بود. مواد شیمیائی را روی حیوانات آزمایش میکرد و تأثیرات آنها را روی اعضاء، مورد مطالعه قرار میداد.

رازی در مورد آزمایش جیوه و ترکیبات آن مینویسد: «بنظر من جیوه خالص چندان مضر نیست»، گرچه این بی‌خطر دانستن صحیح نیست، اومی‌نویسد: «خوردن جیوه درد شدید در روده و زیر شکم بوجود می‌آورد ولی بعداً همانطور که وارد بدن شده است همانطور هم دفع میشود، بخصوص اگر حیوان مورد آزمایش حرکت هم داشته باشد. من آنرا به میمونی که در خانه داشتم خوراندم و همانطور که شرح دادم دوباره دفع شد.

من ملاحظه کردم که او چگونه بخود میپیچید، دندان قروچه می‌رفت و دستهایش را روی شکمش فشار میداد. ولی بعکس ترکیبات حاصل از جیوه مثلاً زئبق‌الحلو (Quecksilberchlorür) Kalomel و بخصوص زئبق‌المصعد (Quecksilberchlorid) Sublimat سموم موثر و خطرناکی هستند. این مواد شیمیائی در بدن، سبب درد بسیار شدید زیر شکم، قولنج Koliken و ظهور خون در مدفوع می‌گردند. جیوه بحالت بخار درآمده، استشمامش فلج را سبب میشود...»

زکریای رازی فقط یک طبیب بزرگ نبود، بلکه یکی از اولین شیمی‌دانهای واقعی نیز بود.

او دانشمندی آگاه بود که کارهای کیمیاگری بیهوده (و صوفیانه) را در بوتۀ فراموشی ریخت و بکمک روش اصیل علمی که ترتیب داده بود، بازمایشهای شیمیایی می‌پرداخت و علم طبیعی شیمی، مبتنی بر مواد اولیه و ترکیبات آنها را، از روشهای کیمیاگری (درویشان) کاملاً جدا کرد. او اولین کسی بود که علم شیمی را در پزشکی بکار گرفت.

در بین عوام که از کمکهای مالی فراوان رازی برخوردار بودند، این افسانه شایع شده بود که او سنگی یافته است که فلز

ساده را با آن بطلا تبدیل میکند. گفته میشد که بشقاب و دیگ و ماهی تابه اش از طلای خالص اند، غذایش در قابلمه طلا پخته میشد و در سینی طلا نهاده میشد.

او شغل پزشکی را از روی میل و با ارضاء باطنی انجام میداد، بطوریکه گوئی رسالت پزشکی بعهدہ دارد. از اینجهت برای بالا بردن ارزشهای این شغل، احساس تعهد میکرد. شش سال بعد ترتیب امتحانات پزشکی و صدور جواز پزشکی از طرف دولت داده شد. روشنگری و مبارزات او بر علیه پزشکهای فقط سودجو و شارلاتان، سبب شد که آگاهی مردم بالا رفته و متقلبینی که فقط بفکر پول درآوردن بودند از آنانکه واقعاً برای علاج بیمار زحمت میکشیدند شناخته شوند. او سبب شد که جامعه از پزشکان آینده، انتظارات علمی بیشتری داشته باشد.

مگر او نبود که همیشه شاگردانش را از ساده لوحی منع کرده و روش متداول زمان یونان قدیم را که بصرف نگاه کردن در ادرار مدعی شناخت بیماری بودند طرد میکرد؟ اینجاست که با تمام قدرت و با دلایل روانشناسی بر علیه مزورها و بر علیه آنها که مدعی بودند، بصرف نگاه در شیشه ادرار مریض، تمام داستان گذشته و آینده بیماری را کشف میکنند مبارزه میکرد، بر علیه آن پروهای بی شرمی که حتی برای گول زدن بیمارانشان جاسوس کرایه میکردند تا قبلاً از وضع بیمار و نوع بیماریش اطلاعات بدست آورده و آنرا در اختیار این پزشکان بگذارد. چون یک چنین پزشک متقلب هر قدر هنگام معاینه، با سؤالات کمتری به علت بیماری پی میبرد، بهمان نسبت هم اعتماد بیمار نادان بکاردانی آن پزشک بیشتر جلب میشد. زکریای رازی با خوشمزگی تعریف میکند:

«موقعیکه من شروع بطبابت کردم تصمیم داشتم پس از اینکه بیمار شیشه بولش را بمن داد دیگر از او سؤالی نکنم و باین- ترتیب مسلماً بمن زیاد اهمیت میدادند. ولی بعدها که دیدند از بیمار سؤالات مفصلی میکنم اهمیتم بطور قابل توجهی تقلیل یافت.

و بعضی ها بطور غیرسربسته بمن فهماندند که با دادن شیشه ادرار انتظار دارند تمام اسرار بیماریشان را عیناً بیان کنم حال آنکه میبینند اینچنین نیست. بیهوده سعی میکردم بآنها حالی کنم که اینکار با طبابت ربطی ندارد و کسانی که اینطور انتظاری از پزشک دارند، مسلماً با صحنه سازیهای شارلاتانها منحرف شده اند. اگرهم پزشک از علائم، خیلی چیزها را بتواند درک کند، چیزهایی که بیمار خودش بیان نکرده، ولی نه تا این حد که مانند بعضی ها که با دیدن شیشه بول میتوانند تعریف کنند که صاحب ادرار دیشب مثلاً با آدم مستی هم خوابگی کرده، یا اینکه حتی طرف راست او خوابیده و فلان مدت و آنهم در چه موقع و نظیر این چرندیات...

همچنین مردم انتظار دارند که طبیب در یک چشم بهم زدن، مثل یک جادوگر بیماری آنان را علاج کند. چون فقط تأثیر گذاشتن فوری توجه آنان را جلب میکند، نه آنکه هر تصمیم طبیبی اش را با مسئولیت وجدانی هماهنگ سازد. با دستورات طبیبی معجزه آسار و صدا راه میندازند، ولی فراموش میکنند یا مخفی نگاه میدارند، اگر آن دستورات بی اثر بماند.»

این پزشک با آن نگاه عمیق آزماینده و هشیارانه اش، انسانی بزرگ نیز بود و همچنین پزشکی بود انسانی و این دو موضوعی است جدا از هم. هر قدر هم که یونان قدیم علو مقام خود را

با دستورات اخلاقی پزشکی نشان میدهد و در آن «تعهد بقراطی»، که پزشکان جوان میبایست نزد «اپولن طبیب، نزد اسکلیپوس، هیگینیا و پاناکیا و همه خداها و الهه‌ها» قسم بخورند و قسمشان این بود که «در هر خانه‌ایکه میروند بنفع بیمار و در حد امکان برای او کمک باشند».

ولی قسم نمی‌خوردند که بیمارانی را هم که امید به بهبودشان نیست کمک کنند. بعکس، آنان تعهد میکردند که در مورد بیمارانی که علاج ناپذیرند از هرگونه کمک خودداری کنند. در نوشته‌های بقراط اینچنین آمده است که «طب هنری است که باید بیمار را از درد کاملاً آزاد کند، رنج بیماری را تخفیف دهد و از معالجه مریضانی که مغلوب بیماری شده‌اند خودداری کند، تا بدانند که در اینجا دیگر از هنر طب کاری برنمی‌آید.»

اولین کسی که قلوب طبیبان را حتی برای کمک به بیماران علاج ناپذیر بحرکت درآورد یک مسلمان بود — رازی. او از این وظیفه مهم آگاهی یافت و میگفت «پزشک باید همیشه بیمار را به بهبودیش امیدوار سازد اگر چه خودش هم در این مورد کاملاً مطمئن نباشد. همانطور که خوشحالی و بدحالی ذهنی و روحی، روی حالت جسمی مؤثر واقع میشود»، پزشک هم باید بیمار روبمرگ را شهادت و بشاشت حیات بخشد.

بعکس، گایلفون کایزربرگ Geyler von Kaisersberg فریاد میکند «این چه اخلاق پستی است که پزشک، بیمار را متوجه مرگی که در پیش دارد نکند، بلکه بعکس سلامت یافتنش را امکان‌پذیر جلوه دهد و باین ترتیب مانع آن شود که بیمار گناهکار توبه کند و

بیاد خدا بیفتد!»^۱

ولی یک عقل سلیم طور دیگر نمیتواند عمل کند، مگر همانطور که ابن سینا هموطن رازی هم میگوید:

پزشک هرگز نباید حتی چنین ظنی بوجود بیاورد که دیگر بیمار امید بهبودی ندارد. روش رازی و همکاران دیگرش از لحاظ حفاظت و تقویت روحیه بیماران معمولی و نیز بیمارانی که سلامتی- ناپذیرند و مجانین، روشی است کاملاً بشردوستانه و برای مغرب زمین سرمشق و چراغی پیشرو. ولی در اینجا کسی متوجه نبود. اینجا تخمی شوم، میوه زشتی ببار آورد.

آن تخم شوم، اعتقادی بود مبنی بر اینکه، بیماری مجازا نیست خدائی و پاک شدن از گناهان را سبب میشود و حلول شیطان در بدن، عارضه دیوانگی بوجود میآورد. بنابر این در اروپا تمام بیماران ناعلاج و بخصوص بیماران روحی، در تمام مدت قرون وسطی و تا قرن هیجدهم میلادی هم دچار نفرین و لعن بوده‌اند. درمان امراض ذهنی و روحی در اروپا، همان دور کردن ارواح پلیدی بود که معتقد بودند در بیمار حلول کرده است. دیوانگان بیگناه و بی‌آزار را اگر مرد بودند، لباس چند رنگ میپوشاندند و بان زنگوله و استخوان پای حیوان میآویختند و بدین ترتیب او را به اهالی محله معرفی کرده، بحال خود و بدست تمسخر و آزار جاهلهای محل رهایش میکردند.

اضافه بر این چه کسی حق قضاوت در مورد شدید و خفیف

۱- اینکه آیا باید بیمار روبمرگ و ناعلاج، بداند یا نداند که چه مدت میتواند زندگی کند و آیا علاج پذیر است یا نه، هنوز مورد بحث است. ولی فراموش نکنیم که آنزمان مسیحیان برای استغفار بود که میخواستند بیمار را متوجه ناعلاجی خودش کنند، نه برای چیز دیگر. امروزه هدف دیگری در نظر است مترجم

بودن بیماری روحی و اینکه آیا دیوانه‌ئی خطرناک یا بی‌آزار است داشت؟

حتی در سال ۱۴۹۸ میلادی شورای شهرداری فرانکفورت، از معبد سنت انشتات St. Anstatt تقاضا میکند که یک شخص روحانی بفرستند تا اینکه شخص آزادیخواهی را بنام یا کوب‌گیش، که قاضی و روحانی نیز بود، معاینه کند و تعیین کند که آیا حال و کیفیت این شخص بخاطر حلول شیطان در جسم اوست؟ و ترتیبی بدهد او را به دیر برده، در آنجا روح پلید را از جسمش بیرون کنند Exorzismus^۱ و آنها که شدیداً جنی شده بودند و روح پلید دیگر از بدنشان بیرون کردنی نبود بزنجیر و غلاده میبستند و بزندان و یا خانه مخصوصی که برایشان ترتیب داده بودند و دارالمجانین مینامیدند Tollhaus، یا محلی که با دیگران هیچگونه تماسی نداشته باشند بنام بیمارستان انزوا Kastenhospital و یا جائی بنام دلقکخانه Narrenhaus یا اینکه در هامبورگ در صندوق جن‌زده‌ها مینداختند و آنانرا در تمام مدت عمر برای کتک‌زدن بدست محافظین خودسر و نوکران خام و خشن میسپردند.

تنها به کتک‌زدن، بمنظور بیرون کردن روح پلید از بدن، و شکستن مقاومت ذهنی اکتفا نمیکردند. در سال ۱۴۵۱ میلادی در فرانکفورت دیوانه‌ئی که مقدسات دین عیسی را لعن کرده بود، درست مثل یک انسان سالم مجازات کردند. همچنین در سال ۱۴۹۰ شخصی را بنام کنتس فوگل Konz Fogel که هم دیوانه بود و هم مبتلا به جزام بود، بجرم کفر شکنجه دادند.

۱- حتی در سال ۱۹۷۸ یکی از روحانیون کلیسای کاتولیک آلمان غربی، دختر جوانی را هنگام اخراج شیطان از بدنش کشت. مترجم

در یونان قدیم بیمار روحی را بخانواده‌اش می‌سپردند و خانواده متعهد میشد که نگذارد از طرف بیمار زبانی بکسی وارد آید. در حالیکه در کشورهای اسلامی بیمار روحی را در بیمارستان در بخش اعصاب مورد محافظت و معالجه قرار میدادند. مثلاً در بغداد و قاهره بیماران روحی در بخش معالجات اعصاب، تحت مراقبت و رسیدگی متناسب پزشکان اعصاب بودند و تمام بیمارستان تحت کنترل هفتگی شخصی سلطان قرار داشت. در حالیکه در قرن ۱۹ میلادی در اروپا بیماران روحی را در زندان و تحت کنترل پلیس قرار داده و با آنها مثل جنایتکاران رفتار میکردند.

در اروپا فقط اسپانیا بود که هنوز از دوران حکومت اسلامی‌اش بیمارستانهایی بنام بیگناهان Innocentes برای بیماران روحی داشت. انگلستان در سال ۱۷۵۱ اولین قدم مرددانه در طریق تقلید از سیستم تمدن اسلامی، برای رسیدگی به بیماران روحی را برداشت. تازه در اواخر قرن ۱۸ میلادی پزشک فرانسوی بنام پینل موفق شد از مجلس شورا (Convent) اجازه بگیرد که زنجیرها را از دست و پای بیماران روحی باز کرده، آنها را از زندان آزاد کند و بدست پزشکان بسپارد. نه تنها بیماریهای ذهنی و روحی، بلکه بیماریهای جسمی هم، تا آنجا که شناخته نشده بودند با اطمینان کامل جزو جن زدگی و حلول ارواح پلید در بدن بیمار میدانستند، و علاج آنها نیز فقط در بیرون کردن شیطان از بدن بیمار بوسیله زور و کتک میدانستند. حتی در قرن ۱۹ میلادی هم بودند کسانی مانند واینزبرگر طبیب شاعر Weinsberger که رفیق گوته نیز بود، یوستینوس کرنر Justinus Kerner و پرفسورهائی از شهر مونیخ بنام شوبرت Schubert، بادر Baader و فون رینگزآیس Von Ringseis و اشن‌مایر Eschenmeyer از شهر توینگن و پرفسور هاینرث Heinroth از شهر لایپزیک که قلم‌های خود را تیز میکردند، برای تبلیغ حلول ارواح پلید، و اینکه

بیماران همانا گناهکارانند، و اینکه راه مداوا، بیرون راندن شیطان از جسم آنان، دعا خواندن و نام مقدسین برزبان جاری کردن است. در سال ۱۸۲۴ میلادی پرفسور ویندیشمن Windischmann اهل لایپزیک، بانی وصلت جدید بین طبابت و معتقدات عیسوی شد. او جملاتی مینویسد که باید مورد بحث قرار گیرد، مینویسد: «محل اصلی بیماری در روح است، روحی که در اثر هوس و شهوت ملتهب و وحشی شده است.

و طبیبی که از چگونگی بیرون کردن ارواح پلید (Exorcismus) از بدن آگاهی نداشته باشد، مسلم است که باین بهترین دارو دست نیافته است. بنابراین به طب مسیحی احتیاج است.»

از طرف دیگر یک ضرب المثل عربی میگوید: «آنکه بامروارید سروکار دارد باید سعی و دقت زیاد بکار برد تا زیبایی آنرا صدمه نزند. همچنین نیز کسی که با بدن انسان، این مهمترین موجود روی زمین سروکار دارد باید بانهایت دقت و محبت با او رفتار کند...»

شخصیت مهم پزشکی زکریای رازی مانند آینه‌ئی است که وسیله آن امکانات و چگونگی طب اسلامی را میتوانیم بشناسیم. او پزشکی است عمیقاً ارضاء شده، وسیله رسالت و تعهدش، او کمک درماندگان، معلم و مربی یک نسل پزشکان با معلومات، نویسنده دوائر المعارفی که تمام معلومات چندجانبه گذشتگان در تمام طول تاریخ را در خود هضم کرده و غنی شده آنرا ارائه داده، یک طبیب هشیاری که عملاً در بیمارستان بکار مشغول بوده، یک مشاهده کننده متفکر و شیمی دانی مستقل و آزمایش کننده و بالاخره یک دانشمند اصولی و با اسلوب (سیستماتیک)، که نظم و وضوح در تمام معلومات طبی زمانش بوجود آورد، بوده است.

تفوق بردانش یونان

یبوست مزمن مزاج خلیفه المنصور، و بیست سال بعد سردرد کهنه هارون الرشید، سبب تغییر و تحولاتی در علم طب شد. آنطور که میدانیم حداقل دوبار اسبهای از دربار خلیفه، واقع در بغداد، از کنار دجله بمسافت . . . ه کیلومتر در مسیر آب رانده، و بعد قدری بسوی شرق، از میان جلگه گذشته، بشهر جندی شاپور که در نزدیکی خلیج فارس است، وارد شدند. تا اینکه رئیس جدید دانشگاه جندی شاپور را برای معالجه خلیفه همراه ببرند.

این دانشگاه، معروف و قدیمی است و تأسیس آن در زمان ساسانیان بوده است. بختیشوع و پسرش هردو پزشکهای بودند، که نسل اندر نسل، تا چهارپنج پشت جزو پزشکان مخصوص خلفا بودند.

بنابراین از یکطرف طب یونانی، که در جندی شاپور تدریس میشد و مورد عمل داشت، وسیله خانواده بختیشوع پزشک، و از طرف دیگر نه تنها کتب، بلکه عملاً نیز طب هندی، وسیله پزشکی

هندی بنام منکاه و هموطنش صالح بن بهله، که عموی هارون الرشید را که گمان میکردند مرده است معالجه کرده بود، بدربار خلفای اسلامی راه یافتند.

صد سال بعد از این، مسلمانان با تمام دانش طب یونانی، هندی، سوری‌ئی و ایرانی آشنا شده بودند. و در سال ۸۸۰ میلادی که رازی اولین بار به بغداد وارد شد، ترجمه بسیار عالی تمام نوشته‌های طب یونان قدیم را، که مکرراً تصحیح و تکمیل شده بودند، در آنجا ملاحظه کرد. ضمناً پزشکان اسلامی مانند الکندی، الکنانی، یحیی بن ماسویه و خانواده ثابت بن قره و حنین بن اسحق، اولین قدم را در راه پیروزی جدید علم طب به پیش نهاده بودند. طب اسلامی شروع به خروج از عالم طفولیت کرده بود، که وسیله زکریای رازی، سرپرست و مربی خود را یافت.

همانطور که بقراط در آستانه دوران معینی در طب یونانی قرار دارد، رازی هم در آستانه طب اسلامی است، برای ورود بمرحله جدید. و این دو طبیب شباهتشان با هم بیش از این است. طب یونان قدیم از دانش و تجربیات آسیائی و مصری استفاده کرد، تا بتواند بعداً راه مستقل و مخصوص بخودش را در پیش بگیرد. بنابراین بقراط هم، که در زمانهای بعد پدر علم طب نامیده شد، اولین طبیب یونانی نبود، بلکه یکی از حلقه‌های زنجیر تحرک طبی آن زمان بود.

اختراع یا تبعات جدید طبی نبود که سبب معروفیت بقراط، بین همکاران زمانش، که خود بخود اطلاعات طبی زیادی داشتند، شده بود. کشف یک واقعیت جدید طبی در کار نبود. آنچه بعدها در اسکندریه، بنام «نوشته‌های بقراط» جمع‌آوری کردند، شامل معلومات

پیشینیان بود. ولی این معلومات بر مبنای آموزشی نو قرار گرفت، که آن نوشته‌ها بنام بقراط، در رابطه پزشکی و بیمار، و در مقابل بیماری بطور کلی، تعلیم میدادند. حتی اینجا هم همان شکایت‌ها از دست پزشکان بی‌علاقه و بی‌مسئولیت و ناشیگری‌هایشان وجود دارد. بقراط در مقابل این نارضایتی‌ها، عقیده طب آزاد، و شغل طبابت بدون وابستگی به ایدئولوژی، ولی با رسالت و تعهد، تعلیم میداد، که این دستورات در طول تاریخ بین تمام ملل نقطه عطف گردیدند.

ولی درست که نگاه کنیم او سرمشقی ابدی شد، و یک طریق معینی در علم طب، چه تعریف بیماری‌ها و چه معالجه بیماری‌ها، با نام او بستگی پیدا کرده است. دو طریق مخالف هم، که در تمام طول تاریخ طب ادامه داشته و در دوران مکتب‌گرایی Scholastik بشدت و اوج خود میرسند، که یکی همان مکتب اسکلیپاد Asklepiadenschule در کنیدس Knidos و دیگری کوس Kos است که معرف این دومی بقراط میباشد.

آن حکیم کوسی (بقراط) میدانست که روش بی‌چون و چرای یونانی برای علم طب مضر است. این روش برای علوم ریاضی مفید بود ولی نه برای علوم تجربی:

تئوریهای فلسفی و خیالی و زورکی، که آینه تجربیات را تیره میکردند، کلیاتی که بشکل اعتقاد و پیشداوری درآمده و قانون از اصل بفرع رجوع کردن، روشی بود که فیلسوفان طبیعی و طبیبان یونانی بدان عادت داشتند.

این روش در نزد بقراط نمیتوانست راه صحیح علم طب و درمان بیماری‌ها باشد. خیالات را در خلاء به پرواز در آوردن و احتمالات را به‌مدیگر ربط دادن، پزشک را به‌هدف نمیرساند، بلکه با پای

برهنه و خلوص نیت راه تجربی در پیش گرفتن و ملاحظه عینی در کنار بستر بیمار، لازم است. راهنمای طبیب نباید نمونه‌های ساخته و پرداخته قالبی و حاضر و آماده، که از دید فلسفی برای هر نوع بیماری و علت و تغییرات آن ارائه می‌دهند، باشد. بلکه طبیب باید هر بیماری را جداگانه و با توجه به شرایط و در رابطه با محیط، مورد مطالعه قرار دهد.

با وجود این بقراط اشتباه کوچکی کرد که بعدها مزاحمت زیادی فراهم آورد و آن قبول تئوری امپدکلس است، که می‌گوید سلامتی و بیماری هر شخص بستگی به امتزاج چهار مایع اصلی که در بدن او هستند دارد: خون، بلغم، زردآب و صفرا، که بمقدار متعادلی با همدیگر در اختلاط هستند، و بیماری چیزی نیست جز بهم خوردن تعادل و نسبت اختلاط آنها.

بقراط با قبول این بازی فکری جالب، با تصورات و لغات، که تا حد قیاس مایع‌های جاری در بدن انسان با رودخانه‌ها و دریاها و بالاخره فلسفه جهان اکبر و جهان اصغر^۱ ربط داده میشد، در برابر فلسفه یونانی سرفرود آورد، و میدان را برای جولان دادن، بدست خیال‌بافان بعدی داد.

مدتی طول نکشید که وسیله شاگردان بقراط و شاگردان شاگردانش، تئوری «مزاج» برای طب، خفقان‌آور شد و تحت آموزش این چهار مایع، علم طب هرچه بیشتر، خشک و دستوری و انعطاف‌

۱- مطابقه جهان اصغر یعنی انسان، با جهان اکبر، در بعضی موارد کمره زمین، ولی بطور کلی افلاک عالم وجود مورد نظر است، که یکی از تصورات فلسفی بسیار کهن آسیائست که از قبل از زرتشت وجود داشته است که ایرانیان و یونانیان و بعدها تمام اروپا را همیشه بخود مشغول کرده است. رجوع شود به جهان فکری ایرانیان اثر Geo Widengren - مترجم

ناپذیر شد.

این روش از اصل بفرع رجوع کردن، در علم طب بعدها وسیله فیلسوفان بزرگ، وسیله افلاطون و بعدهم وسیله ارسطو، کاملاً بر روش بدون پیشداوری و عینی تجربی غلبه کرد. بدین ترتیب بعلم طب، ظاهری آراسته و قشنگ بخشید، که گوئی متکی بر اسلوب علمی است. ولی در حقیقت علم پزشکی در یونان قدیم، وسیله این فلاسفه نامدار، و نظریات غیرقابل تردیدشان هرچه بیشتر در بیراهه برده شد و در آن راه مدت یکهزار و پانصد سال قدم برداشت.

جالینوس (۱۳۰-۲۰۱ میلادی) بآن هدف (باصطلاح) عالی موفق شد که علم طب را با نظم و حسابی منطقی، مانند یک ساختمان کامل که بر قوانین هندسی استوار است، مرتب کند. طوریکه در آن ساختمان، تمام سنگهای بنا که در دورانه‌های قبل تهیه شده بودند، بدست‌اراده این شخص، تحت یک جهان‌بینی و در صورت لزوم با تردستی‌های دیالکتیکی، به‌همدیگر مربوط گردیدند. این ساختمان تاریخی طب عهد عتیق، در دورانه‌های بعد، همان اندازه جلب توجه کرد، که ستاره‌شناسی عهد عتیق وسیله المجسطی بطلمیوس. گرچه آن طب هم، نه بر روی زمین قابل اعتماد تجربیات مدرکی بیمارستانی، بلکه بر روی زمینه متزلزل تئوری‌های فلسفی قرار داده شده بود. ولی مگر تحت تأثیر چنین تلقین کننده‌ئی مانند جالینوس، کسی میتواند هشیارانه بانتقاد طب او پردازد؟ جالینوس شکافهای علم طبش را، که بدون رابطه علمی و منطقی همچنان بی‌ربط مانده بودند، بوسیله آزمایشهای زورکی و دلخواه غیرعلمی بهم ربط داده، و حتی بیشتر این درزها را بکمک

تصورات پوسیده و خیالات واهی سروتش را بهم می‌آورد. ولی چه کسی بود که شعور آنرا داشته، که بفهمد، تا اعتراض کند؟
بعکس، با ترس و احترام و مؤدبانه، مدت یکهزار و پانصد سال در مقابل هماهنگ کننده این ساختمان هنری، در عوالم بحث های جدلی سرتعظیم فرود آوردند.

ولی نفوذ جالینوس و تعلیماتش از بین رفتند. و این همان شروع طب جدید بود بعنوان يك علم، یعنی خالی از تصورات و پشداوری‌ها. و این در اوائل قرن ۱۷ با کشف گردش خون بزرگ وسیله یک انگلیسی، بنام هاروی (Harvey) بود. اندیشه گردش خون ب فکر جالینوس نرسیده بود. او دلبسته به تئوری پنیم (Pneuma) یش بود، و بکمک آن تئوری آزمایشها و ملاحظاتش را چنین شرح میداد: مواد غذایی وسیله حرارت کاشته شده در کبد، به خون تبدیل می‌شود. یک قسمت از آن در سیاهرگها جریان یافته به تمام اعضا و جوارح میرود، و قسمت دیگر در سیاهرگ کبدی و سیاهرگ سربالائی توخالی، بداخل دهلیز راست قلب میریزد.

در اینجا وسیله حرارت کاشته شده، پنیم پخته و تمیز میشود و زوائد و ناخالصی آن، مثل دوده وسیله سیاهرگهای ریوی به شش رفته و با بیرون دادن نفس، از جگر سفید خارج میشود. از دهلیز راست قلب یک قسمت از خون تصفیه شده وسیله سرخرگها به ریه میرود، تا بمصرف تغذیه آن برسد. بقیه آن از سوراخهای جدار وسط قلب، به دهلیز چپ آن وارد شده، در آنجا با هوای تنفس شده‌ئی که وسیله سیاهرگهای ریه به دهلیز چپ وارد شده است، مخلوط شده و با گرمای کاشته شده، جان میگیرد و در این حال است که بعنوان جان زندگی، در داخل سرخرگها، در تمام بخشهای بدن

نفوذ مییابد.

این بود اهم فیزیولوژی جالینوس. — ویلیام هاروی William Harvey در سال ۱۶۱۶ میلادی، اولین بار این بنائی را که، از اشتباهات و غیر ممکنات سرهم بندی شده بود کاملاً خراب کرد.

ولی ۶۳ سال پیش از او یعنی در سال ۱۵۵۳ میلادی یک اسپانیائی بنام میخائیل زروت Michael Servet برای «اولین بار در اروپا» اندیشه گردش خون را بر زبان آورد و جریان گردش با اصطلاح کوچک خون، یا گردش خون ریوی، را شرح داده بود و کمی بعد دو ایتالیائی بنام کلمبو Colombo و کزالپینو Cesalpino تصحیحات مهمی در مورد مدل غلط جالینوسی اعمال کرده بودند — این بود آنچه تا بحال یعنی تا سال ۱۹۲۴ میلادی در تاریخ علم طب نوشته شده است یا نوشته شده بود. ولی در این سال یک جوان عرب بنام التطاوی اهل مصر محصل دانشکده عالی طب شهر فرای برج در برایزگاو Freiburg in Breisgau یک دکترای عجیبی بزبان آلمانی نوشت و ارائه داد. تردید نبود که اگر صغری و کبری و نتیجه منطقی‌ئی که آن جوان عرب در دکترای پزشکی‌اش ارائه داده بود تأیید میشد، میبایست بخشی از تاریخ علم جهان از نو نوشته شود.

ابتدا چندتا پرفسور آلمانی بودند، که گوشه‌هایشان را تیز کردند، و در کتابخانه کشوری لابلای نوشته‌های قدیمی جستجو کرده، امتحان کرده، مقایسه کرده و بالاخره باین نتیجه رسیدند که دکتر التطاوی مصری درست میگوید: که یکی از دانشمندان اسلامی در قرن ۱۳ میلادی، اشتباه کار سرهم بندی شده جالینوس را کشف کرده، و به بهترین شکلی آنرا تصحیح کرده بود. این ابن نفیس طبیب بود، اولین کسی که اندیشه گردش خون را پرورده، و

چهارصدسال قبل از هاروی انگلیسی و بیش از سیصدسال قبل از زروت اسپانیائی، اثبات کرده بود. مردی که درباره او گفته میشود: «روی زمین نظیر نداشت، و از این سینا گذشته، دیگر همطراز او نیامد.»

ابن ابی اصیبه (۱۲۰۲ - ۱۲۷۰ میلادی)، پزشک و نویسنده تاریخ طب اسلامی، پسر یک چشم‌پزشک و برادرزاده مدیربخش چشم‌پزشکی بیمارستانی در دمشق، نام و شرح زندگی سیصد و نود و نه پزشک اسلامی را نوشته است و برای ما باقی گذاشته است. ولی چرا اسم بزرگترین شخصیت جهان طب را از این میان دزدیده و از ما مخفی نگاهداشته است؟ این سری است که فقط خود او میداند. و این بخصوص جالب توجه است که ابن النفیس همزمان و همشهری ابن ابی اصیبه بوده، و اضافه بر این در مدرسه عالی طب، همدرسی بوده‌اند و بعدها هم در یک بیمارستان با همدیگر کار میکرده‌اند...

هر دو در دمشق دنیا آمده و بزرگ شده بودند. موقعی که ابن النفیس دنیا آمد (۱۲۱۰ میلادی)، اصیبه هفت‌ساله بود. هر دو طب تحصیل کردند. معلم هردو شان ابن الدخوار رئیس بیمارستان نوری بود. او بخاطر دروس پرارزش طبی‌اش، که همیشه تعداد زیادی شاگرد پای منبرش جمع میشدند، و دروس عملی‌اش، که در کنار بستر بیماران در بیمارستان میداد، معروف بود. همچنین معروف بود بمناسبت ثروت زیادش، و اینکه، چون فرزند نداشت، خانه بزرگش را برای تأسیس مدرسه عالی طب، و کلینیک خصوصی وقف کرد و برای آن از درآمد دهاتش، و دارائی‌های دیگرش، مقرری تعیین کرد.

اصیبه و ابن نفیس پیش الدخوار با نوشته‌های رازی و ابن سینا و البته جالینوس که پیش او خیلی اهمیت داشت آشنا شدند. اصیبه به تمسخر درباره معلمش میگوید که «همینکه چیزی از نظریات جالینوس میشنید، فریاد برمیآورد که طب یعنی این!»

بهمن زودی ما این دو پزشک جوان را، در قاهره در بیمارستان نصیری، دوباره ملاقات خواهیم کرد: بیمارستانی که سلطان صلاح‌الدین آنرا پایه‌گذاری کرده است. ولی طولی نمیکشد که اصیبه دیگ آبگوشت مصری را رها کرده و عازم سوریه میشود و در حوالی کویر، بخدمت یکی از امرا درمیآید. و بمصداق، از دل برود هرآنچه از دیده برفت، همکار جوانتر و موفقترش را، بدین ترتیب از چشم دور داشته و در خاطره فراموش میکند.

ابن‌النفیس رئیس پزشکی بیمارستان نصیری میشود و سالها برآن سمت باقی میماند. دهها سال بعنوان «رئیس پزشکان» بخدمت ادامه میدهد، و در قاهره طب جالینوس و طب ابن سینا درس میدهد «بدون اینکه احتیاج بمطالعه قبلی داشته باشد» و بشکل «بیان آزاد». کسانی که او را هنگام نوشتن رسالات طبی دیده بودند، تعریف میکنند که او بدون زحمت تفکراتش را مینوشت «همانطور که رودخانه از دامنه کوه بیائین میریزد، و بدون اینکه احتیاج بمراجعه بکتابی داشته باشد». دیده شده بود که ابن‌النفیس در یکی از حمام‌های قاهره (قاهره آنزمان یکهزار دویست حمام داشت) مشغول شستن بدن با صابون زیتون بود، که یک‌باره برمیخیزد و به‌سرینه حمام میرود. در آنجا کاغذ و قلم و جوهر میگیرد، و شروع میکند بنوشتن رساله‌ئی درباره نبض.

وقتی نوشتنش تمام میشود بحمام بازمیگردد و بشستن بدن

ادامه میدهد. او بلند قامت و ترکه‌ئی بود و سری کشیده و خوش‌فرم و متفکرانه داشت. ضمن شغل پزشکی بنویشتن و تعلیم علم فقه (حقوق)، نحو (دستور زبان)، منطق و فلسفه اشتغال داشت. اضافه براین در دانشگاه مسروریه فقه و علم حدیث درس میداد. این دانشمند چند جانبه، در علم فقه نیز معروفیت داشت.

این مرد که محصلین جوان مصری را با نوشته‌های استادان معروف علم طب آشنا میکرده است و آثار جالینوس و ابن‌سینا را تقریباً در حافظه داشت و بر آنها مسلط بود، شخصی بود با افکاری مستقل، که هرگز خودش را بدون قید و شرط و انتقاد، در اختیار دانشمندان معروف و نامدار، که مورد تعجب جهانیان بودند قرار نمیداد.

بعکس الدخوار، و بسیاری دیگر از همکارانش «به‌بیانات جالینوس چندان اهمیت نمیداد، و به ناتوانی و حرافی‌اش انتقاد میکرد، و معتقد بود که در پس آن بیانات پرشاخ و برگ، چیزی نهفته ندارد.» نظریات کهنه و جملات علمی شایع را، بدون بررسی به‌شاگردانش یاد نمیداد، گرچه هر قدر هم صاحبان آن نظریات و جملات، مسن و مورد احترام میبوده‌اند. با همان جرأت که هاروی با گستاخیهای علمی ولی قابل احترام دانشمندان یونان قدیم قطع رابطه میکند، و برای تحقیقات علمی آزادانه، میگذارد فتح باب کنند، این دانشمند اسلامی چهار قرن پیش از او نیز، با همان تصمیم به قضاوت‌های مستقل علمی پرداخته بود.

ابن‌النفیس میگوید: «برای اینکه عمل هریک از اعضاء بدن را معرفی کنیم، پشتیبانی ما فقط نگاه دقیق و بررسی و تجزیه و تحلیل صادقانه در مورد آن عضو است. بدون ملاحظه اینکه آیا با آموزشهای پیشینیان مطابقت داشته باشد یا نه.» ابن‌النفیس با

بهترین روش بقراطی، و همان طور که رازی قبل از او سرمشق وار زندگی کرده بود، و هاروی چهار قرن بعد هم نمیتوانست نمونه جدی تر آن باشد، برای حل مسائل علمی اش مستقیماً بطبیعت مراجعه میکرد.

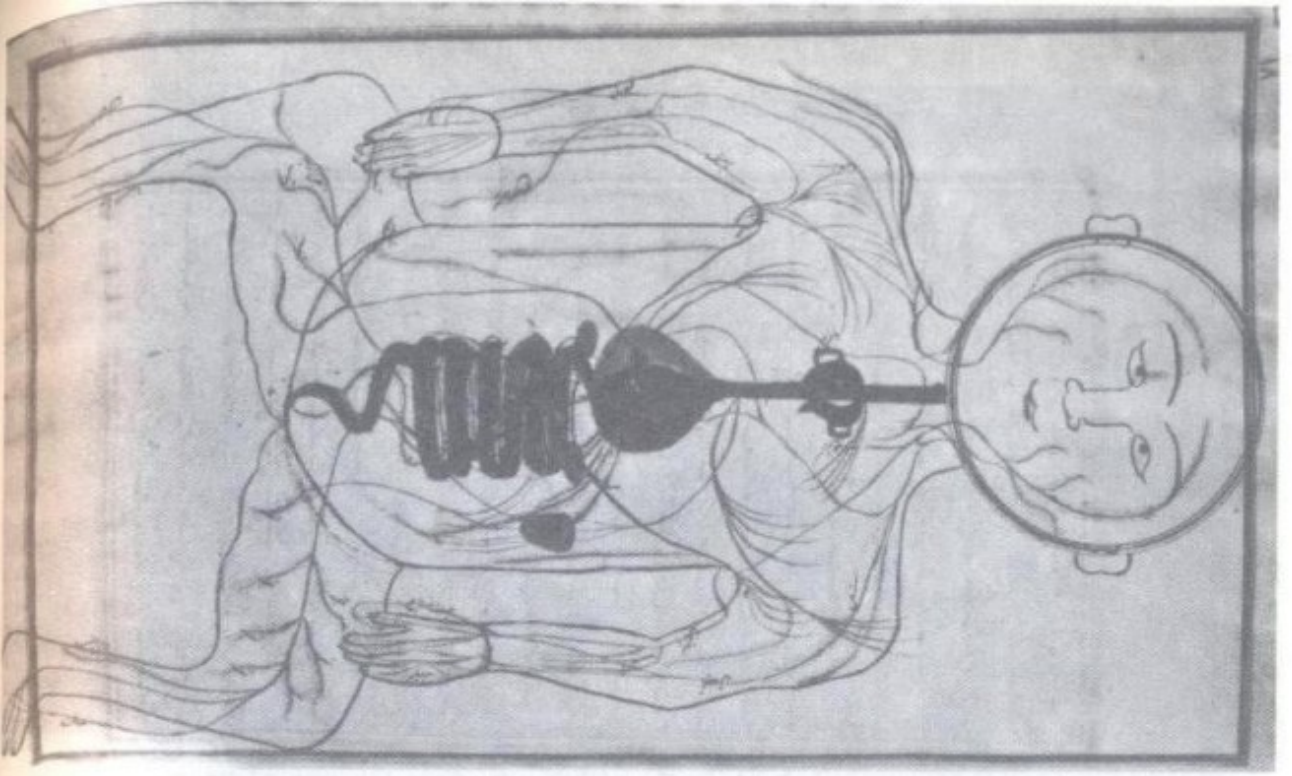
ابن النفیس خواستار علم تشریح مطابقتی میشود. او میگوید حیوانات انواع و اقسام مختلف اند، ولی ما باید بتوانیم آنها را با هم مقایسه کنیم و اختلاف آنها را هنگام مقایسه با همدیگر، در نظر داشته باشیم. بکمک همین علم تشریح است که آن بیننده امین و آن مفسر (تجزیه و ترکیب کننده) بیطرف، یعنی ابن النفیس، اثبات میکند که: ۱- «تغذیه قلب (آنطور که تا آن زمان میگفتند، وسیله دهلیز چپ از داخل قلب صورت نمیگیرد، بلکه) وسیله خونی که داخل سرخرگها، که در بدنه قلب جریان دارند، انجام میگیرد - بدینوسیله ابن النفیس اولین کسی است که سرخرگهای جدار قلب و در نتیجه گردش خون بدنه قلب و بالاخره تغذیه قلب را کشف کرد.

۲- خون با فشار داخل ریه میشود، تا اینکه در آنجا «هوا» بگیرد، نه اینکه ریه از آن خون تغذیه کند (چیزیکه بعدها هاروی بخصوص تاکید میکند).

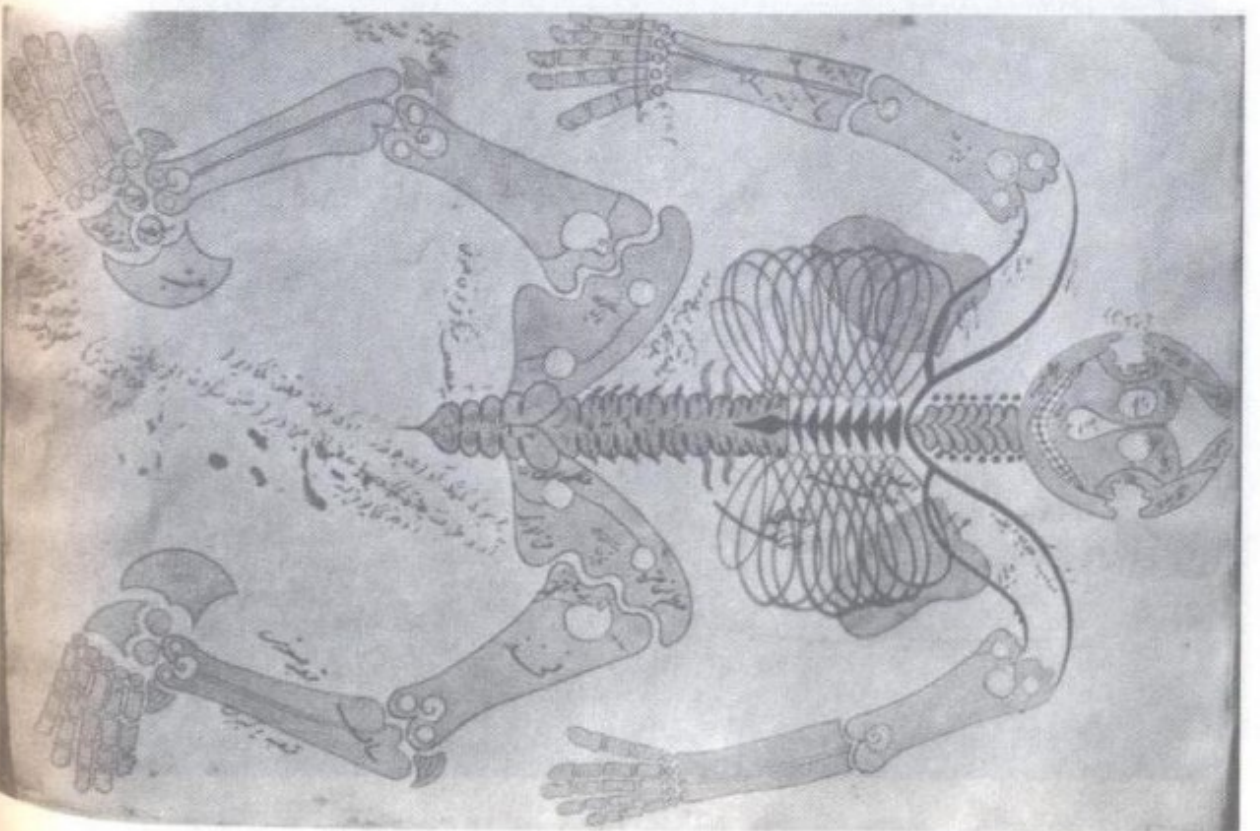
۳- بین سرخرگهای ریه و سیاهرگهای آن رابطه وجود دارد، که گردش خون داخل ریه را سبب میشوند (چیزیکه بعدها کلمبو Colombo کشف اولین بار آنرا بحساب خودش میگذارد).

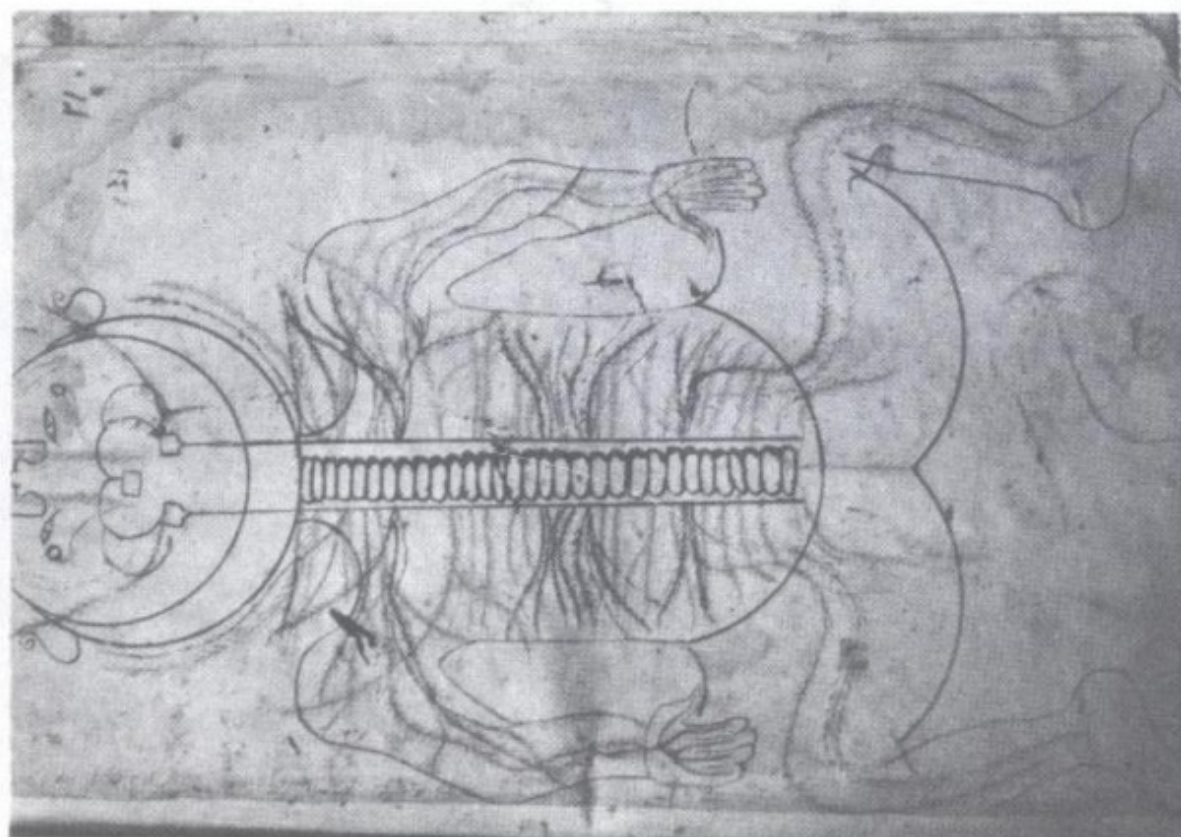
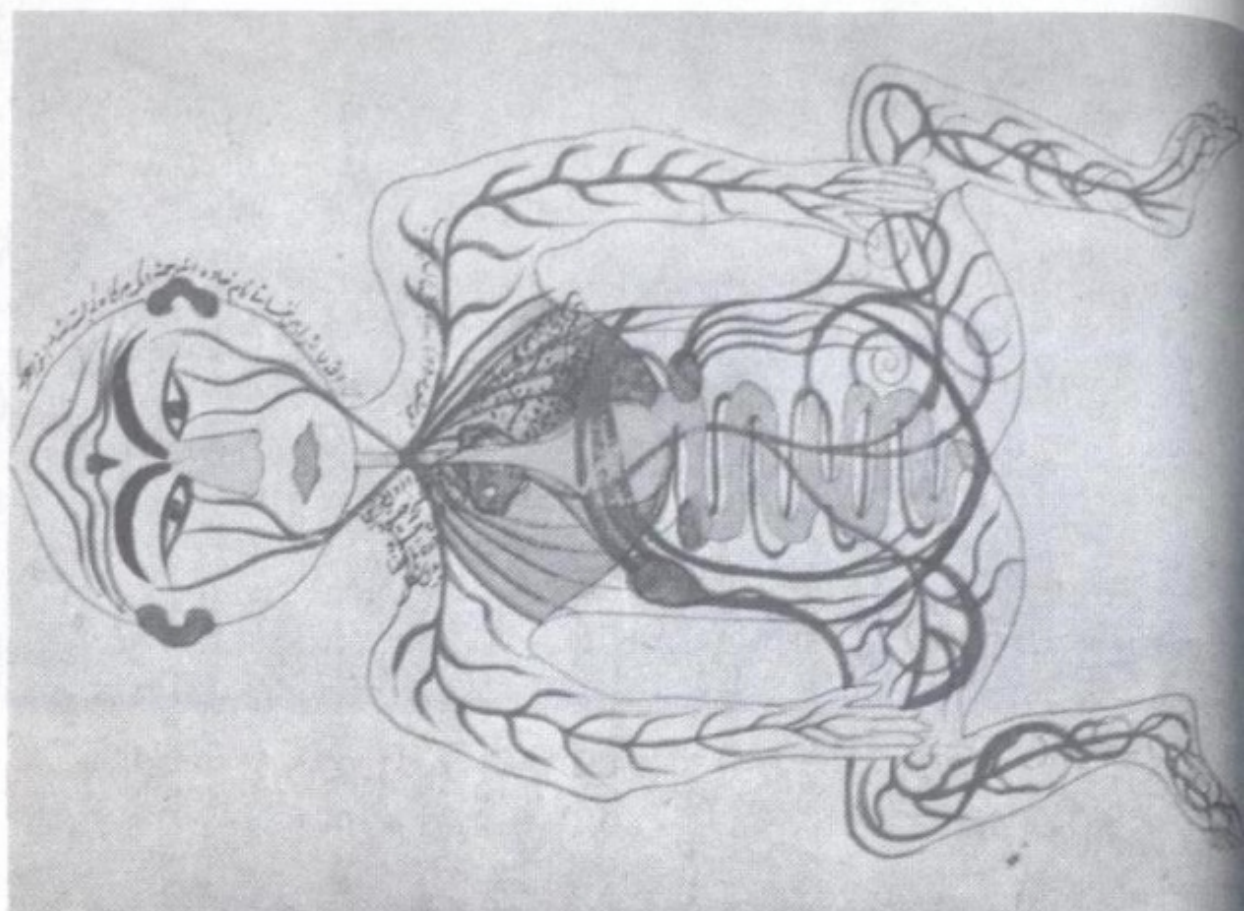
۴- سیاهرگهای ریه نه با هوا و نه با دود پر شده است (طوری که جالینوس معتقد بود، و حتی جریان آن عیناً عکس جریان است که جالینوس شرح داده است)، بلکه با خون.

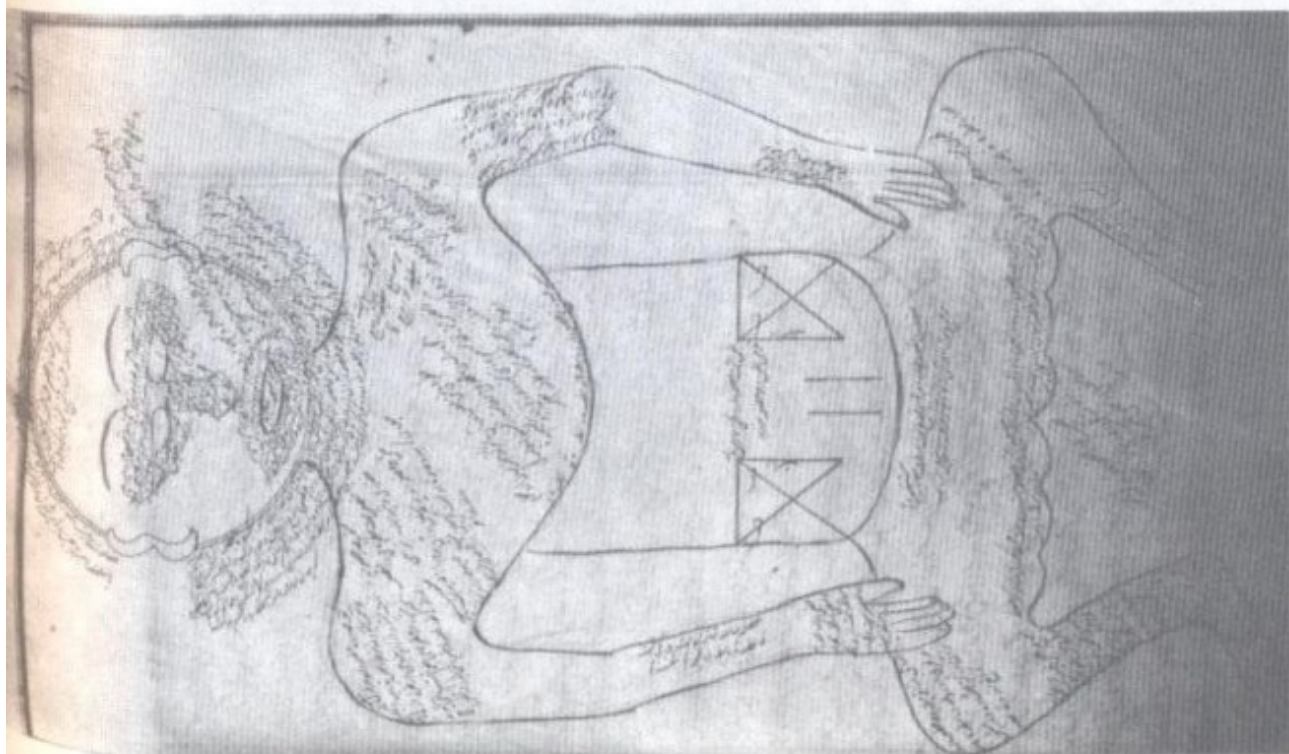
۵- جداره های سرخرگهای ریوی ضخیم تر از جداره سیاهرگهای



تشریح (آناتومی)
بدن انسان و حیوان
- مترجم -







آن هستند، و حتی دارای دو جدار ند. این کشف‌های تاریخی ابن‌النفیس بودند، که تا بحال جزو افتخارات زروت Servet اسپانیائی بحساب می‌آمدند. و مهم‌تر از همه این که:

۶- جدارهٔ میان قلب مشبک نیست! بلکه گردش خون بدین ترتیب است: «بین دو بخش راست و چپ قلب، روزه‌ئی که رابطه برقرار کند وجود ندارد. چون این بخش قلب (جدار وسط دودهلین) بسته است. نه سوراخهای قابل رؤیت دارد، طوریکه بعضی مدعی هستند، و نه سوراخهای غیرقابل رؤیت، طوریکه جالینوس معتقد بوده است. در اینجا چنین شبکه‌هائی اصلاً وجود ندارد، و جنس این جدارهٔ وسط قلب، بخصوص ضخیم است. و هیچ تردیدی نیست که این خون وقتی رقیق گردید، وسیله سرخرگهای ریه باید بطرف ریه جریان یابد، تا اینکه با فشار، داخل ریه شده و با هوا آغشته گردد، تا اینکه ظریفترین اجزایش نیز تصفیه شوند، و بعد از این، داخل سیاهرگهای ریه جریان یابد، تا اینکه وارد دهلین چپ قلب گردد، بعد از اینکه با هوا آغشته شد»...

بدینوسیله چنان آشکار و ساده و بی‌آلایش، گردش کوچک خون شرح داده شده است. حتی تقریباً با همان لغاتی که بعدها میخائیل زروت Michael Servet آنها را بکار خواهد برد! تنها چیزیکه زروت اسپانیائی، براظهارات ابن‌النفیس اضافه میکند، روشن شدن تیرگی رنگ خون در داخل سیاهرگهای ریه است. از این که بگذریم، تطابق این دو شرح گردش خون، متعیرکننده است. و این تعیر زیادتر میشود وقتی ببینیم بخصوص کتابی که ابن‌النفیس، این کشفیاتش را در آن شرح داده است - کتاب تفسیر برقانون ابن‌سینا - در اروپا آن اندازه مورد توجه قرار نگرفته بود که بزبان

لاتین ترجمه شود.

آیا این شباهتی که اکنون شرح دادیم بین ابن النفیس عرب و میخائیل زروت اسپانیائی اتفاقی است؟ یا اینکه میخائیل زروت اسپانیائی — که کتابهای تاریخ تا چندی قبل بعنوان کاشف گردش خون کوچک، نامش را جزو نامدارانی که در علم طب ابدی شده‌اند یاد میکنند — تفسیر ابن النفیس بر قانون ابن سینا را می‌شناخته است؟

میخائیل زروت (اسپانیائی: میگوئل زروت Miguel Serve) در تاریخ ۱۵۰۹ میلادی در خانوادهٔ یکی از نجبا در شهر ویلانوا Villanueva در استان آراگون Aragon (شمال شرقی اسپانیا) متولد شد. یعنی ۱۸ سال بعد از آنکه اعراب اسلامی اسپانیا را ترک کردند. و این درست در زمانی بود که مشاجره بر سر طرد و جلب اعراب، که اکثریت را تشکیل میدادند، با شدت در جریان بود. زمانی بود که سرزمین تخلیه شده و حیرت‌انگیز اسپانیا، در اثر جنگ خراب شده بود، این سرزمین مورد کینه ولی زیبا و فریبنده را ژرمنها تصاحب میکردند، و اجباراً میبایست بقایای اعرابی که هنوز مانده بودند بتبعیت حکومت جدید درآورده شوند.* و زبان بینهایت خوش‌آهنگ این همسایگان مورد کینه، مدتها بود که در نزد مسیحیان اروپا رسماً مد شده بود.

بطوریکه کشیش شهر قرطبه اعتراض میکند و میگوید: «آخ، تمام جوانهای مسیحی که تا حدی از استعداد برخوردارند دیگر فقط

* دروش کنونی مسیحیان اسپانیا، نمایانگر زنده‌ایست از شخصیت اعراب اسلامی که بعضی اوقات، ناملایم و تحقیرآمیز است، ولی با وجود این انسان را ناخودآگاهانه، حتی پس از خاموش شدن دوران پر رونق سیاسی و ارتشی آنان، بتقلید وامیدارد.

زبان عربی حرف میزنند و کتابهای عربی میخوانند.»

آیا «میگوئل زرود» که همشهری معروف آرنالد Arnald پزشک هم میبود، آن اندازه زبان عربی را در خواندن و صحبت کردن روان نبود، که به تنهایی و بدون همکاری یک عرب یا کلیمی بتواند یک سری از کتابهای طب اسلامی را باسانی ترجمه کند؟

از سیصدسال پیش تا آنزمان، نوشته‌ها و رسالات عربی، تمام کتابهای درسی دانشگاههای اروپا را تشکیل میدادند.

آیا این گنجینه فکری و علمی غیرقابل مقایسه، و متعلق باعرابی که در جنگ شکست خورده‌اند، ولی تمدنشان بینهایت حیرتانگیز است، برای پیروزان جالب و فریبنده نیست، گرچه نزدیکی زیاد با آن، خطراتی همراه داشته باشد؟ خطرات ایدئولوژی، که یکی از آن خطرات، مثلاً آشنائی با توحید اسلامی است، در برابر تثلیث مسیحیت! بطوریکه میدانم «میگوئل زرود» در ۲۵ سالگی با کله شقی، مخالفت خودش را با تثلیث، یعنی با سه گانه دانستن خدا (خدا = پدر عیسی، عیسی و روح القدس) اعلام میکند. او بزودی بمخالفت با تعلیمات کلیسا معروف شده، شدیداً تهدید و فراری میشود. او با نام مستعار در چاپخانه‌ئی در فرانسه، پنهانی مشغول کار میشود. در آنجا مردی را مییابد که او در زندگی آینده «میخائیل زرود» مؤثر و تعیین کننده است.

این شخص، او را به برخورد انتقادی با فرهنگ و علوم و آثار اسلامی در اروپا، تهییج میکند. این شخص که یک طبیب فرانسوی و آزاد از معتقدات مذهبی بود، خودش نیز در کار مقایسه آثار پزشکی قدیم یونان، با آثار پزشکی اسلامی بود.

میخائیل زروت (با نام مستعار ویلانوانوس الیاس

Villanovanus Alias همچنان تصمیم میگیرد، علم طب تحصیل کند و در پاریس، وین و پادوا (ایتالیا) بآن میپردازد.

میخائیل زروت که فعلاً با نام مستعار، نویسنده کتابهای طبی، و همچنین به شغل پزشکی مشغول، و اضافه بر این پزشک مخصوص یکی از مقتدرترین شخصیت‌های اروپا بود، مسلماً تا حدی احساس تأمین میکرد. تا اینکه در سال ۱۵۵۱ میلادی با نوشته‌ئی تحت عنوان «از گمراه کنندگان درباره تثلیث» در انظار عام جلوه میکند و بزودی بچنگال سرنوشت دچار میشود.^۱

کالوین در همه جا آشوب برپا میکند، که نویسنده این رساله همان زروت فراری است و وسیله بازرسانش او را دستگیر کرده در ژنو Genf بزدان میاندازد. او ازدرد شکستگی یکی از اعضاء بدن و قولنج در رنج و «از نقائص دیگر جسمی که من از بیان آنها شرم دارم»، با بدنی که نیم‌خورده شپشها بود، بدون یک پیراهن برای تعویض، با لباسهای پاره و در سرما لرزان، کالوین را برای احقاق حق خود بمبارزه میطلبد، با امید اینکه حق با اوست، ولی نتیجه بقتل زروت وسیله سوزاندن میانجامد.

در سال ۱۵۵۳ میلادی در ژنو Genf او را زنده زنده با کتابش بنام «رجعت مسیحیت» که تازه بچاپ رسیده بود میسوزانند. در همین کتاب است که زروت گردش کوچک خون را که معروفیت جهانی یافت شرح داده است. زروت با پشتکار تمام طب اسلامی را مورد بررسی قرار داد.

۱- در آن زمان در اروپا رسالت‌هایی تحت تأثیر اسلام ظهور کردند که بر علیه خرافات کلیسایی قد علم کردند، مانند، لوتر، سوینکلی و کالوین، که نامشان در همین جا آمده و گویا میخائیل زروت هم، تحت تأثیر اسلام قرار گرفته و با این اعمالش تقریباً رسالتی را انجام میداد- مترجم

او جوشاندهٔ مسهل عربی را با تئوری جالینوس درباره جوشاندهٔ مزاج (صفرا زرداب بلغم و خون) شدیداً به بحث و انتقاد میکشد. آیا در حین این عمل است که شرح ابن النفیس بر قانون ابن سینا بدستش میرسد؟ کتابی که رونوشت آن امروزه در اسکوریال Escorial در شهر مادرید پایتخت اسپانیا حفاظت میشود. این هم یکی از کشفیات تمدن اسلامی بود که دانش مغرب زمین را مستقیماً تحت تأثیر قرار داد؟

و بخصوص جای تعجب است، زروت که همیشه از ضربات مستقیم و انتقادیش کسی در امان نیست، در اینجا هنگام تصحیح اشتباهات جالینوس، در مورد گردش خون و تغذیه قلب، هیچگونه حمله‌ئی باو نمیکند. بدون شورو شهوت و خیلی مختصر، بشرح مطلب میپردازد. در حالیکه بعد از او، کلمبوکه مسلماً از نوشته زروت بی‌اطلاع بود، در همان حمله‌های انتقادی خشمگینی که مستقیماً بجالینوس میکند، مچش باز میشود.

ولی میخائیل زروت آدمی بود نارو، چه طبیعتش و چه آخر و عاقبتش. آنچه ما تا بحال ملاحظه کردیم این عقیده را تأیید میکنید که زروت اشتباهات جالینوس را در مورد گردش خون، خودش مستقیماً کشف نکرده، بلکه ترسیمی که ابن النفیس از گردش خون بجای گذاشته بود بدستش افتاده است.

بهمین جهت زروت از جالینوس، آنطور که باید و شاید مستقیماً انتقاد نمیکند، با وجود اینکه جالینوس باندازه کافی نقاط ضعف دارد، که میتواند بر آن ضربات انتقادی علمی وارد کند.

با وجود اینکه شرح ابن النفیس بر قانون ابن سینا، بهترین شرحهای بیشمار است که بر آن نوشته شده ولی فقط در هندوستان

مورد توجه قرار گرفت و ترجمه شد.

نسخه عربی و خطی این کتاب در صدها کتابخانه اروپا و آسیا، بدون توجه گرد گرفته مانده، نه مورد توجه دانشمندان آسیائی دوران جدید، نه مورد توجه دانشمندان غرب، که مدعی شرقشناسی هستند قرار گرفت، تا اینکه بطور اتفاقی، یک نفر که اضافه بر دانستن زبان عربی از موضوع هم بعد کافی سر رشته داشت، بکشف آن گنجینه ثنی دست مییابد که ارزش آنرا صاحب اصلی اش، یعنی ابن النفیس، پیش بینی کرده بود:

«اگر یقین نداشتیم که نوشته من ده هزار سال بعد از من بقوت خود باقی خواهد ماند از نوشتن آن خودداری میکردم». و آن خبرگزار ملاحظه کار اضافه کرده است که: «تعهد صدق این ادعا بعهد مدعی آنست!»

این داستان (ظاهراً) گم شدن و دوباره یافتن کشفیات یک دانشمند اسلامی قرن سیزدهم میلادی، نشان میدهد که تا چه اندازه نظریات قاطع وقضاوتهائی که درباره تعیین ارزش علوم و طب اسلامی در اروپا میشود بی پایه، سرسری و موقتی است. و اینکه بسیاری از دانشمندان اروپا، با علاقه و بکرات علوم دوران تمدن اسلامی را، چیزی طوطی واری و پیروی کورکورانه از دانش یونانیان میدانند، تا چه اندازه بیهوده و عجولانه و پیشداوری سطحی است.

آنچه بعدها تطاوای یافت، ثابت میکند که دانشمندان اسلامی در بررسی ها انتقادی، در ملاحظات دقیق، و در جستجوی دانش بودن بدون پیشداوری شان، بی پرواتر و مصمم تر از دانشمندان مسیحی قرون وسطی بوده اند. «بدون ملاحظه اینکه آیا کشفیاتشان با نظریات پیشینیان مطابقت داشته باشد یا نه».

در طریق خویش

«ولی — با همه احترامی که بجالینوس میگذاریم — آنچه ما با چشم خود میبینیم قابل قبول تر است.»

این جمله، گواهینامه‌ئی بود که عبداللطیف (۱۱۶۲-۱۲۳۱ میلادی) بزبان آورد. او پزشکی دانشمند از اهل بغداد بود و در حلقه صلاح الدین، کسیکه در تمام مراکز کشورهای شرقی اسلامی وطن کرده و تقریباً در تمام دانشگاههای آنجا تدریس کرده بود. زندگی پرتحرکش را در هر کجا که میگذراند، چشم باز و عقل بسیار سلیمش در خدمتش بودند.

در قاهره برایش از تپه مردگان تعریف کردند، که خیلی دور و در شمال غربی شهر قرار دارد، و بر فراز آن تپه مقدار زیادی اسکلت مردگان، مانند برج روی هم انباشته شده‌اند.

عبداللطیف که حسرت علم در دلش همچون آتشی زبانه میکشید، بیدرنک عازم تپه شد. او مدتها بود که در جستجوی

یافتن اسكلت بود.

او مینویسد: «ماروانه آنجا شدیم و هزاران استخوان یافتیم. با دقت تمام به بررسی آنها پرداختیم و معلومات فراوانی بدست آوردیم. معلوماتی که كسب آنها هرگز با خواندن كتاب بتنهائی امکان پذیر نبودند.

در نوشته های جالینوس خوانده بودیم که، فك پائین از دو استخوان تشكيل شده اند، که درزی آن دو را بهمدیگر مربوط کرده است. ولی ما بیش از دوهزار فك پائین را مورد بررسی قرار دادیم و حتی یکی هم پیدا نکردیم که از دو تکه تشكيل شده باشد. فك پائین استخوانی است بدون هیچگونه درز. «استخوان خاجی هم قاعدتاً فقط از يك استخوان تشكيل شده است، نه از شش استخوان، بعكس آنچه جالینوس معتقد است.» «بنابراین آنچه ما ملاحظه و درك میکنیم، دلایل ما هستند و قانع کننده ترند، تا آنچه فقط براساس نوشته نامداران است.» همچنین بقراط و پیروانش گمان میکردند که بچه در رحم مادر مستقلاً با حرکاتی که بخودش میدهد از شكم مادر بیرون میخزد.

علی بن عباس اولین کسی است که حرکات رحم را كشف کرده، که در اثر انقباض، جفت را بیرون میفشارد. او همچنین درباره زخم گردنه رحم و سرطان این حدود، نوشته هائی بجای گذاشته است.

او هزار سال جلوتر از داروین، از اصل انواع و ظهور آنها در اثر تغییرات ضروری، بتناسب محیط زیست و مطابقت دادن خود با شرایط زندگی، صحبت میکند.

ابن سینا نظریه پیشینیان را نیز در مورد بیماریهای استخوانی رد کرده مینویسد، همچنین استخوان هم میتواند ملتهب شده سلامتی اش

را از دست بدهد. «در حالیکه قبلاً معتقد بوده‌اند که بافت‌های شل، مانند مغز و بافت‌های سفت، مانند استخوان، التهاب‌ناپذیرند... و این نظریه غلط است!»

او اولین کسی بود که اختلاف بین بیماری واگیری التهاب کیسه (آبشامه) مغز، و دیگر بیماری‌های واگیری کیسه مغزی را شرح داد و اولین دستور معاینه تجزیه‌ئی Differentialdiagnostik برای تشخیص امراض گنیک‌شتار Genickstarre التهاب غیر واگیری کیسه مغز Sekundäre Gehirnhautentzündung و مننژیت Menengismus را از یکدیگر داد. و این را چنان واضح و کامل، بطوریکه ما امروز تقریباً بهتر از او نمیتوانیم شرح بدهیم.

با این ترتیب امراض شناسی در تمدن اسلامی، که قسمتی از آن را در یونان قدیم میدانستند و قسمتی از آن امراض برایشان ناشناخته مانده بود، بفاصله زیادی از یونان قدیم و از جالینوس جلو افتاد. جالینوس تجزیه و تحلیل‌های خیره‌کننده‌ئی از خود بجای گذاشته بود، ولی او میخواست بهر قیمت که هست دلائلی بتراشد، که در نهایت به تئوری چهار عنصرش (صفرا، زرداب، بلغم و خون) برسد.

زکریای رازی بینش علمی را به غرب آموخت. نوشته‌های او درباره سرخک و آبله، با دقت کافی و برای اولین بار، سیر کامل بیماری را ترسیم میکند. طوریکه حتی پزشکان قرن هیجدهم آنرا «یکی از بهترین آثار مربوط بان موضوع» مینامند. رازی نقرس را از رماتیسیم جدا دانست.

ابن سینا اولین و بهترین طریق تجزیه‌ئی برای تشخیص امراض سینه پهلوی (ریپن‌فل انتسوندونگ) Rippenfellentzündung التهاب‌ریه

(لونگن انتسوندونگ) Lungenentzündung، اینترکوستال نویرلگی،
 Intercostal neuralgie، دمل کبد (لبرآبسسس) Leberabszess، میتل فل
 انتسوندونگ Mittelfellentzündung، دراختیار ما گذاشت. او علائم
 بیماری‌های روده‌درد و درد کلیه را جدای از همدیگر شرح داده است.
 فلج عضلات صورت را از روی علت موضعی و علت مرکزی جداگانه
 بیان کرده است.

یونانیان گرفتار تئوری امتزاج چهار مایع، سعی می‌کردند
 فلج‌ها را با وسایل و داروهای ملتهب‌کننده، علاج کنند. درحالی‌که
 صاعد بن بشر بن عبدوس بتأثیر معالجات آبی و نمناک و سردکننده
 پی‌برد. «او در روشهای معالجاتی‌اش چنان پیروز شد، که بمدت
 کوتاهی در بیمارستان از مرتبه یک پزشک زخمهای معمولی، به
 مقام ریاست بیمارستان رسید و پادشاهان برای معالجه باو مراجعه
 میکردند.

اوروش گرم کردن را کنار گذاشت و بیمارانش را باماء الشعیر
 و عصاره گیاهان مداوا میکرد و بطور حیرت‌انگیز در معالجاتش
 موفقیت داشت».^۱

ابن سینا آن فیلسوف بزرگ، اولین شرح واضح و کامل التهاب
 واگیری طحال را ارائه داد و آن را «تب پارسی» نامید. علاوه بر
 این چندین نوع مرض، که خود سبب زردی یرقان میشوند، شرح

۱- يك روحانی مسیحی آلمانی بنام کنایپ (۱۸۲۱-۱۸۹۷ میلادی) کارش
 را رها کرد و بمعالجات بیماران پرداخت. او با شستشوی تمام یا قسمتی از
 بدن، ریختن آب، با پارچه نمناک، با بخار گیاهان، دود، نور، هوا، آفتاب،
 ورزش و پرهیز معالجه می‌کرد و اکنون هم این روش پزشکی بنام کنایپ
 کور، معروف است. گویا ابن روحانی در مطالعاتش بمنابع اسلامی دست
 یافته بود - مترجم

داده و همچنین انگل‌های زیرجلدی، که بنام کرم غنا یا مدینه نامیده شده‌اند.

در همین زمان نیز طبری که یک پزشک بیمارستانی بود و طریقه طب رازی را دنبال میکرد، محرک بیماری جرب را کشف میکند و ابن زهر در اسپانیا طریقه عاقلانه‌ئی برای مداوای این بیماری ارائه میدهد.

علم طب مدیون همین پزشک و فیلسوف اندلسی یعنی ابن زهر میباشد، که همچنین از نظر فکری بارازی خویشاوندی داشت و اولین شرح واضح و قابل تفکیک بیماری التهاب دیافراگم و التهاب مرطوب و التهاب خشک «کیسه آب‌شامه قلب» را ارائه داده و اختلاف آنرا از بیماریهای ریوی نمایان کرده است. همچنین تکمیل روش تنقیه و تغذیه مصنوعی در مورد انواع فلج مری را مفصلاً بیان کرده و سیر بیماری سرطان معده را بسیار عالی شرح میدهد و آن از روی مطالعه‌ایست که در مدت زندانی بودنش، بر روی یکی از همزندانانش کرده است.

«اینکه ظهور سرطان در یک عضو، نشانه سرطانی شدن اعضاء مختلف بدن بیمار خواهد بود»، مشاهده‌ایست که اولین بار ابن سینا کرده است. همچنین اوست که «واگیری بودن مرض سل سینه» و خطراتیکه آفتاب شدید برای این بیماران دارد گوشزد میکند. ابن رشد، آن فیلسوف و پزشک مسلمان اهل قرطبه، که بنام اورئس Averroes بزرگ قرون وسطی معروف است، مصونیت یافتن دائمی بیمارانی را که به بعضی امراض مانند آبله دچار شده‌اند اثبات میکند. در حالیکه دویست سال بعد قیصر ما کسیمیلیان اول، مکرراً حکم صادر میکند که مرض مسری آبله مجازات خداوندی

است و میگفت: «بدینوسیله ما بشدت مجازات خدا پی میبریم» و هر کس که مخالف این عقیده بود او را دشمن خدا میدانست. آری حتی آنچه در اروپا در اواخر قرن هیجدهم شروع شد، یعنی کوبیدن آبله، برای مصونیت یافتن از آن، حتی پیش از اسلام وسیله اعراب کشف شده بود. زیربنای فکری این کشف و همچنین روش عملی اش نیز درست مانند آبله کوبی مدرن بوده است: بوسیله باکتری‌های تضعیف شده، بیماری تصنعی را سبب شده، تا بدینوسیله مصونیت بوجود آید.

اعراب بعکس چینی‌ها، که گلوله پنبه را در فساد آبله خیس کرده و در سوراخ بینی بچه‌هاشان فرو میکردند، خراشی به پوست کف دست وارد میکردند و از اقوام یاهمسایه‌ها، پوسته آبله، از نوع آبله‌های خفیف و ملایم تهیه کرده و آنها را داخل آن محل خراش داده شده قرار داده و آن محل را مالش میدادند.

در نیمه اول قرن نهم میلادی بود، که ابن ماسویه شرح مفصل و تغییرات بیماری جذام را ارائه میدهد، آنها هم نه از دید مجازات خدا و یا عفو آسمانی، بلکه بعنوان يك مرض مسری. پزشکان زیادی نیز باین بیماری پرداخته، منجمله ابن‌الجزار از قیروان، که درباره علت این مرض و چگونگی معالجه آن نوشته است.

باید دید که در تمدن اسلامی چگونه بیماران مبتلابجذام را در بیمارستانهایی که تحت نظر پزشکان اداره میشدند حفاظت، و مانند انسان و بیمار با آنان رفتار میکردید، نه مثل حیوان درنده یا بی‌پناهان بی‌آرامی که از جامعه طرد شده ('ausgesetzt') و باید دائم زیر بار قوانین و محکومیت کلیسایی بسر برند.

۱- لفت‌جزام در زبان آلمانی Aussätzige میباشد و آن یعنی مطرود و اخراج شده از جامعه. و این درست همان روشی بود که اروپائیان نسبت به جزامیها در قرون وسطی داشتند - مترجم.

در تمدن اروپا طرد افراد از جامعه بشریت، یکی از هنرهای کلیسا بود و نظاره کردن این مطرودین مبتلا بجرم هم جزو وظائف کلیسا و هم دولت بود. تحت این سرپرستی روحانیون بود که بیمار بدبخت مبتلا بخوره میباید خود را جسدی زنده احساس کند.

در فرانسه روحانیون کلیسا، پیش از اینکه عضویت جزاسی ها را از کلیسا قطعاً لغو و وجود آنها را در جامعه انسانی رسماً محو کنند، شهادتین اش را باو تلقین کرده و آن بدبخت را به حیاط کلیسا فرستاده، در داخل یک قبر، که قبلاً آماده شده بود روانه کرده، وسیله یک روحانی (پاستور) سه بیل خاک روی او میریختند. با این ترتیب طرد او رسمیت یافته و او را بجزامخانه هائی که خارج از حیطه تمدن انسانی بود رها میکردند.

به شهادت گایلاو اهل کایزرزلاوتن Geyler von Keiserslauten (در آلمان) حتی در قرن شانزدهم نیز سرنوشت جزامیها غالباً در دست کلیسا بود. او مینویسد: «هنوز که هنوز در خیلی جاها و در قلمرو کشیشها، رسم براینست که قضاوت و تصمیم در این موارد بیماری، بعهد کشیشهای کلیسا است».

در حالیکه حتی با حمله امراض مسری مرگباری، مانند طاعون، با آن خطر شدید و وحشتناکش در قرن چهاردهم، و با آن کشتار بی نظیرش که قاره ها را فرا گرفت، برای حوزه تمدن اسلامی، که با چگونگی سرایت امراض مسری آشنائی داشتند، نه شکل متافیزیکی و غیرطبیعی بخود گرفت و نه آنرا معلول سحر و جادو دانستند. در حالیکه در اروپا، مرز بین قضاوت صحیح و خرافات، شکلی غم انگیز داشت. این مرز گوئی همان مرز بین مسلمانان مترقی و مسیحیون عقب نگاه داشته شده بود.

در سال ۱۳۴۸ میلادی، پرفسور دانشگاه مون پلیه Montpellier (در فرانسه)، موقعیکه طاعون بوحشتناکترین شکلش شیوع یافته بود «چشم» بیمار طاعونی را مسئول سرایت بیماری دانسته، و به پزشکان توصیه میکند که ابتدا از بیمار بخواهند پلک چشمانش را برهم بگذارند، یا اینکه یک تکه پارچه روی چشمانش بیندازند، آنگاه میتوانند بدون ترس دست بدن او بزنند و معاینه‌اش کنند.

در سوئیس و در جنوب فرانسه، مردم کلیمی‌ها را مسئول شیوع طاعون دانسته و صدها کلیمی را سوزاندند و این عمل خشونت‌بار که خودش بدتر از طاعون بود، بتمام نقاط روی زمین سرایت کرد. در شهرهای ناربون Narbonne (در فرانسه) و کارکاسن Carcassonne (در فرانسه) خشم ملت یقه انگلیسیها را که با آنان دشمنی سیاسی داشتند گرفت و آنان را داخل خانه‌هایشان تکه‌تکه کرده و سوزاندند.

در مورد علت طاعون بین اروپائیان نظریات مختلفی وجود داشت: دود متعفن آسمانی و بخار مسموم شهابهائی که بکره‌زمین پرتاب میشوند، و یا بعقیده کونرات از شهر مگن برگ Kunrat von Megenberg بخارهایی که هنگام تکان خوردن زمین از رگهای زمین بیرون میجهند، انسانها را دچار طاعون میکند.

پزشک بلژیکی بنام سیمون دوکورینو (Simon de Corino) ستارگان را مسئول شیوع طاعون میدانست و معتقد بود گناه بگردن مشتری، زحل و مریخ است که در ۲۰ مارس ۱۳۴۵ میلادی، در وسط روز ساعت ۱ بعد از ظهر، در درجه ۱۴ دلو در یک مدار قرار گرفته و «کسانیکه بینهایت تحت تأثیر دشمن‌ترین ستارگان، یعنی زحل قرار دارند، پیش‌تر از دیگران بچنگال ملک‌الموت دچار»

میشوند!»

بوکاجیو Boccaccio نظریه عمومی آنزمان را در مورد شیوع طاعون، چنین جمع‌بندی کرده است: «تحت تأثیر جرمهای سماوی یا ناعدالتیهای خودمان، خشم عدالت خداوند بشکل بلای طاعون برگناهاران نازل شد».

همین شخص ادامه میدهد که چون «نه علوم و نه پشیمانی و بازگشت، قادرند که بلای نازل شده را سدی باشند...»، بهمین جهت نه یک بار، بلکه چندین بار منظمآ دسته‌دسته باستغاثه رفته، در مقابل خداوند طلب عفو کردند.»

بدیهی است که با اجتماع کردن، شیوع بیماری نیز تشدید میافته است!

در اینموقع یک دانشمند اسلامی توجه بشریت وحشت‌زده را از آسمان دوباره بزمین برگرداند، و بانان دستورات لازم اولیه را داد: در سال ۱۳۴۸ میلادی، که وحشتناکتر از همه سالهای طاعونی دیگر بود، ابن الخطیب (۱۳۱۳-۱۳۷۴ میلادی) پزشک و سیاستمدار اندلسی و وزیر سلطان در شهر غرناطه، واگیر کردن و چگونگی آنرا واضح و منطقی در رساله‌ای ارائه داده و لس کردن بدن بیمار، یا چیزهائی که با بیمار در رابطه بوده است را علت سرایت میداند، و مینویسد: «مسری بودن این بیماری اثبات شده است، وسیله تجربه، آزمایش علمی، بوسیله حواس مدرکه و تشریح جسد و شامل شواهدی است؛ این مدارك دلیل غیرقابل تردیدی را ارائه میدهند.

محققى که در ملاحظاتش متوجه شد، می‌بینید که چگونه کسانی که با بیماران طاعونی در تماس بوده‌اند، خود بدان بیماری

مبتلا شده‌اند، و در مقابل، کسانی که با آنان در تماس نبوده‌اند در امان میمانند. اضافه براین، چگونه سرایت این مرض در يك خانه یا آسایشگاه، وسیله يك قطعه لباس بیمار، یا ظرف او امکان پذیر است. طوریکه حتی يك گوشواره بیمار مبتلا بطاعون، سبب مرگ کسی خواهد شد که آنرا بگوش خود آویزان کند، و بدانوسیله تمام خانواده را بدان مرض مبتلا کند. اضافه براین هرگاه در يك شهر در يك خانه طاعون ظهور کند، بین آنانکه با او سروکار دارند این مرض شعله‌ور میشود، بوسیله همسایه‌ها و همه کسانی که بخانه بیمار رفت و آمد دارند، بطوریکه این سرایت هرچه بیشتر زیاد میشود... اضافه براین ثابت شده است که این مرض، بوسیله مسافرینی که از کشورهای مبتلا بطاعون می‌آیند، به بندرها آورده میشود، و نیز بوسیله کسانی که خودشان در مقابل طاعون مصونیت دارند.»

این دانش در مورد مسری بودن امراض اجتماعی، نیز یکی از پیشرفتهای آشکار دانشمندان اسلامی است، که پارافراتر از طب یونان قدیم گذارده بودند، و بدانوسیله خدمت بینهایت پرارزشی به بشریت کردند.

تقریباً در همین زمان وزارت او در غرناطه، طیب دیگری از حوزه تمدن اسلامی بنام ابن‌خاتمه در شهر الماریا (در اسپانیا)، مینویسد: «نتیجه تجربیات سالیان دراز من نشان میدهد که وقتی شخصی در تماس با بیمار طاعونی قرار بگیرد فوری دچار همان بیماری و عوارض آن میشود. طوریکه اگر اولین بیمار خون قی کند، دومی هم چنان خواهد کرد... اگر اولی زخمی داشته باشد، دومی هم نظیر آنرا خواهد گرفت. و بیمار دومی نیز بهمین ترتیب این مرض را بدیگری سرایت خواهد داد.»

آنوقت یکبارہ حدود چهل سال بعد، که خطر جدید ظهور میکند، اروپائی‌ها هم از آن بااطلاع اند!

درست است که قبلاً هم از بیماران طاعونی فرار میکردند و با آنان تماس نمیگرفتند، ولی بعلت نامعلوم و ترس مبتنی بر عقاید خرافاتی و علل آسمانی بود. اضافه براین، اروپائیان امیدوار بودند که خودشان را بوسیله جادو و طلسم، همچنین بوسیله بوهای مختلف و دود — که بخارسمی زمین و میاسمن Miasmen را، که یونانیان بدان معتقد بودند، فراری میدهد — از دست طاعون خلاص کنند.

حال پس از دومین شیوع بیماری واگیری این قرن، از سال ۱۳۸۲ میلادی پرفسور دانشگاه مون پلیه بنام شالن دوویناریو Chalin de vinario، که در دروازه جنوب غربی اروپا، جائیکه سیل تمدن اسلامی باروپای میانه از طریق اندلس جاری بود، اقامت داشت، در کتابش درباره طاعون مینویسد که او فقط یک گناهکار میشناسد که سبب شیوع بیماری میشود: «بیماری از هیچ علل دیگری و از هیچ جای دیگری نازل نمیشود مگر از طریق سرایت».

در اینموقع است که دولت هم ضرورتاً دخالت کرد و تصمیمات مؤثری برای جلوگیری از سرایت بیماری گرفته شد. و در اینکار شهرهای ایتالیا و ونیز پیشقدم شدند اینها در اثر مسافرتها مستقیم باسیا تجربیاتی حاصل نمودند و پزشکان کشورهای اسلامی را در درمانگاههایی که بتقلید از کشورهای اسلامی ساخته بودند بکار گماشتند.

ولی آن وزیر اندلسی، یعنی اباعبداله معروف به ابن الخطیب، که کتابی نیز درباره جنین شناسی از خود بجای گذاشته است، معمای مصونیت را نیز حل میکند، که چرا بعضی افراد با وجود تماس با بیماران مسری، خود بدان بیماری دچار نمیشوند. بدین ترتیب که: طاعون بر حسب «شرایط و استعداد جسمی افراد» بین مردم ظهور

میکند. و آن یا «بغتتاً» است و یا «بآرامی» همچنین در مورد بعضی افراد، با شدت زیادتری و در مورد افرادی که بدان «خو کرده‌اند» بطور خفیف و یا اصلاً بی‌اثر میماند. این مستعد بودن افراد است که تعیین کننده است که آیا با وجود تماس با امراض مسری، از آن خلاصی یابند و زنده بمانند یا نه، نه دعا خواندن و تأثیرات کرات آسمانی.

آری «از این مسلمانها بعضی چیزهای بدردخور میتوان آموخت».

یک جراح اندلسی بنام ابوالقاسم متولد ۱۰۱۳ میلادی، با شرح امراض خون که کرراً در خانواده‌ئی ملاحظه کرده بود، در پیشرفت طب کمک کرد.

همین پزشک به بررسی رماتیسم مفاصل و سل ستون فقرات پرداخته بود، یعنی هفتصدسال پیش تراز پرسیفال پت انگلیسی Percival Pott (۱۷۱۳-۱۷۸۸ میلادی) که بالاخره هم این مرض اخیر بنام بیماری پت Malum Pottii نامیده شد.

ابوالقاسم نه تنها تغییرات فراوانی در جراحیهای عمومی داد بلکه در مورد سوزاندن زخمها، خورد کردن سنگ مثانه در داخل مثانه، شکافتن جسد انسان و حیوان برای کشف و شناخت علمی، پیشرفتهائی را سبب شد.

او با روشها و وسائل طبی جدید به پیشبرد مداوای امراض زنانه، که در بین یونانیان واقعاً عقب مانده بود، کمک کرد. او کمکها و جراحیهای زایمانی را برای حالات مختلف زایشهای غیرطبیعی، که ابتدا دست یا زانو یا پاها یا نوزاد از شکم مادر خارج میشوند، همچنین در حالاتیکه نوزاد از سر خارج شده و یا از پهلوی

چپ یا راست، یا اینکه طاق باز (که این حالت را اولین بار او شرح میدهد) بیرون میآید، کشف کرد.

او اولین کسیست که حالت وضع حملی که ابتدا ما تحت نوزاد از شکم مادر خارج میشود را متناسب و سلامت دانسته و حتی پیشنهاد میکند. چیزیکه زرانوس Soranus و پیشینیانش وضع حملی غیرممکن دانسته و بهر شکل میخواستند از این نوع وضع حمل جلوگیری کنند. همچنین از اوست، آنچه امروزه بنام پزشک آلمانی والشر Walcher (۱۸۵۶-۱۹۳۵ میلادی) اهل شهرشتوتگارت نامیده میشود، یعنی روش زایمانی والشر «Walcher Lage» که زائو را در بعضی موارد برای کمک به وضع حمل آویزان میکنند. او طریقه جراحی فرج (برای زایمان) Vaginale Steinoperation را یاد میدهد، آئینه‌ای اختراع میکند که بوسیله آن اعضاء تناسلی زن را میتوان از داخل دید و دستگاهی که بوسیله آن فرج را باز میکنند که بعدها یکی از وسائل بسیار ضروری مامائی میشود. او طریقه معالجه نقصهای ساختمان دهان و فک را یاد میدهد. او برای بیرون آوردن پلیپ چنگک بکار میبرد و برای جراحی نای، برش عمودی میداد و نوکر خودش را بهمین طریق با موفقیت جراحی کرد.

و آنچه معروفیت جراح فرانسوی، آمبرواز پار Amberoise Paré بدان استوار است، که میگویند در سال ۱۵۵۲ برای اولین بار به بستن بزرگ‌رگهای خونی مبادرت کرده است، ششصد سال قبل از این، همان ابوالقاسم این را تعلیم میداده و بدانوسیله قطع دست و پا، علمی‌تر انجام میگرفته است.

ابوالقاسم بمحصلینی که جراحی میاموختند، سه‌نوع دوختن، اومشلونگنات Kirschner Naht، کورشنرنات Kirschner Naht

و اخترنات Achternaht را برای دوختن شکم یاد میداد. او یک نوع دوخت دیگری هم که دو سوزن را به یک نخ میکنند و همچنین دوختن با نخی که از روده گربه میسازند Catgut برای دوختن محل جراحی، یاد میداد. او اولین کسی است که برای دوختن محل جراحی و بطور کلی جراحی آن بخش از بدن که زیر ناف قرار دارد، توصیه میکند که لگن خاصره و پاها را قدری بالاتر از سطح سینه قرار دهند.

این نوع قرارداد در بین جراحان اروپا بنام شخص ترندلن برج Trendelenburgschen Lage معروفیت دارد، چیزیکه مغرب زمین بدون واسطه از کاشف اسلامی اش آموخته و با علاقه مورد استفاده قرار داده و بالاخره در اوایل قرن بیستم نامی هم بآن داده است، نام جراح بزرگوار آلمانی فریدریش ترندلن برج (۱۸۴۴-۱۹۲۴ میلادی). ولی کسی بآن دانشمند اسلامی که استحقاق این نام را داشت نیندیشید!

همچنین از ابداعات ابوالقاسم است که محل شکسته‌ئی که زخم نیز شده بود را پس از گچ گرفتن، پنجره‌ئی در میان محل گچ گرفتگی برای زخم درست میکرد و با چیزی نرم (پنبه یا پارچه) آن محل را با دقت میپوشانید.

از ابوالقاسم مقدار زیادی نقشه و سائل جراحی لازمی بجای ماند، که بدست تقریباً خالی جراحان چشم، دندان‌پزشکها و شکسته‌بندهای اروپائی افتاد که واقعاً بدانها نیازمند بودند.

قابل ملاحظه‌ترین مورد پیشرفت پزشکان اسلامی نسبت به یونانیان، چشم پزشکی بود. باین بخش طب توجه بخصوصی داشتند و آن خوشبختانه با تأیید کشفیات فیزیک‌دانان پیشقدم

اسلامی درباره نور و عدسی، بانجا رسید که تقریباً اختراع عربی شناخته میشود. اصلاً اولین کتاب درباره چشم پزشکی را حنین بن اسحاق نوشت.

این کتاب بهمراهی اثر مهم علی بن عیسی و عمار الموصلی، مأخذ اصلی و پایه چشم پزشکی اروپا شدند و تا آخر قرن هیجدهم همچنان استحکام خود را حفظ کردند. حتی در همین زمان اخیر هم آن سرزمین چشم پزشکی، داروی مجربش را بشکل قطره، که از گیاهی مصری بدست آورده، برعلیه تیره بودن عدسی چشم و سردرد (بعضی سردردها معلول ناسلامتی چشم اند - مترجم) ارائه داده است.

دانشمندان اسلامی در قسمت شکسته بندی Orthopädie نیز کارهای عالی انجام داده اند. برای جا انداختن کتف، روشی تعبیه کردند که امروزه نیز بنام روش عربی معروفیت دارد. اضافه بر معالجاتی که در عهد عتیق وسیله آب داغ و آب سرد انجام میشد، ابن سینا روش حمام گرفتن متناوب سرد و گرم را در علم طب وارد کرد. او همچنین دستگاه تنقیه و کیسه آب سرد را اختراع کرد. بکار بردن نخهائی که از جنس موساخته شده بودند، در جراحیهای قرون وسطی، نیز به زکریای رازی منسوب است.

روش دانشمندان اسلامی در تسکین درد، روشی اصیل و واقعاً مفید بود. این هم نه بان شکل هندی، یونانی و یا رومی که آشامیدنیهای سکرآور بطور کلی برای تسکین هردردی بکار میرفت، بلکه مشخصاً هنگام آمادگی برای عمل جراحی - یعنی بیهوشی معمولی، از این وسیله استفاده می شد. این کشف هم دوباره بحساب یک طبیب اروپائی گذاشته شد و بعداً نیز بحساب مکتب اسکندریه، چیزی که

در حقیقت از دانشمندان اسلامی آموخته بودند. و آن اینکه تکه های کوچک اسفنج را در عصاره ئی از حشیش، بسلی Wicken و بنگ Bilsenkraus آغشته کرده و آنرا در آفتاب خشکانیده و هنگام مصرف، آن تکه اسفنج را دوباره مرطوب کرده و در داخل بینی بیمار فرو میبردند، و باین ترتیب مخاط بینی، آن مواد را جذب کرده و بیمار بخواب عمیق بیهوشی فرو میرفت. بطوریکه درد غیرقابل تحمل جراحی و یا قطع اعضاء و جوارح بدن را احساس نمیکرد.

این روش بیهوشی کامل، از راههای مختلف باروپا آمد. ولی این روش مخیر و مفید، فقط یک دوران کوتاهی در اروپا مورد استفاده قرار گرفت و در سال ۱۸۴۴ میلادی که دوباره روش بیهوش کردن از راه تنفس کشف شد، دیگر آن روش دانشمندان اسلامی فراموش شد.

یکی دیگر از کشفیات دانشمندان اسلامی نیز بهمین سرنوشت شوم دچار شد و آن عمل جراحی و مداوای محل بریدگی است.

روش جلوگیری از چرك کردن محل بریدگی، که همچنین وسیله تمدن اسلامی بشمال ایتالیا وارد شد، یک مدت کوتاه ولی بسیار موفقیت آمیز معمول شد و بعد برای مدت ششصدسال بفراموشی سپرده شد. گوئی نمایشی بود که هنرپیشگان مهمان اجرا کردند و رفتند.

افکار اروپائیان همچنان بر پایه تئوری نحس یونانی چهار عنصر، و نتایج غلط ناشی از آن بنا شده بود. بنابراین چرك کردن محل زخم را چیزی طبیعی دانسته و حتی خواستار آن بودند، باین امید که بدانوسیله کثافات خون بشکل چرك بیرون راه میابد. که حتی پزشک نه تنها از چرك کردن محل زخم حمایت میکرد، بلکه

باید بوجود آوردن چرك را ممكن مىساخت.

پزشكان بيش از هزارسال، بقراط عظيم الشان را در اينمورد كوركورانۀ پيروي كردند. ولي ابن سينا نظريۀ كاملاً عكس آنرا ارائه داد، يعنى معالجه محل جراحي شده و زخم شده، بطوري كه چرك نكند. پيروزي ابن سينا در اينمورد در حد معجزه بود. زخمهائي كه قبلًا هفته ها و ماهها تحت سوزش درد چرك كردگي، طول ميكشيد، تا اينكه زخم برحسب خوش شانسي سربهم بياورد — باروش جديد، هر زخمى تقريباً يك شبۀ جوش ميخورد.

ابن سينا نه تنها چرك كردن محل زخم را تشويق و تايد نميكرد و از بكار بردن بيهودۀ وسائل فيزيكي يا مواد شيميايي محرّك چرك، خودداري ميكرد، بلكه با كمپرس كردن گرم وسيله شراب قرمز كهنه و قوي، از چرك كردن زخم پيشگيري ميكرد. چيزيكۀ تاثير قوي ضد عفوني بودنش را يك پرفسور فرانسوي بنام ماسكوليه Masquelier از شهر برّو، در سال ۱۹۵۹ مجدداً كشف كرد و اثر آنرا معادل پني سيلين دانست.

يك چنين طرزفكر و روش با سنت قديمي حوزه تمدن اسلامي مطابقت دارد، و همچنين استعداد معروف آنان در مورد مداوای جراحتها كه واقعاً هيچكس اختراعي و اصيل بودنش را منكر نخواهد بود.

برای معالجات جراحتهاي ميكربي و چركي شده حتي اعراب قبل از اسلام داروئي كشف كرده بودند كه همچنين دوباره در قرن بيستم مجدداً كشف شد و آن پيشقدم طب پرسر و صدای امروزه بود، يعنى آنتي بيوتيك.

از چرم پالان و اوراق الاغ و گاوميش كه برای آبكشي داشتند،

ماده کفک (پنی‌سیلین) *Aspergillus* بدست می‌آوردند. و این ماده کفک را بصورت مرهم درآورده، بمحل زخم چرکی شده میمالیدند. برای معالجه زخم گلو، کفک سبز رنگ نان کفک زده را، در گلولی بیمار فوت میکردند، چیزی که هنوز هم بین اعراب بدوی معمول است. در پنجاه سال قبل ممکن بود یک چنین روش معالجه سبب اشمئزاز ما گردد ولی امروزه تعجب ما را از شناخت آنان از ماده انتی‌بیوتیک و آشنائی آنان با تأثیر بعضی مواد زنده‌ئی، که برعلیه چرک عمل میکنند برمی‌انگیزد. این دانش «انتی‌بیوتیکی» قله معرفت طبی اعراب را، تا زمانیکه قله رفیع‌تری از پس آن سربر نکشیده است، برخ ما میکشد.

همچنین طرزمداوای بیماران روحی، کاملامدرن بنظر میرسد. مرض مانیا *Manie* و بعضی دیگر اختلالات روحی را بوسیله تریاک مداوا میکردند، همانطور که اخیراً پزشکان اروپائی نیز میکنند. اضافه‌براین صورتجلسه‌های طبی معالجات بیماریهای روحی که از آنزمان بجای مانده است نشان میدهند، که با روش جدید ما کاملاً مطابقت دارد. و آن اینکه پزشک معالج سعی میکرد است خودش را بجای بیمار بگذارد، او را و جهان فکری رنجورش را احساس و درک کند، تا بتواند در صورت امکان کمکهای درمانی روانشناسی و طبی باو بدهد.

روانشناسی پزشکی در نزد دانشمندان اسلامی، حتی در موارد بیماری جسمی، نقش مهمی بازی میکرده است. نوشته‌هایی که معالجات روانی، موضوع آنان هستند، خود بخشی را تشکیل میدهند. فیزیک‌دانی بزرگ بنام ابن‌الهیثم که در ابتدای تحصیل بعلم طب پرداخته بود، کتابی نوشته است بنام «تأثیر موزیک روی

انسان و حیوان.

ابن سینا خواستار آن بود که با امکانات روانپزشکی معالجات دارویی تأیید شود، تا اینکه قدرت دفاع داخلی بدن، در مقابل مرض بالا رود و بدینوسیله روش طبی تکامل یابد. او مینویسد «ما باید در نظر داشته باشیم که موفقیت‌آمیزترین روش معالجه بیمار آنست که نیروهای فکری و ذهنی بیمار را نیز، در مبارزه بر علیه بیماری تقویت و تهییج کنیم، محیط بیمار را با صفا و با روح و با موسیقی مطبوع ترتیب دهیم و امکان همنشینی با کسانی که با آنان علاقه‌مند است را برایش فراهم کنیم»...

کتابهایی که سیر تاریخ را تغییر دادند

ولی تقریباً در اروپا کسی اطلاع ندارد که این آثار پیشرو، ترجمه‌هایی از زبان عربی و از آثار تمدن اسلامی بوده‌اند، مثلاً کتابهایی درباره اعداد حساب، جبر و استطرلاب. بعکس، امروزه بعضی از کشفیات و اختراعات مسلمانان، اسامی انگلیسی، فرانسوی و یا آلمانی دارند.

در حالیکه کتابهای آموزشی طبی که دانشمندان اسلامی برای محصلین طب دانشگاه‌های بغداد و قرطبه نوشته بودند، بعدها مواد درسی نسلهای بیشمار پزشکان اروپائی شد و آنهم بمقیاسی که پرآرزوترین نویسندگان، حتی نمیتواند بخواب ببیند.

در اواخر قرن دهم میلادی هنگامیکه گریبرت از شهر آوریاک در جنوب فرانسه، که باصطلاح از دانشمندان اروپا محسوب میشد و تازه میتواندست بخودش اجازه بدهد که فقط بشکل تئوری با علم طب نزدیکی یابد، در کشورهای اسلامی هر لحظه

علم طب را در مبارزه بر علیه بیماری و مرگ، عملاً بکار میبردند. در آنجا معالجه و پرستاری بیمار یکی از عوامل مهم اجتماعی بود. بیمارستانها در چنان سطح عالی قرار داشتند که در دنیای قریب نداشتند. بهمان تناسب هم توقع جامعه از پزشکان فوق العاده زیاد بود. معلومات پزشکان میبایست آن اندازه باشد که یک امتحان رسمی دولتی را بتواند جوابگوی باشد و احیاناً برای بدست آوردن اجازه کار در بیمارستان، وسعت استادی و تعلیم دادن پزشکان جدید، میبایست مضافاً خود را بوسیله معلومات بیشتری آماده کنند. معلوماتی را خواستار بودند که محصلین علم طب واقعاً بتوانند با آن معلومات کاری انجام دهند. ولی این معلومات چه بودند؟

در بین محصلین، آشنائی با بعضی از نوشته های یونانیان قدیم هر چه بیشتر ضرورت مییافت. ولی چگونه یک محصل علم طب دیدگاه کلی پزشکی بدست میآورد و از کجا باید شروع میکرد؟ علی بن العباس طبیب سلطان عضدالدوله و معاصر گریتر، از کتابهای طبی موجود و متداول انتقاد میکند و مینویسد:

«من تابحال در بین نوشته های پزشکان قدیم و جدید، کتاب جامعی نیافتم که برای آموختن علم طب ارضاء کننده باشد». و ادامه میدهد:

«بقراط خیلی مختصر مینویسد و بسیاری از اصطلاحاتش روشن نیستند و به تفسیر احتیاج دارند... جالینوس هم چندین کتاب نوشته است که هر کدام فقط شامل تکهائی از هنر پزشکی میباشند ولی روده درازی میکند و تکراری هستند. حتی یک کتابهم از این شخص نیافتم که کامل باشد و برای تدریس طب عملی، متناسب باشد...»

اویکایک کتابها را پیش کشیده بررسی میکند و با نارضایتی
 بکنار میگذارد، حتی به اریباسیوس Oribasius و بولس الاجانیطی Paul
 von Agina میرسد و میگوید: «... خوب شرح میدهد ولی بدون اسلوب
 است و برای محصل مشکل میافتد که بتواند از آن بیاموزد».
 بعد میرود سراغ نویسندگان کتابهای طب جدید: اهرن Ahron،
 سراپیون Serapion، ماسویه، رازی — درباره کتاب المنصوری نوشته
 زکریای رازی میگوید، این کتاب چیزی در علم طب از قلم نینداخته
 است ولی برای محصل طب زیاد است. بعکس کتاب الحاوی
 آنچنان کامل است که بطور کلی یک کتاب میتواند باشد.
 علی بن العباس چنین اظهار میکند: «عصاره تمام کتابهای طب
 در الحاوی است. اگر محتوی آن اینطور بدون نظم، و طرح مسائل
 و بخشهای کتاب، اینچنین بدون رابطه با همدیگر و تقریباً بدون
 اسلوب نمیبود، آنچنانچه از یک کتاب علمی درسی انتظار میرود،
 برای تدریس خوب بود ولی او محتوای کتابش را بر حسب موضوع
 در فصلها و بابهای معین، آنطور که شخص از یک دانشمند با
 چنین معلومات وسیع پزشکی و استعداد نوشتن و بیان مطالب
 علمی اش، انتظار دارد، تقسیم بندی نکرده است». علی بن العباس
 تعجب کرده و میگوید: «من گمان میکنم در مورد این کتاب اتفاقی
 افتاده است و آن از دو حال خارج نیست، یا اینکه نویسنده آن
 هرآنچه نوشته است چیزی جز یادداشتهائی برای خاطره شخص
 خود نبوده و آنهم از ترس آنکه مبادا روزی کتابخانه اش در حادثهائی
 نابود شود. یا اینکه با احتمال قوی تر، این یادداشتهای را نوشته است
 تا اینکه در سرفرصت برای نوشتن کتابی تمیز و مرتب و با تقسیم-
 بندی و تحت اصول وقاعده از آنها استفاده کند، ولی در اثر مرگ

پیش ریش فرصت اینکار را نیافته است... و بدین ترتیب با دسته کردن نظریات پزشکان مختلف در کنار همدیگر و بدون انتخاب و اظهار نظر در صحت و سقم آنان بسیاری چیزهای اضافه در این کتاب جمع آوری شده و کتاب را چنان قطور کرده که فقط تعداد کمی افراد ثروتمند، یک چنین کتاب گرانقیمتی را میتوانند خریداری کنند. در مورد خودم باید بگویم که در نظر دارم در کتابم آن چیزهائی را مورد بررسی قرار دهم که برای حفظ سلامتی و برای معالجه بیماری‌ها ضرورت دارند... چیزهائیکه یک پزشک کاردان و باوجدان میبایست بداند و بکار برد.»

آنچه زکریای رازی در خیال خود آرزو داشت علی بن العباس در نهایت کمال بدان جامه عمل پوشانید. کتابی که برشته تحریر درآورد شامل پایه‌های اصیل «الحاوی» و استحکام «المنصوری» است. این کتاب را بسططان عضدالدوله بانی بیمارستان بزرگ عضدی بغداد، که خود حامی علوم و مؤید دانشمندان بود هدیه کرد. کسی که الصوفی برایش کواکب ثابته را شمارش کرده است. بدین-مناسبت اسم این کتاب را «الکتاب الملکی» میگذارد و واقعاً کتابی شاهانه است، که تا امروز هم برای ما ارزشی شگفت‌آور دارد.

درک مطلقاً علمی، وضوح هنرمندانه، دسته‌بندی مطالب و رابطه آنها با یکدیگر، در این دأثرت‌المعارفی که بر حسب سؤال و جواب نوشته شده است و مانند راهنما و جبل‌المتین دانشجویان طب میباشند، بچشم میخورد. در ترسیمها و جدولهای این کتاب، نشان داده میشوند که کدامیک از مسائل علم طب از قدیمی‌ها اخذ شده و کدام جزو معلومات جدید طبی آنزمان میباشند، و همه اینها با درکی اصیل نوشته شده است. اولین بار است یک چنین کتابی

دیده میشود. این کتاب نمونه‌ئی از آشکاری و مجموعیت است که مورد استفاده محصلین قرار میگیرد.

«مسلمانان کسانی بودند که به نوشته‌های تکه پاره، و از نظر محتوی اکثراً نامفهوم دانشمندان قدیم یونان، روشنی و نظم بخشیدند»، این قضاوت و باصطلاح «تشکر» یک نفر از دانشمندان تاریخ پزشکی شناس، بنام نوی‌برگر Neuberger میباشد.

او مینویسد: «بعکس روش منجمد و خشک (مکانیکی) رم شرقی که بطور اختصار از نوشته‌های دیگران تکه‌هائی جمع میکردند بدون تفاهم و رابطه، کنار همدیگر گذاشته، بکتابی مخلوط و درهم ویرهم درمی‌آوردند، مسلمانان واقعاً کتابهائی گرد آورده‌اند که در مطلب خود محیط‌میباشند و تماماً تحت اسلوبی معین است، بطوریکه همه بخشهای تخصصی کتاب در زمینه اصلی، مانند عناصری مختلف هستند که در حقیقت واحد زنده‌ئی را با ربطی طبیعی، تشکیل میدهند. اینان طرق مختلفی را برای رسیدن به مقاصد علمی دریافته‌اند و با زبان زنده مادریشان — نه یک زبان مرده محلی — اصطلاحات متقن علمی همگانی اقامه کردند.»

با توجه باینها بود که اروپا در آلمان، حق تقدم دانشمندان اسلامی را میشناخته و از ایشان معلومات پزشکی کسب میکرده است، بیش از آنچه از کتابهای گمراه‌کننده و نامنظم و ناآشکار یونانیان میتوانست کسب کند!

چه کتابی برای آموختن بهتر از کتابهای تمریناتی دانشجویان اسلامی بود، که بطرز سؤال و جواب وسیله کسانی مانند حنین بن اسحاق و ثابت و صدها نفر دیگر نوشته شده بود؟

چه کتابی بهتر از آثار ایساغوجی «مدخلی» ی حنین و یا طرح ابن رضوان، میتواند محصل را با مبانی مفصل جالینوسی که همچون فیل ماقبل تاریخ، بصدها تکه شده است آشنا کند؟

چه چیزی بهتر از جدولهای ابن جزله میتواندست نقش حافظه پزشکی گردد، که در آنها «بیماریها را با ترتیب خاصی یادداشت نموده، همانطور که ستارهها را در جدول ستارهشناسی رسم میکنند»؟ باین ترتیب پزشک امکان آن را دارد که با یک چشم انداختن در یکی از صفحات آن کتاب، بیماری، علت آن، علائم بیماری، پیشگوئی در مورد بیماری و طرز معالجه (برای ثروتمندان و افراد فقیر هر کدام جداگانه) را ملاحظه کند. و باین ترتیب در این کتاب، مجموعاً سیصد و پنجاه و دو مرض یادداشت شده‌اند.

یا چه چیز مفیدتر از جدولهای ابن بطلان، درباره مفید و مضر بودن تأثیرات آب و هوا، مواد غذایی، ذوق (زدگی) و غم (زدگی) حرکت و استراحت، خواب و بیداری و طرق دفع مضرات ناشی از آنان، وجود داشت؟

ابن بطلان در بغداد طبابت میکرد و در همین زمان نیز ابن رضوان در قاهره، مدرسی معتبر در علوم پزشکی و رئیس جامعه پزشکان بود. بین این دو بوسیله مکاتبات تند و تیز و پرحرارت، عمیقاً با هم رابطه وجود داشت. در اصل، تمایل شدید ابن رضوان بآثار یونانیان قدیم، مسبب اولیه دعوای کتبی جالب این دو خروس- جنگی شده بود.

ابن رضوان عقیده‌ای اظهار کرده بود که برای شنونده مسلمان ناگوار بود. و آن اینکه، تنها با آموختن کتابهای طبی یونانیان قدیم، میتوانند افراد طیب گردند. با اظهار این نظر، ابن رضوان

میخواست، باصطلاح از فقر دوران جوانی اش غنائی بسازد و آنرا بعنوان یک عقیده کلی ارائه دهد.

چون او پسر سقائی بود، که ضمن تحصیل میبایست برای امرارمعاش کار بکند. برای اینکه بتواند کتابهای علمی پزشکی لازم را خریداری کند، به طالع بینی نیزمبادرت میکرد، و تنها از طریق خواندن کتاب و بدون معلم میبایست تحصیل علم کند.

همان اندازه که نظریات این دو پزشک با هم متفاوت بود، بهمان مقدار در استعداد شعری و ذوق بطنزهای تند، هم نظیر بودند. بخصوص ابن رضوان ستیزه جو، از این لذت میبرد که طرفش را در بغداد، در هر لحظه نامتناسب اذیت کند و مبتکرانه مطلع نوشته های طنزش را چنین شروع میکند: «نادانی ابن رضوان در مقایسه با ابن بطلان دانش است»، «ابن بطلان نوشته های خودش را نمیتواند بخواند»، «رساله ئی به پزشکان قاهره درباره اخبار جدید از ابن بطلان». این رابطه بهمین ترتیب شدیداً ادامه داشت.

طرف مقابل هم که باین نحو مورد حمله قرار گرفته بود، تلافی آنرا در شعری هجوآمیز درمورد دوست سکا تباتی بدترکیبش، که وی را مهرآمیزانه «تمساح الشیاطین» مینامد، درمیآورد:

فلما تبدی للقوابل وجهه نکصن علی اعقابهن من الندم
وقلن وأخفین الکلام تستراً ألا لیتنا کنا ترکناه فی الرحم
و همچنین کتابی که از عمل نتیجه گیری شده و برای عمل نیز نوشته شده، کتابی است بنام «توشه راه فقیران» که مختصر و قابل فهم، علت، علائم و وسیله مداوای متداول ترین بیماریها را که افراد مسافر ممکن است بین راه بدان دچار شوند، نام برده است. نویسنده پزشک این کتاب، تجربیات خود را در آن منعکس کرده

است.

هرسال هنگام تابستان، موقعیکه کشتی‌های اعراب بادبان کشیده، بندر تونس را رها میکردند، سینه دریا را میشکافتند و بسوی سرزمینهای کفار میراندند، ابن‌الجزار هم مطب خصوصی‌اش را در قیروان، برای مدتی که هوا خیلی گرم بود رها میکرد و بعنوان پزشک ناوگان اعراب، بسواحل ایتالیا و جنوب فرانسه و یا شمال اسپانیا میرفت، و شاید هم یک‌بار در رودخانه تیبر Tiber برخلاف جریان آب تا نزدیکی رم و سنت‌پتر St. Peter رفته باشد. تجربیاتی که در اینگونه مسافرتها بدست می‌آمد باضافه دیگر تجربیات، برای مسافرتها زیارتی عیسویان نیز مفید واقع میشدند. بنابراین کتاب مفید این پزشک در همان اوائل، نه تنها بزبانهای لاتین و عبری ترجمه شد، بلکه بزبان یونانی هم ترجمه شد که بعدها سبب خیالپردازی‌هایی شده و گفتند که این نوشته عربی مسلماً چیز دیگری نمیتواند باشد مگر ترجمه‌ئی از آن «اصل» که بزبان یونانی موجود است.

باوجود این، تهیه واقعاً محیط‌ترین و کاملترین کتاب طب، همچنان مد نظر بود. تا کتابی تهیه شود که در آن، مجموع علوم پزشکی تمام ملتها، در همه زمانها، مورد بررسی قرار گرفته و با ترتیبی منطقی، مانند اعضاء یک واحد به‌مدیگر ربط داده شوند.

علی بن العباس با «**الکتاب الملکی**» بزرگترین هدایا را تا آنزمان، بجهان پزشکی کرده است. یونان قدیم هرگز نظیر آنرا هم بوجود نیاورد. اکنون بمقلدی که به تبعیت از آن کتاب، چیزی شبیه آن ارائه دهد، احتیاجی نیست.

حال در اروپا شخصی بنام **ابوالقاسم** (۹۳۶-۱۰۱۳ میلادی)

یکی از جراحان معروف اسلامی در دربارالحاکم ثانی، (حاکم معروف اسپانیا در شهر قرطبه) کتابی مفصل مینویسد و اضافه بر معلومات زمان، تجربیات خود را نیز در آن بکار میبرد و نام این کتاب «التصریف» Allg. Richtlinien der Heilwissenschaft میباشد. بخش سوم این کتاب بعدها پایه جراحی سراسر اروپا میگردد و بعنوان بخشی مستقل که براساس علم تشریح Anatomie بنا گردیده، برعلیه تمام تحریمها و تحقیرات خرافاتی مسیحیان اروپائی، قد علم کرده و جای خود را در میان بخشهای دیگر طب باز میکند.

همچنین ابن زهر (۱۰۹۱-۱۱۶۲ میلادی) در ایالت اندلس^۱ که خود از خانواده‌ئی پزشکی ساکن اشبیلیه^۲ بود و شجره‌نامه خود را تا موطن اصلی عربی‌اش ارائه میدهد، مشهورترین آثارش را بنام «التیسیر» مینویسد. یک کتاب دستی پزشکی که در آن اکثر مهمترین دانشمندان علم تشریح را معرفی میکند و داستانهای جالبی، از بیماری بیماران پزشکان معروفی که در بیمارستانها کار میکردند، تعریف میکند.

در بین پزشکان اسلامی، ابن زهر نیز مانند زکریای رازی، از نظر دقت در تفکیک علم طب از فلسفه و ایدئولوژی، و داشتن روش نگاه و فکر کردن، بدون پیشداوری و وابستگی، که در نتیجه شناخت صحیح بیماری و نتیجه‌گیری علمی را سبب شود، به بقراط نزدیک‌تر است.

۱- ایالتی است در اسپانیا که مسلمانان بیش از هفتصد سال در آنجا حکومت کردند و تمدن و فرهنگ عظیم اسلامی را در آنجا باروپائیان آموزانند

- مترجم.

۲- اشبیلیه Sevilla شهر است در ایالت اندلس - مترجم.

بسم الله الرحمن الرحيم



ابن سینا

ابن زهر این اثر معروفش را، به شاگرد هنوز معروفترش ابن رشد (۱۱۲۶-۱۱۹۸ میلادی) هدیه کرد، که او هم این تمجید استاد را نیز متقابلاً با هدیه کتابی باو بنام «کلیات فی طب» که دارای تقسیم‌بندی بسیار دقیق و با اسلوب پزشکی نوشته بود، جوابگو شد.

ولی تمام این آثار عالی پزشکان، و حتی «کتاب الملکی» و همچنین بزرگترین آثار یونان، و دانشمندان اسکندریه، در مقابل کتاب «قانون» ابن سینا (۹۹۰-۱۰۴۸ میلادی) بی‌رنگ و رومیشوند. تأثیر عظیمی که این کتاب، صدها سال در شرق و غرب باقی گذاشت، در طول تاریخ علم طب بی‌نظیر است.

ابن سینا طب تئوری و عملی را، با تمام بخشهای مخصوصش بنظام و اسلوب درآورده است. انسان تعجب میکند که با چه استعداد نخبه‌ئی این اثر هنری عظیم را تقسیم‌بندی کرده، و چنان سرسخت و نجیبانه، و با چنان هماهنگی و سبکی درخشنده، به تحریر آن پرداخته است. زود هف Sudhoff در مورد این کتاب مینویسد: «یک مجموعه هنری یکپارچه، که بتنهایی قد برافراشته، و در تمام طول تاریخ طب، در بین همه آثار پزشکی، همچنان پایدار مانده است».

بخشی که شامل ملاحظات و تحقیقات علمی خود ابن سینا بوده، و می‌خواسته است بهمین کتاب قانون ضمیمه کند، پیش از آنکه خطاطها آنرا تکثیر کنند، مفقود می‌شود. ولی تنها همان استادی در تنظیم درخشنده‌گی طرز ارائه موضوع و سبک بیان مطلب، انظار نسلهای بعد را چنان خیره کرده بود که دیگر کسی قادر نبود بخاطر کارهای تحقیقاتی و ملاحظات علمی دیگرش، برای وی هنوز ارزش عالی‌تری قائل شود.

دانشمندان نسلهای بعد او را در سرتاسر جهان، به چشم قهرمانان داستانی یونان قدیم مینگریستند، جالینوس را بخاطر آورده، ابن سینا را بعنوان تکمیل کننده مکتب جالینوسی تجلیل میکردند.

این تمجید بطور کلی بجا بود. ابن سینا از لحاظ اسلوب، دسته بندی، وضوح، نظم و مجموعیت، بمقیاس زیادی بر فراز جالینوس «این کیسه کم عمق» قرار داشت. کیسه کم عمق، لقبی است که ویلا-مویتس — ملندرف Wilamowitz - Moelendorff بجالینوس (موقعیکه بقول خودش «مایوس و ناامید، درباره نوشته های وحشتناک، روده دراز، مفصل و کسل کننده و ضمناً خشک و از نظر محتوی ناصحیح و چرندهای بی پایانش درباره چهار عنصر اصلی و نظایر آن» بود) داد.

ابن سینا موفق شد بر شهرت جالینوس و بطور کلی یونان قدیم، برای زمانی طولانی سایه بیفکند. این دومین دانشمند اسلامی است که در کنار زکریای رازی، از دیوار سالن دانشگاه طب پاریس به پائین نگاه میکند. این ابن سینا است که بزرگترین معلم پزشکی برای اروپائیان در طول مدت هفتصد سال میباشد.

بیدار شدن اروپا

هر کسی میداند که نام شهر سالرنو Salerno (در ایتالیا) جاودانی است.

شهری که وسیله طبش به بیماران روی زمین کمک میکند.
همچنین سطح تدریس این شهر، که من شاهد آن هستم،
شایسته نامی بلند است....

جملات فوق از قول پسر شاعر مسلک یکی از خوانین آلمانی،
بنام راینالد فون دسل Reinald von Dassel ساکن شهر کلن و نخست-
وزیر استان راین در سال ۱۱۶۲ میلادی است، که در سن ۲۳
سالگی هنوز سرمست از تحصیلات طبش، در مدرسه طب واقع در
خلیج پستوم (در ایتالیا)، بیماروبی پول بخانه ولینعمتش بازیگردد.

همچنین در نوشته های هارتمن فون آو Hartmann von Aue
میخوانیم: «هاینریش بدبخت Arme Heinrich» در قرن ۱۲
میلادی، پس از اینکه در مون پلیه Mont Polier (در جنوب

فرانسه) بمعالجات بی‌اثری پرداخت، آخرین امیدش پزشکان سالرنو بودند.

«ویلهلم غالب Wilhelm der Eroberer» هم که بعداً پادشاه انگلستان شد به سالرنو روی آورد، تا جراحاتی که در جنگ بر او وارد آمده بود، وسیله پزشکان آنجا معالجه کند.

پسرهمین «ویلهلم غالب» نیز بنام «گراف ربرت فون درنرمندی Graf Robert von der Normandi» در سال ۱۱۰۱ میلادی، موقع بازگشت از اولین جنگ صلیبی، از اورشلیم با همراهانش و خوانین دیگر، که آنها هم از سرزمین مقدس بازمیگشتند، پیش پزشکان سالرنو می‌رود.

سالرنو جائی بود برای معالجه تمام بیماران جهان مسیحیت، درست مثل یک آبادی در وسط کویر.

برای جوانها که میخواستند تحصیل علم طب کنند تنها جائی بود در اروپا، (صرفنظر از سرزمینهای اسلامی) که تعلیمات عالی‌ی طبی بشاگردانش میداد. گرچه سطح علمی مدارس سالرنو خیلی مانده بود تا بپای مدارس دمشق و قرطبه برسند، اصلاً با هم قابل مقایسه نبودند. باوجود این از نظر علمی، سالرنو در اروپا مانند قله‌ئی بنظر میرسید و آنهم چه قله‌ئی.

و این از آنجهت است که، مدرسه طب سالرنو، گرچه در اروپاست ولی کاملاً متعلق بتمدن دیگریست که مرکزش خارج از اروپا بود، یعنی طب دنیوی و زمینی‌ی تمدن اسلامی، در میان طب اخروی و آسمانی‌ی عیسوی. رئیس این مدرسه و معلمینش ازدواج کرده^۱، زنان

۱- کاتولیکهائی که بامور روحانی، بخصوص در دیرها میپرداختند، نمیبایست ازدواج کنند. طب هم تا آنزمان در اروپا جزو آن امور محسوب میشد - مترجم.

پرفسور هم در میان مردان پرفسور بتدریس مشغول، و دربهای آن
بروی ملتهای مختلف و مذاهب مختلف جهان باز بود.

داستان تأسیس این مدرسه بشکل افسانه درآمده است. ولی
همانطور که دریافت هرافسانه، رشته‌هائی از واقعیت هم بکار رفته،
در اینجا نیز چنین است. در یکی از این داستانها، چهار نفر را
مؤسسين این مدرسه میدانند. یک یونانی، یک لاتینی، یک کلیمی
و یک عرب بنام «عدالا» (که مسلماً این نام، غلط فهمیده شده
«عبداله» است) که اعراب در کتابهای خودشان از او نام برده‌اند.
در این افسانه چنین ذکر میشود، که آن سه ملیت دیگر هم، در
زبان و ادبیاتشان از فرد متعلق بملیت خود نام برده‌اند.

اینکه یک عرب در تأسیس مدرسه سالرنو در جنوب ایتالیا،
که در سراسر قرن نهم میلادی تحت حکومت اسلامی بود ومدتی
هم وسیله «سلطانی» حکومت میشده، دخالت داشته، قابل تصور
است. رابطه سالرنو با جزیره سیسیل، که کاملاً در دست اعراب
بود، بتنهائی کافیت که قرائنی را بوجود آورد. قرائن بیشتری
گاه وبیگاه مشاهده میشوند. یکی از آنها مثلاً کلیمی کوچکی
بنام «دنولو» Donnolo است که در زندان نزد اعراب در شهر پارلمو
زبان عربی یادگرفت و بعد هم پس از آزاد شدن از زندان، در
جنوب ایتالیا هنر طبابت را نزد پزشکی عرب از اهالی بغداد که
باین سرزمین آمده بود، آموخت.

دلائل محکمتری در دست داریم که مؤسس اصلی این
مدرسه، مسلمانان بوده‌اند. مسلماً شرح پر حرارت معلومات کم‌بهای
طب رمی در قرن هشتم میلادی وسیله پزشکان سالرنو، موجب
حیرت اروپائیان را که با علم طب سروکاری نداشتند فراهم

میاورد.

ولی آنچه در سالرنو، و نه در جای دیگر اروپا، ابتدا در دهه هفتم و هشتم قرن یازدهم میلادی مانند چشمه‌ئی جوشان ظهور کرده و جاری میشود و معروفیت ابدی برای سالرنو همراه دارد و برحسب شعر آن جوان محصل «سرتاسر پهنه زمین را فرا میگیرد»، این چشمه آن چشمه‌ئی نیست که منبعش معلومات طب رمی یا طب یونانی بوده باشد. این ارثیه تمدن اسلامی است.

صد و پنجاه سال قبل از آنکه لئوناردو از شهر پیزا، علم ریاضی و اعداد عربی را همچون نهالی تازه در اروپا غرس کند، کنستانتین اهل تونس، واقع در آفریقا هم، علم پزشکی اسلامی را مانند آب رودی قوی و حیات‌بخش، از راه سالرنو بسرزمین اروپا جاری ساخت. ضمناً اینکه کنستانتین در تاریخ علم اروپا معروفیت فوق‌العاده زیادتری نسبت به لئوناردوی پیزائی دارد، بخاطر اهمیت مقام علمی‌اش نیست. بلکه بخاطر شیفتگی و از خودگذشتگی او در مورد هدفش بوده است. وگرنه مقایسه مرتبه علمی این دو، به کبوتر در مقابل باز شبیه است.

و اکنون داستان نسبتاً واقعی طب سالرنو، وسیله کنستانتین وفداکاری او در این کار، بطوریکه تاریخ نگاران بجای گذاشته‌اند — البته پس از پاک کردن گرد و خاک آن و جدا کردن اصول از فروع:

در همان سالی که راهب هیلدبرند Hildebrand (که بعدها بنام پاپ ژرژ هفتم معروفیت یافت) چشم بر جهان گشود (سال ۱۰۲۰ میلادی) کنستانتین هم در کارتاگو (کارتاژ — تونس امروزی) متولد شد. او مسیحی یا مسلمان، آزاده یا غلامی بوده که بعدها

آزاد شد، بهرحال او بعدها مسیحی گردید و اسم اصلی او را هم نمیدانم چه بوده. او هم مانند لئوناردو در محلی در دریای مدیترانه، که مرکز تجارتی آسیای صغیر و مصر بود رشد میکند. او هم مانند لئوناردو به مشرق زمین مسافرت میکند. این مشرق زمین است که سر سودائی ی این دانش طلب را شیفته تر کرده و بالاخره سبب میشود که کنستانتین، بیش از نیمی از عمر خود را در این عوالم صرف کند. او در حین مسافرتهايش که ابتدا بیشتر بخاطر دارو و وسائل طبی بوده، با طب اسلامی تماسی نزدیک و دائم پیدا میکند. در این زمان است که ابن سینا و ابن الهیثم، یکی پس از دیگری وفات یافته اند. کنستانتین ابتدا در بغداد و بعداً کراً در حلب، انطاکیه و شیزر، ابن بطلان پزشک را ملاقات میکند. ابن بطلان در این بین، بخدست امیر شیزر، پدر پدر بزرگ اسامه درآمده است. این زمان است که ابن رضوان (ملقب بشیطان افعی — شیطان بزرگ)، در مصر بتدریس طب مشغول بود.

کنستانتین در سن چهل سالگی بعنوان فروشنده دارو، سفری به جزیره سیسیل میکند و از آنجا به سالرنو، که در همسایگی سیسیل است میرود و بدین ترتیب است که کنستانتین برای اولین بار، پای در سرزمین «فرانکی ها» میگذارد. در یکی از مذاکراتی که این مهمان شرقی، با پزشکی که خود برادر حاکم سالرنو بود داشت (و این مذاکره وسیله اعرابی که در دربار این حاکم بودند ترجمه شد)، مشاهده میکند که عقب ماندگی پزشکی اروپا، در مقابل طب آسیائی، بفاصله از زمین تا آسمان است و قول میدهد که برای پزشکان سالرنو در آینده، بجای داروهای سرزمینهای اسلامی، طب اسلامی همراه بیاورد.

کنستانتین بمصر باز می‌گردد. او که در جوانی فقط اینجا و آنجا بطور اتفاقی قدری مطالب طبی بگوشش خورده بود، حال در سنین بالاتری رسماً در مدارس مشرق‌زمین مانند یک شاگرد، شروع به تحصیل علم طب می‌کند. پس از چندی با مقداری کتاب در زیر بغل به سالرنو باز می‌گردد.

اکنون شهر سالرنو و تمام جنوب ایتالیا، تحت تسلط حاکمی از طایفه نرمان، بنام ربرت ژیسکارد Robert Guiskard قرار داشت. کنستانتین پس از اینکه باندازه کافی با اطراف و اکناف این سرزمین و زبان لاتین آشنا شد، کار خودش را شروع می‌کند. نوشته‌های پی‌درپی او موجب تعجب بینهایت عموم می‌گردد. همه‌جا صحبت از این است که این شخص یکی از بزرگان علم طب است و شهر سالرنو تاکنون، یک چنین نویسنده علمی بارآور، بخود ندیده است. او برای اینکه بدون مزاحمت بنوشتن ادامه دهد، بمحل دنج کوهستانی معبد «مونت کازینو» می‌رود. در آنجا بطور خستگی‌ناپذیر، کتابهای جالب توجه طبی «خودش» را مینویسد و دوراهب بنامهای **ائو و یوهانس**، باو که اکنون جزو رهبانان محسوب میشود، در تصحیح نوشته‌هایش که بزبان لاتین غلط دار و ناموزون بودند کمک میکنند، تا سبکی قابل خواندن بآنها بدهند.

فقط کمی قبل از مرگش بود که یک عده اسب‌سوار، مخلوطی از موبور طایفه ویکینگر اروپائی، و موسیاه عرب، آرامش دیر را بهم می‌زنند. ربرت ژیسکارد حاکم و از طایفه نرمن، خودش به مونت کازینو آمده است و همراه او سواران بسیار رشید و ترکه‌ئی نرمنی و عرب، که محافظین و امنائش بودند، می‌باشند. همراه خودش پیرمردی را در لباس رهبانان آورده است، که گوئی پیری، بیماری

شدید و سختگیری غیرانسانی، در چهره بی‌رحمش، متحجر شده بودند. ولی هنوز اینها نتوانسته بودند پشت این مریض مردنی را خم کنند.

او محکم و بدون اینکه باطراف نگاه کند، از روی سنگفرش حیاط میگذشت، با همان استحکام و بی‌توجهی که تا کنون از کنار قانونهائی که با اراده او وضع نشده بودند، با تحمل دشواریهای گذشته بود! اسب‌سواران، پیرمرد را در آنجا گذاشته، با سروصدای هیجان‌انگیزشان دور شدند و حاکم نیز رفت. فقط پیرمرد ماند و آرامشی که پس از رفتن سواران دوباره بازگشت کرده بود، آرامشی بی‌روح و مرده. اکنون کنستانتین قلمزن، باید نقش پزشک را برای این بیمار بازی کند. ولی حال بیمار روزبروز، چه از لحاظ جسمی و چه از لحاظ روحی، روبانحطاط میرفت. بالاخره پیرمرد را از آن کوهستان یخبندان بیائین حمل میکنند و بشهر سالرنو میآورند. جائیکه هوایش به بهار شبیه است و در آنجا نزد پزشک معروف شهر میبرند.

او در ماه مه همین سال (۱۰۸۵ میلادی) در همانجا میمیرد، نفرین شده از طرف پدر روحانی، فراری از پنجه انتقام رمیها، یاغی، متنفر و بوسیله دشمن جانی اش یعنی قیصر، از اوج قدرت بقعر بدبختی و گوشه‌گیری رانده شده. این پیرمرد مریض همان پسر دهاتی از ولایت تسکانا Toscana است که تا چندی قبل ژرژ هفتم نام داشت. یکی از همردیفهای خودش، اسم مشمئزکننده‌ئی روی او گذاشته است: «شیطان مقدس».

پس از مرگ ژرژ، دو سال هم طول نمیکشد که کنستانتین میمیرد. ولی هر قدر ستاره آن یکی روبافول و فراموشی میرفت، ستاره

این یکی در اثر ترجمه‌های آثار طبی عربی بزبان لاتین که کرده بود، از فراز کوه کازین (مونت کازینو) مانند آفتاب عالم تاب بر اهالی سالرنو میتافت، اوج میگرفت، بدون آنکه هیچگونه مانعی بتواند سد راهش گردد. زبان لاتینی که برای نوشتن کتابهایش بکار میبرد، گرچه روان، اما حقیقتاً بربریت‌گونه بود. ولی چه اندیشه‌های علمی فوق‌العاده‌ئی درباره مداوای بیماریهای چشم، درباره جراحی، شیمی، غذاهای پرهیزی، ادرار و رابطه‌اش با تب! چه مهارتی در کتاب جالب زادالمسافرینش Viaticum و کتاب اصلی‌اش که بشکلی مجلل نوشته و با اصطلاح «تمامی هنر» طب را شامل است، و بهمان جهت هم «Liber Pantegni» نام دارد! چه روح و اندیشه عالی در همه اینها بکار رفته است!

درست چهل سال تمام، معروفیت کنستانتین دوام کرد. بعد معلوم شد که این مرد یک استاد نبود، بلکه یک دلال پاچه‌ور مالیده بود، که جنس کهنه‌ئی را در بسته‌بندی دیگر بشکل تازه درآورده است. چون در طول اولین جنگ صلیبی، شرق‌شناسان جدیدی که با زبان شرقی‌ها نیز آشنائی یافته بودند بوجود آمدند. دیگر تخصص کنستانتین بدون رقیب نبود.

در آن لحظه که آن پزشک لمباردی بنام استفان از شهر پیزا ساکن انطاکیه، تصمیم گرفت که یکی از بزرگترین گوهرهای خزائن علم طب بی‌دینها را برای عالم مسیحیت حفظ کند، در آن لحظه، نام و مقام بلند کنستانتین بطور خطرناک شروع به متزلزل شدن کرد. یعنی موقعی که استفان در سال ۱۱۲۷ میلادی شروع به ترجمه کتاب کامل طب بنام «کتاب الملکی»، نوشته علی بن عباس Hali Abbas بزبان لاتین خشک و متوسط الحالی کرد.

دست بر قضا این شخص در شهر سالرنو واقع در خلیج پستوم،
که اکنون طبش معروفیت جهانی پیدا کرده، علم پزشکی تحصیل
کرده بود. سه سال تمام وقت خود را مثل یک بچه مکتبی، با
حالتی از ترس و احترام، صرف معروفترین کتابهای طب که همان
نوشته‌های کنستانتین بودند کرده بود!

در این موقع است که استفان با شدت، مسج آن مترجم
دروغگوئی که خودش را نویسنده کتاب Liber Pantegni معرفی
کرده است، باز میکند. ولی تازه این اول کار است.

در جزیره سیسیل مترجمی بنام دیمتریوس، کشف میکند که
کتاب «دو اکولیس» De oculis کنستانتین، در حقیقت ترجمه کتاب
«شفاء العیون» نوشته حنین است — کتابی درسی برای محصلین
چشم پزشکی — و کتاب جالب کنستانتین بنام «ویتیکوم» Viticum
همان کتاب زادالمسافرین (کتاب دستی یا جیبی مسافرتی برای
فقراء) نوشته ابن الجزار بوده، همچنین کتاب دستور غذا و پرهیز و
ادراشناسی و طب، که کنستانتین بخود منسوب داشته، ترجمه
آزادیست که او از نوشته‌های «اسحق یودائیوس» کرده است. کتاب
جراحی کنستانتین نیز در حقیقت بقلم علی بن عباس Hali Abbas، و بطوریکه
امروزه گفته میشود، کتاب شیمی او نیز متعلق به زکریای رازی است.
کنستانتین فقط بعضی از نوشته‌های بقراط و جالینوس را که
ترجمه عربی آنها را در کتابهای حنین ابن اسحق و برادرزاده‌اش
حبیش، بایتالیا آورده بود بنام خود قالب نکرد. یک چنین سرقتی را
در مورد نوشته‌های یونانیان نمیتوانست مدتها مخفی بدارد. ولی
نامهای دانشمندان عرب زبان اسلامی را که در اروپا معروف نبودند،
با خیال راحت حذف کرد.

کنستانتین در ترجمه‌هایش تمام نام‌هایی که احتمال میرفت بکمک آنها بتواند کسی بنویسنده اصلی آنان پی‌برد حذف کرد، و یا اینکه نام خودش را در جای آنان قرار داد، تا اینکه، بقول خودش، مانع از آن شود که نویسنده دیگری نتیجه زحمات او را بدزدد.

خلاصه، کنستانتین یک چنان دزد زبردستی بود که، در حین آنکه جیبهای خود را میانداشت «دزد را بگیر» فریاد میکرد.

باوجود این، غیر از چند مورد، تقلبهای او (تا آنجا که اصولاً برملا شدنی بود) آن اندازه‌ها هم مورد سرزنش تاریخ قرار نگرفت. نام او همچنان روی «کتابهایش» باقی ماند. آنزمان در اروپا حقوق مؤلف چندان جدی ادا نمیشد.

این سؤال پیش می‌آید که آیا مشوق اصلی کنستانتین، همان اسقف اعظم شهر سالرنو بنام آلفانوس نبود، که خودش کتابهای یونانی را بزبان لاتین ترجمه کرده و بنام خود ارائه داده بود؟

تاریخ طب شناس بزرگ فرانسوی بنام دارنبرگ Darenberg، با لغات شدیدی کنستانتین را محکوم کرده، ولی در عین حال او را نیز عفو میکند. او به کنستانتین بخاطر تقلبها و دزدیهای طباش بتلخی اعتراض میکند، ولی باین پیشنهاد رسمی تن درمیدهد، که مجسمه کنستانتین را بر فراز شهر سالرنو، در محلی که خوب دیده شود نصب کرده، بدینوسیله این مرد را که اولین کسی است که در اثر ترجمه کتابهای عربی، علم طب اسلامی را باروپا آورده و با این عمل پزشکی، اروپای قرون وسطی را از خواب مرگ بیدار کرده و روح تازه‌ای بآن داده است، مورد احترام قرار دهند.

دو نفر در ترجمه آثار عربی بزبان لاتین به کنستانتین کمک کردند. یکی از آنها شاگرد سوگلی‌اش، جوانی بود عرب بنام یحیی ابن الفلاح، که کنستانتین او را از فقر و بدبختی نجات داد

و یطرف خود جلب کرد ، او را مسیحی کرده و نام او را تعویض و به یوحنا افلاطیوس یا یوحنا ی عرب موسوم نموده بود. هم او پس از مرگ استادش، در سالرنو پزشکی مورد توجه و اداره کننده موروته کنستانتین شد.

شاگرد دیگرش بنام آتو Atto، پزشک و کشیش خصوصی ملکه آگنس Agnes شد و برای وی ترجمه های استادش را بصورت شعر بزبان رمانی ترجمه کرد.

سومین شاگرد غیرمستقیم او شخصی بود بنام بارتولمئوس Bartholomäus، که در نوشته هایش، همچنین بآخذ عربی کنستانتین اشاره میکند. کتاب او بنام عمل (پراکتیکا Practica) در همان اوان، بزبان آلمانی رسمی امروزی و یک زبان آلمانی محلی Niederdeutsch و زبان دانمارکی ترجمه شد و بدینوسیله طب آسیائی، در همان قرن سیزده میلادی، مستقیماً بدست مردم رسید. بطوریکه در سال ۱۲۵۰ شخصی بنام برتولد فون رگنبرج Berthold von Regensburg در سخنرانی هایی که به مانند درویشان جهانگرد میکرد، نامهای عربی را با نامهای کنستانتین و بارتولمئوس در رابطه قرار میداد.

باید گفت که همه این فعالیتها، در راه علمی کردن طب در آنزمان در اروپا، مثل قطره باران بهاری بود که بر روی زمینی نامساعد فرود آید. با وجود این تأثیر حیات بخشی و بارآوری آن غول آسا بود.

پزشکی در سالرنو وجود نداشت که از کتابهای طب دانشمندان اسلامی، بمعلومات خود بطور فراوان نیفزوده باشد. و از آنهمه کتاب، که بخصوص در آنزمان فراوان درباره طب در سالرنو نوشته شد، کتابی وجود نداشت که دارای اهمیت باشد، و نتیجه امتزاج و

ادغام طب قدیمی سالرنو و طب جدید عربی هم نباشد!
این تأثیر پزشکی جدید آسیا در اروپا، تنها وسیله کتاب
انجام نشد. این چیز تازه را پزشکان اروپا میتوانستند (البته آنها
که میخواستند و تا آنجا که دیدنی بود) با چشم خود ببینند.

برای مثال همانطور که در مورد اشتفان در اورینت^۱ Stephan
der Orient صادق است، این محل تماشای علم جدید برای او مصر
بود، و زمان تماشا، دوران جنگ صلیبی پنجم بود.
در سال ۱۲۱۸ میلادی این پزشک اداری شهر بلونیا
Bologna، با ایتالیائیهای دیگری که بجنگ صلیبی میرفتند، بسرزمین
مقدس (اورشلیم) وارد میشود. این مرد تقریباً هفتاد ساله، بنام
هوگو از خانواده لنک و یاردها و از خوانین برگگنونی Borgognoni
ساکن لوکا Lucca بود و با دریافت ششصد لیره، برای تمام بقیه
عمرش میبایست نه تنها هشت ماه در سال در این شهر طبابت کند و
بعنوان پزشک قانونی انجام وظیفه کند، بلکه میبایست دسته
جنگجویان بلونیا را هم که بجنگ صلیبی میرفتند بعنوان پزشک
همراهی کند. که تنها همان محاصره طولانی شهر دمیاط واقع در
انتهای رود نیل، همراه با گرسنگی و سرما و بیماریهای مسری، کار
زیادی روی دست آن پزشک هفتادساله میگذارد که بدنبال آن و
نمیدانم چندین برابر هم بیش تر، کارصدمات و تلفات فراوان جنگجویان
صلیبی و زدوخوردهای محاصره‌ئی، بالاخره هم شکست کامل
جنگجویان صلیبی بوسیله سپاه سلطان ناامید و وحشت‌زده مصر بود.

۱- لغت اورینت، بمعنی شرق است. بنابراین بنظر میآید که این اسم مستعار
باشد. بخصوص که در آن زمان هر اروپائی اینتلکتوآلیست، میخواست
خودش را بشکلی به مشرق زمین منسوب کند. همینطور که امروزه بسیاری از
نامها در کشور ما منسوب به اروپاست - مترجم.

سه سال تمام، هوگو از ولایت لوکا، جراحات جنگی همشهریهایش را مداوا کرد، استخوانهای شکسته را میبست و زخمها را میدوخت. در این هنگام دریافت که بسیاری از سرگرده‌های صلیبی، برای معالجه امراض خود، پزشکهای جبهه مخالف یعنی اعراب اسلامی را، براو مقدم میدارند و کسی گوشش بدهکار حرف کشیشها، در منع از این عمل و بطور کلی تهدیدات رهبران کلیسا نیست. هر قدر هم که روحانیون مسیحی آنان را نهی کنند، هشدار بدهند، تهدید کنند و عواقب عملشان را جلوی چشمشان مجسم کنند و بگویند: «در پس پرده پزشکی و معالجات زخمها و داروهای اینان، در حقیقت طبیب‌های بی‌دینی در کمین مسیحیان‌اند، بآنها ضرر برسانند و آنانرا بادسیس بکشند!» همه اینها مانع آن نمیشد که صلیبیون همچنان بدنبال آن پزشکان هنرمند مسلمان بروند. وانگهی این روش همشهریهایش، موجب خوشحالی پیر مردی که یک عمر موهایش را به سربلندی سفید کرده بود و فعلا جراح سپاهی و پزشک قانونی دولت مسیحی‌اش میباشد، نبود.

هوگو در مدت این سه سال، امکانات زیادی پیدا میکند تا از طرز کار پزشکان جراح مسلمانی، که آنطور درباره‌شان بدگویی میشد و در عین حال آنطور هم مراجعه کننده نیز داشتند، سردر بیاورد. در صورت لزوم حتی خودش نیز میتواند به بیمارستانهای سیار، مجهز و حیرت‌انگیز ارتش مصری‌ها، که بر پشت سی تا چهل شتر حمل میکردند، مراجعه کند. طرز مداوای جراحات، که هوگو در اینجا مشاهده میکرد، دلیل واضح و وحشتناکی برایش بود که هرآنچه آموخته، و در مدت پنجاه سال بکار برده، از بقراط بزرگ تا استاد رجر اهل سالرنو، که بعنوان آخرین مرحله حکمت

طبابت میدانسته، تماسی غلط بوده‌اند: هرگز لزومی ندارد که محل زخم را، چنان‌کنند که چرك كند، تا جوش بخورد. در اروپا در آنزمان، بوجود آمدن چرك در محل زخم را لازم میدانستند و خواستار آن بودند. بطوریکه محل زخم را با سفیده تخم مرغ و روغن گل سرخ میبستند، تا اینکه زخم بخوبی چرك کند. این روش خطرناک، باندازه کافی زیانهای مهمی را سبب شده بود.

در عوض، جراحان مصری با گرما گرم بستن محل زخم و بکار بردن شراب پراکل قوی، برای ضد عفونی کردن آن محل، که اکثراً ۶ تا ۷ روز هم بیمار را بحالت استراحت نیز قرار میدادند، جراحت را خیلی زودتر و بی خطرتر معالجه میکردند. بنابراین محل جوش خوردگی بدون ضخیم شدن، حتی در مورد زخمهای اعصاب و رگها، صاف و بدون آنکه محل زخم چندان معلوم باشد ترمیم میافت.

برای معالجه شکستگی استخوان نیز آن دستگاههای قتاله شکنجه مانند را که در ایتالیا متداول بود بکار نمیدادند. اضافه براین در اینجا هوگو با چشم خودش آنچیزی را میبیند، که در اروپا فقط از آن گفت و شنودی در میان بود، و آن اینکه در مورد جراحیهای سخت بیمار را بیهوش میکنند. اگر بیماری دست یا پایش بشدت صدمه دیده بود و میبایست قطع شود، پزشکان او را از راه تنفس، بوسیله اسفنج آغشته در عصاره حشیش و بنگ و نبات الفاح Mandragora بیهوش میکردند، تا اینکه درد غیرقابل تحمل قطع کردن عضو را، احساس نکند.

هوگو در سال ۱۲۲۱ میلادی بوطن خود مراجعت میکند

و این تجربیاتی را که در جنگهای صلیبی کسب کرده بود، در طول سی ساله خدمت رسمی پزشکی‌اش در مورد بیماران ایالت بلونیا بکار میبرد و بعنوان یک پزشک خارق‌العاده معروفیت مییابد.

آنچه هوگو از مسلمانان آموخته بود، در این زمان به پسرانش و نوه‌هایش می‌آموزاند: برای اینکه زخم ملتهب نشود و از ظهور چرک خطرناک جلوگیری بعمل آید، او روش ساده مداوای شکسته‌بندی را می‌آموزاند، همچنین برای عمل جراحی، بیهوش کردن بیمار وسیله اسفنج آغشته بمواد مخدر را یاد میدهد، که (باصطلاح او) پوسته مخاطی را با داروهای مخدر «مشبک میکند»^۱.

او در سن صدسالگی که مرد، یک آموزشگاه جراحی در بلونیا از خود باقی گذاشت، که برحسب نظریات و آموزشهای او بکارش ادامه میداد. جانشین واقعی او، پسرش تئودریش فون بورگنونی بود. این مرد شخصیتی مذهبی بود، بهمین سبب هم میبایست از کلیسا اجازه مخصوص بگیرد تا بتواند این «شغل ممنوع شرآور» را پیشه کند—بخصوص در شرایط عدم موفقیت‌های معالجاتی، که آنزمان زیاد بودند، بدنامی او را که دارای شخصیت مذهبی نیز بود، سبب میشدند. ولی تئودریش بخاطر طرز معالجاتی جدیدی که پدرش باو آموخته بود، با عدم موفقیت روبرو نشد. بشغل طبابتش این اندازه علاقمند بود که حتی پس از آنکه بعنوان اسقف در نزدیکی شهر **راونا** تعیین گردید، همچنان بکار مطب جراحی‌اش در **بلونیا**، که مراجعین زیاد داشت ادامه داد.

۱- نویسنده با تکرار جملات هوگو، میخواهد خواننده را بکمی معلومات وی و تجزیه و ترکیب غلط او از تأثیر اسفنج بیهوشی، که مسلمانان بکار میبردند توجه دهد - مترجم

ولی این دوران جدید تقلید اروپا از مسلمانان، که با امیدواری زیاد شروع شده بود، دولتی مستعجل بود و بزودی زوال یافت. در کتاب ویلهلم فون زالیستو Wilhelm von Saliceto درباره جراحی، حتی اسمی هم از روش جراحی جدید برده نمیشود. که گوئی نویسنده اصلاً از آن اطلاعی نداشته است. با وجود اینکه خودش مدت مدیدی در بلونیا زندگی و تدریس میکرد، و شاهد روش جدید و مفید جراحی هوگو و بعدهم پسر هوگو بوده است.

در اینجا باید سؤال شود که آیا حسادت رقیبانه بوده، که او را در اینمورد بسکوت واداشته؟ او در کتابش حتی یکبار هم بطرز معالجه جراحات و جلوگیری از چرکی شدن آن بوسیله شراب و روش بیهوش کردن، بوسیله اسفنج آغشته بمواد مخدر را، اشاره نمیکند. حتی شاگرد بزرگ او هم بنام لن فرانکو Lanfranco از این روشهای طبی صحبتی نمیکند.

تنها کسیکه با اشتیاق از طرز ضد عفونی کردن جراحات و معالجه موفقیت آمیز آنها، بدون چرکی شدن زخم صحبت میکند، شخصی است بنام ها ینریش فون مندویل Heinrich vnn Mondville که خود نزد تئودریش جراحی آموخته بود. شرحی که او در این باره مینویسد، سراسر مدحی است درباره چرکی نشدن زخم و جوش خوردن سریع آن. این آخرین نوشته ایست در اینمورد. پس از این نوشته، مدت ششصد سال تمام در اروپا، از این معلومات دانشمندان اسلامی برای پیشرفت پزشکی استفاده نشد. در این مدت، عالی ترین زحمات و اراده پزشکان برای مداوای زخمها، با عدم موفقیت روبرو بود و قربانیهای پی در پی و بی نتیجه داده میشد.

ولی کشف بیهوشی سرنوشت بهتری داشت. نسخه های پیشین

مانند Antidotarium Nicolai مورد توجه کسانی قرار گرفت و گاه گذار بدان عمل شد. تا اینکه با احتمال قوی در اثر بی‌مبالائی و کم‌و زیاد در ترکیب مواد آن، گاهی بیهوشی بمرگ منتهی شده و بالاخره این کشف هم متروک گردید. در متروک شدن اینهم مسلماً خرافات کلیسایی سهم زیادی داشته. باین ترتیب که کلیسا، بگیاهان تخدیرکننده ظنین شد، که گوئی آنها جزو وسائل جادو و شیطانی‌اند. بهر حال آنچه هوگوفون‌لوکا می‌آموزاند افسانه سرزمینهای دور نبوده، بلکه واقعیت بودند. در کتاب جراحی که پسرش نوشته است می‌خوانیم که، آنزمان چگونه آقای هوگو بیمار را بیهوش میکرد، یا محلی را بی‌حس میکرد، با شراب و کهنه پارچه‌ئی زخم را می‌بست، با پارچه لطیفی تخته‌بندی میکرد، چگونه دستورات جالینوس را درباره بستن زخم، بشکل سنتی، جدیداً محکوم و منع میکرد و همه اینها را با موفقیت زیاد انجام میداد «باین ترتیب او به تبعیت از این سینا عمل میکرد».

اگر اکنون چنین نوشته‌هائی یافت میشود، باین علت است که، در این فاصله نیز دومین سیل تمدن و دانش اسلامی بسوی مغرب زمین جاری شده است. در این فاصله نیز ابن سینا بنام «اوسنا» بین اروپائیان معروفیت یافته و وزنه‌ئی شده است.

دانش ستاره‌شناسی مسلمانان را آنزمان فریدریش اول باربارسا دنبال کرد. او تحمل این زحمت را کرد، برای اینکه می‌خواست کشفیات جدید علمی زمان را برای قدرتهای آنزمان مورد استفاده قرار دهد. او، گرهارد از طایفه لنگو باردها را از شهر محبوبش کرمونا Cremona، باسپانیا فرستاد. در همین زمان‌ها بود که در شهر

کلسن واقع در کنار رود راین، آن جوان محصل علم طب، یکی از «اولین شاعران آلمانی — Archipoeta» در مدح مدرسه سالرنو، که در پرتو دانش مشرق زمین مانند گلی شکفته است، اشعاری میسرود. این جوان یکی از اولین شاعران آلمانی بود که شاعران بدو تمدن فرانکها نامیده میشوند.

بدستور قیصر، **گرهارد فون کرمونا** (۱۱۱۴-۱۱۸۷ میلادی) عازم شد که کتاب المجسطی بطلمیوس (۸۵-۱۶۰ میلادی) را از استان طلیطله واقع در اسپانیا بیاورد. ولی گرهارد چنان مجذوب گنجینه های علمی این سرزمین، که قبلاً یکی از مراکز عظیم علمی اسلامی بود شد، که نزدیک مدت بیست سال در آنجا ماند. او نه تنها کتاب المجسطی را از عربی به لاتین ترجمه کرد، بلکه بیش از هشتاد ترجمه های مختلف نیز با خود بوطنش آورد. او در سال ۱۱۸۷ میلادی در شهر کرمونا چشم از جهان بست، یعنی درست صد سال بعد از مرگ کنستانتین. این نوشته ها زنده ترین و پر-ارزشترین آثار علمی بودند.

اضافه بر «کتاب الملکی» و نوشته های مهم علوم طبی اسلامی و اضافه بر نوشته های درجه دومی که پیشینیان او بشکل وارداتی باین سرزمین آورده بودند، اکنون گرهارد نیز تقریباً تمام آثار علم پزشکی، از بقراط و جالینوس، که حنین ابن اسحق آنها را بعربی ترجمه کرده بود، همراه تفسیر و شرح های عربی آن، مانند شرح ابن رضوان و چیزهای دیگری، از آثار نخبه دانشمندان اسلامی درباره رشته های مختلف علوم، که جزو آنان کتاب المنصوری رازی و کتاب جراحی ابوالقاسم و قانون ابن سینا بود، برای اروپا بارمغان آورد.

این سیل ترجمه باین زودیه‌ها متوقف نشد، از اسپانیا، از جزیره سیسیل و از شمال ایتالیا همچنان بسوی مرکز اروپا جریان داشت.

کلیات ابن رشد را از شهر پادوا Padua آوردند، در حالیکه نام آن به «کلغت‌آورئس Colliget von Averroes» تبدیل شده بود. کتاب التیسیر ابن زهر، که آنهم بنام «آونزوآر Avenzoar» تغییر یافته، دوبار پشت‌سرهم ترجمه شد. بالاخره در سال ۱۲۷۹ کتاب پر عظمت الحاوی، نوشته زکریای رازی، با نام «Continens Rhasis» از سیسیل می‌آید. برای ترجمه این کتاب، یک کلیمی بنام فرج بن سلیم، تحصیل کرده در شهر سائرنو، نصف عمرش را صرف کرد. همچنین تا قرن ۱۶ میلادی این سیر علمی ادامه داشت.

براینها، بعضی نوشته‌های جدید و یا ناشناخته اضافه می‌شود، یا نوشته‌های قدیمی و معروفی مانند قانون ابن سینا و زادالمسافرین، رسالاتی از رازی و ابن رشد، مکرراً ترجمه می‌شوند. بدین ترتیب در اروپا یک نهضت فکری بوجود آمد که در طول مدت صدها سال بعد هیچ دانشمندی از آن نمیتوانست برکنار بماند.

چنین گفت ابن سینا

این ترجمه‌ها که در اروپا انجام شدند آثاری بودند پرارزش، از روی واقعیات علمی جدید، نه نوشته‌های انتخاب نشده و درهم و مخلوط.^۱ این نوشته‌ها منتج کار علمی اصولی با تنظیم استادانه و بیانی فصیح بودند. سیل ترجمه این نوشته‌ها (با آنکه ترجمه این نوشته‌ها بطوری اسفناك و بد انجام گرفته بود)* بسوی «فرنگ»

۱- متأسفانه حدود بیش از نیم قرن است که در ایران متداول شده، که کتابهایی بتوصیه روابط فرهنگی اروپائیان در ایران ترجمه میکنند - مترجم.

* ترجمه‌های از زبان عربی بزبان لاتین، باستثنای چند مورد، بعکس ترجمه‌های از زبان یونانی بزبان عربی، معیوب میباشند. عیب در این بود که بوسیله متخصصین ترجمه نشده، حتی وسیله کسی که دوزبان عربی ولاتین هم بلد باشد ترجمه نشده است. اکثراً با واسطه مترجم دیگری، نوشته عربی راشفاها بزبان عبرانی و یا کستیلی ترجمه کرده، تا اینکه دیگری کم و بیش آنرا بلاتین برگردان کند. در اینجا است که اشتباهات فراوانی وارد شده و یکجوری با الفاظ و لغات تخصصی، همینطور چکی معامله شده و نامهایی که مورد اعتماد نیستند و محتویشان تنبیه یافته اند بوجود آمده است.

جاری شد و زمین بی بار و بدبخت اروپا را شاداب کرد.

پس از اینکه اولین موج دانش آسیائی، شهر سالرنو را بمعرفیت جهانی رسانید، موج دوم که از راه اسپانیا به مون پلیه میرسد، به بیداری مرکز اروپا منتهی شده در شریان آن جریان حیات بخشی را موجب میشود. همین موج دوم است که، برای مدرسه جراحی و دانشگاه بلونیا، محرکی قوی میگردد و آنچه را که مشتاقش بودند، بعنوان مواد درسی، شهرهای پادوا، پاریس و اکسفورد تحویل میدهد.

در این زمان در دانشگاههای اروپا دانشمندی نبود که آزمندانه دستش را سوی علوم جدید اسلامی دراز نکند. این اجباری بود تا هر دانشمندی بتواند کمبودهای علمی اش را جبران کند و در آن زمان مقام خود را حفظ کند.

در اروپا حتی یک کتاب هم وجود نداشت که سرچشمه اصلی آن از کشورهای اسلامی نبوده، و یا از آن مآخذ تأثیر نگرفته باشد. اگر لغات عربی کتابهای آن زمان اروپا گویای این واقعیت نمیبودند، همان محتوی و مضمون آنها خود این حقیقت را برملا میساختند. از همه بیشتر آثار ابن سینا، ابوالقاسم، زکریای رازی، ابن زهر، حنین ابن اسحق و اسحق یهودا مطالعه و از آنها نقل قول میشد.

همانطور که منابع یونانی برای مسلمانان ضروری بود، همانطور هم منابع یونانی و اسلامی تشکیل دهنده الفبای طب اروپا بودند. با این تفاوت که گلهای غریبه اجازه نداشتند در این سرزمین ریشه بدوانند و جوانه کنند. بلکه آن گلها را در تنگنای برگهای بومی اروپائی تحت فشار گذاشته، خفه کرده، بصورت

مسخر و مسخ شده درآوردند، بطوریکه از آنها فقط جسم بی روح کنسرو شده‌ئی باقی ماند.

ولی نتیجه این روش هرگز بوجود آمدن یک طب اروپائی نشد. بعکس طب اسلامی که از زمان زکریای رازی بعد، بر فراز ریشه‌های یونانی‌اش، جوانه‌های طب آسیائی سرکشیدند. در اروپا از این آموخته‌ها آنچه باقی ماند یک طب تقلیدی اسلامی بود. در طول دوران هومانستی هم باوجود ظهور پاراسلزوس، تا نزدیکیهای دوران جدید، طب اسلامی همچنان باقی ماند.

علت اصلی اینکه طب وارداتی باروپا، این اندازه دیر از خود جوانه زد، طرز تفکر اروپائی آنزمان بود، با آن جهانبینی و دستورهایش برای بشر و ادعای قاطع بودن آن دستورات. در اینجا استعداد خلاق افراد، بخاطر این روش تربیتی فکر، متوقف شده بود. روش تربیتی‌ئی که وسیله استبداد کلیسا، آن افراد را باطاعت و تبعیت محض واداشته بود. در اینجا آموزاندن و آموختن، بعکس پزشکان آزاد فکر اسلامی، که مستقل بوده و در میدان مبارزه زندگی قرار داشتند، اسماً و یا رسماً فقط متعلق بمقامات رهبری کلیسا بود. و تمام دستگاه آموزشی (باستثنای سالرنو و دانشگاه دولتی سیسیلی‌ی ناپل) تحت سلطه کلیسا قرار داشت. اطاعت از دستور، پیروی کورکورانه از قدرتهای حاکمه انتصابی، بدون سؤال، بدون انتقاد، وظیفه و عادت افراد جامعه شده و حتی بطبیعت ثانوی آنان تبدیل گردیده بود.

باین ترتیب کسی پیدا نمیشد بخودش این زحمت را بدهد و این راه دراز علمی را برود و ماده موجود را آزمایش کند و وسیله مشاهدات شخصی، آن آزمایش‌ها را تحقق بخشد، و روی طبیعت

و ساختمان بدن انسان و انواع بیماریها توجه و مطالعه کند و تجربیات اصولی و مفصل جمع آوری کند. در حالیکه راه روحانیت مسیحی، داشت بسوی هدف خود (یعنی معنویت بدون توجه بماده) میرفت، بدون همه این زحمات و بیراهه های ضروری علمی.

ولی روش علمی اسلامی مذکور، در رابطه با قوانین تجدید حیات یافته رسمی^۱، در مدرسه فقه شهر بلونیا، بنتایج عالی و حقوقی خوبی انجامید. روش تفسیر و تعریف و مناقشه، بکمک منطق و برحسب قوانین دیالکتیک، از زمان انزلم فون کنتربوری Anselm von Canterbury و آشتی کردن با ارسطو و تعلیماتش (ارستولی که در آلمان وسیله دانشمندان اسلامی معروف و تثبیت شده بود) حتی در علوم مذهبی و الهیات نیز جای خود را باز کرد. بنابراین چرا این روش در علم طب بکار برده نشود! در اینموقع در اروپا، کتاب قانون ابن سینا در علم طب، همان مرتبه ئی را دارا بود که در علم حقوق کتاب قانون قضائی، و در مذهب عیسویت کتاب انجیل داراست. و این در حالی است که جالینوس و ارسطو برای اروپای آلمان، بیشتر، ارزش افسانه و اساطیری داشتند.

در کجای دیگر، بجز در همان هوای معطر کاخهای قضائی دستجات مذهبی، میتوانست طب کلاسیک علمی پایه بگیرد؟ تدئوآلدروتی Taddeo Alderotti در شهر بلونیا، روش تفسیر و تشریح فقه را ترجمه کرد، اثریکه در این بین جزو سنت شده و بعد دستور رسیده و دیگر صرف نظر کردنی نبود. و شاگردان او تا چندین نسل

۱- رم و تمدنش، منجمله قوانین و کشورداری اش، پس از تسلط تدریجی فرانکی ها تحت سلطه کلیسا، هنوز بیشتر با انحطاط انجامید و این شروع قرون وسطی بود - مترجم.



جامه روحانی اسلامی که بر
قن دانشمند اروپائی است - مترجم

همچنان از مبشرین علم طب عربجامه قدردانی میکردند. و شرحهای مفصل علمی ی پسی درپسی، بخصوص از ابن سینا و رازی، ارائه میدادند و این تا قرن ۱۷ میلادی بدون وقفه ادامه داشت.

اکنون «روح ابن سینا» Anima Avecenna لقبی شده بود که پزشکان اروپائی بدان افتخار میکردند. در قرن شانزدهم میلادی در اروپا «ابن سینا لیست مهربار» کسی را مینامیدند که تعبدی و بطور دستوری، اولویت و پیشوائی علمی کسی را قبول کرده باشد.

بعضی از آثار پزشکی عیناً از روی اثر مهم ابن سینا ساخته و پرداخته و تقلید شده، ولی بعضی دیگر بدون تقلید و با درک صحیح از آثار دانشمندان اسلامی، مفهوم و تألیف شده‌اند.

شخصی بنام پیتر و Pietro از آبانو Abano که پسری از طایفه
 لنگباردهای فقیه (حقوق دان) بود، بیش از تدنو تحت تأثیر دیالتیک
 دانشمند اسلامی قرار میگیرد و بصورت یک مرید قسم خوردن ابن-
 سینا و ابن رشد درماید. او نمونه کسیست که بخواهد فقط بکمک ذهنیات
 و وسیله منطق و فکر و استدلال و نتیجه گیری، نتایج غیر قابل تردید «حقایق»
 علمی طبی را باهم مربوط کند - اگرچه در آخر سرهم از نظر تجربی
 چیز مسخره‌ئی از کار دربیابد. این شخص بوسیله فلسفه، حکمی غیر
 قابل تردید صادر کرد، که ماءالشعیر را بمریض تب دار نباید داد.
 باین دلیل که ماءالشعیر شینی مستقل است، در حالیکه تب موجودیتی
 غیر مستقل و اتفاقی وابسته داراست. این شخص بکمک منطق و
 بدون تردید ثابت کرد که آتش سرد نیست بلکه داغ است. با
 همین بازی دیالکتیکی نیز، مثال میآورد که چگونه شخصی میتواند
 تمام خون بدن را تا آخرین قطره بگیرد و بدن خالی از خون بجای
 بماند، بدوت اینکه بحواس یا بعقل صدمه‌ئی وارد آید.

بوسیله اینگونه خیالبافیهای فلسفی، میدان عمل تنگ شد.
 یک چنین دیکتاتوری، بی توجه بواقعیت عملی و تجربی، مورد
 تمسخر ملت قرار گرفت و در شعر عامیانه‌ایکه، من باب مثال آورده
 میشود، تظاهر کرد:

جالینوس و استاد بقراط، بمن آموختند:

جائی که آب باشد تر است، مریضی که نمرده رو به بهبود است.
 کتاب قانون ابن سینا در علم طب، از نظر منطقی و سبک،
 دارای اهمیت زیاد بود و با قوانین صحیح دیالکتیک کاملاً سازگار.
 اگر کسی بخواهد گناه کار این پزشکان ملانقطی اسکولاستیک
 اروپائی را، با کله‌معلق زدنهای منطقی‌نماشان، برگردن دانشمندان
 اسلامی بیندازد غلط است - کاری که اکنون دارند میکنند.

تمایل به روش مسلمانان و پیروی از آنان به هیچوجه لزومی ندارد که به تنگنای اسکولاستیک منتهی گردد.

شهر سالرنو با صمیمیت و واقعیت طلبی اش، با پزشکان فاسد نشده و غیر تصنعی اش، این را ثابت کرد. همچنین مدرسه پزشکی مون پلیه، این را اثبات کرد. این مدرسه در همان اوائل به تبعیت از دانشگاههای کشورهای اسلامی و بطرفداری از روش آنان درست شد. از نظر مذهبی نیز چندان مسیحی خشک نبود. این مدرسه، ضمن روشهای فکری متفاوتی که در آن حاکم می شدند، توانست دائماً علاقمندی خود را، بروش علمی تجربی وبدون پیشداوری، ثابت کند، از هوای فکری اسلامی، که از همان اول فضای مدرسه را پر کرده بود، تا باخر استفاده کند، بدون اینکه چندان بمرض اسکولاستیک، و خیالبافی دور از واقعیت، دچار شود.

دلیل قانع کننده تر دیگری براینکه، لزومی ندارد که دانشمندان اسلام دوست اروپائی دستوری شوند، و با صغری و کبرای غلط، ب نتیجه گیری غلط برسند، وجود یک اسپانیائی عیارست بنام آرنالد از ویلانوا (۱۲۳۵-۱۳۱۱ میلادی) از طایفه وست گوتن، که هم شهری او نیز زروت (در این کتاب از این شخص اخیر مفصلاً داستانهای نقل شده است) بود.

آرنالد نه تنها از شهر خود تسلط بزبان عربی را، بلکه آشنائی با اخلاقیات و روحيات مسلمانان را نیز همراه آورد. او با عمق و وسعت معلوماتی که مستقیماً، از کتابهای علمی تخصصی دانشمندان اسلامی بدست آورده و وسیله معلوماتی که در رابطه نزدیک با پزشکان مسلمان کسب کرده بود، از همه دانشمندان همزمانش، بمقیاس زیاد برتری یافت و کمتر از دانشمندان دیگر

همزمانش تحت نفوذ تمایلات اسکولاستیک آنروز قرار گرفت. او با دستهای کارآمدش توانست از زمینه اسلامیسیم میوه‌هایی بچنگ آورد. از مشخصات او این بود که حتی بزرگترین اسکولاستیکها را نیز دوست نداشت. بلکه، قبل از علی بن عباس و ابن زهر، در درجه اول به زکریای رازی عظیم‌الشان علاقمند بود. زکریای رازی از نظر علمی درخشندگی داشت و دانشمندی قابل اعتماد بود. او انسانی بود که بخاطر تحقیقات علمی‌اش معروفیت یافته و مؤلف آثاری برجسته و نظریات علمی‌اش مترقی و متکی براساس تجربیات و آزمایشات بود.

آرنالد هر احترامی که به زکریای رازی میگذارد بخودش گذاشته است. حتی باید قبول داشت که سبب آزادی فکری در مدرسه علمی مون پلیه، همان تمایل به الرازی بوده است که دانشمندی نظری است.

بسال آخره یک بخش کامل پزشکی وجود دارد که مسلمانان و اسلامیسیم اروپا را از مسئولیت اسکولاستیکی شدن پزشکان اروپائی و کله‌معلق‌زدن‌هایشان مبرا میسازد و آن جراحی است. در اروپا جراحی شغلی غیرشرافتمندانه نامیده‌میشد و تحقیرآمیز بود. جراح همان اندازه مورد نفرت بود که جلاد. او اگر امروزه از این بدنامی خلاصی یافته و مقام عالی بدست آورده است، باید از اسلامیسیم متشکر باشد. جراحی در سال ۱۱۶۳ میلادی بآراء کلیساها و بوسیله پزشکان عالیمقام، بعنوان شغل منفور اعلام شد. تأثیرات دانشمندان اسلامی بود که آنرا بپایه احترام و بمقام علمی رساند، تا آن حد که دیگر جدی گرفته شد. بطوریکه امروزه حتی تنها بخش علم پزشکی است که بخاطر نظری بودنش و داشتن تحرکات فکری‌اش،

استحکام و پایداری اش به نفاخت تبدیل نشده است. این یک بخش علم پزشکی است که از آن میتوان انتظار کار مثبت داشت!

آزاد شدن شغل جراحی از نفرین کلیسا، با رجراهل سالرنو ازطایفه لنک و باردها و شاگردش ولاند و همچنین باهوگو اهل برگنونی و پسرش تئودریش آغاز شد و وسیله ویلهم اهل زالتسو و شاگرد مهمتر از خودش لنفرانکو، اوج گرفت و با گی دسلیاک فرانسوی باخر رسید.

جالب توجه اینکه این تغییرات خارق العاده با نام ابوالعزیز و بخصوص با نام ابن سینا انجام شد و همین واقعیت دلیل بی پایه بودن لجن پراکنی های عوامفریبانه است که، مسلمانان را مسؤول متحجر شدن طب اروپا میداند.

و باز هم بنام ابن سینا است که هنر جراحی در اروپا، با علم تشریح، سرنوشتش بوحدت میانجامد، و بالاخره راه را برای کشفیات بزرگ بعدی مسطح میکند، که پزشکی جدید در آن راه باوج خود میرسد.

یک بار دیگر روش علمی دانشمندان اسلامی نقش نجات دهنده بازی میکند. یک بار دیگر توانست علم پزشکی را در ساعات اضطرار، از چنگ مدعیان مسیحی اش خلاص کند و درب را بسوی آینده اش بگشاید.

این زمانی بود که جهان پزشکی مورد آزمایش قرار گرفته بود. زمان شیوع و یادار اروپا، در سال ۱۳۸۲ میلادی بود. موقعیکه همه حیران و پریشان بودند، دانش مسلمانان از «مسری» بودن وبا، بعنوان علت اصلی شیوع آن، برای روشن کردن اروپائیان از این واقعیت، که ضرورتی تلخ بود، بینهایت اهمیت داشت. مرتبه

دومی که وبا در اروپا شیوع یافت، دیگر مردم بآن حد، بدون آمادگی نبودند. در بنادر ایتالیا بکشتی‌های مظنون، که احتمالاً ممکن بود مریضان وبائی در آن باشند، اجازه ساحل گرفتن نمیدادند. در هر مورد مرض وبا مشاهده میشد، میبایست باطلاع اداره مربوطه رسانده شود. برقراری مراکز قرنطینه، منع اجتماعات، سوزاندن وسائل آلوده، همه اینها علامت آن بود که فکر جدید (مسی بودن) در اروپا هم مورد قبول قرار گرفته است. تحریک برای پیشگیری بیماری‌های واگیری، طبق برنامه منظم و مبارزه برعلیه آن، تا گذراندن قانون در مورد بیماری‌های واگیری، در اصل تقریباً بدون تغییر باقیماند.

اما این اصول و تجربیات خوبی که در این مورد بدست آمدند و صحت مسری بودن وبا را ثابت میکردند، هرگز قادر نبودند تعلیمات کلیسایی را سرنگون کنند. هنوز کسی حاضر نبود آنچه در کتاب مقدس عهد قدیم، از مجازات خداوندی و ضربدست «ملک خفه کننده» عزرائیل آمده است، بعنوان مفهومی قابل تعبیر و تغییر دریافت کند.* قبول آنچه در کتاب آسمانی انجیل آمده، تحقیقات علمی در مورد شیوع امراض را در اروپا صدها سال بتعویق انداخت.

* پس از قرن هفدهم میلادی، پزشکی بنام یوهانس رایکوس از شهرمارینبرج، تز دکترائی ارائه می‌دهد بنام «Pestilenz ex flagello Dei». در آن ثابت میکند که «طاعون تیری است که از جانب خدا در بدن وارد میشود، بدون اینکه پوست صدمه بخورد، که بالاخره به غده و دمل تبدیل می‌شود. این تیر وسیله ضربه یا وسیله فرشته خفه کننده (عزرائیل) رها و یا در بدن کوبیده میشود، تا اینکه خشم خدا تسکین یابد. اینکه طاعون واقعاً تیر است این را کتاب آسمانی ثابت میکند.»

در همان زمان که در ممالک اسلامی، پزشکان با معلومات عالی‌شان، بر بالین بیمار ایستاده و درباره ویروسها بحث میکردند، در اروپا، پزشک چیزی نبود جز یک دعاخوان از روی کتابهای دستور دعا و یا وکیلی بود برای دفاع از ادعاهای کهنه چهار مایع صفر، زرداب، بلغم و خون، و یا سردی و گرمی مزاج. او با این وسیله خود را بکلی از داشتن دید صحیح در مورد بیماری و یا درک چگونگی حالت بیمار، دور کرده بود. رنجی که شغل پزشکی، در اثر انباشتگی مواد آموزشی و هضم نشده نامأنوس خارجی کشید، بیش از سودی بود که از آن برد.

از روزیکه به «طیب مجاز» اجازه داده میشد که تحت نظر یک دکتر، بجان بیماران بیفتد، تا آنموقع او نظریات و معلوماتش را فقط از لابلای کتابها و از روی چند شمایل و کپی‌ی نقشهای خیالی قدیمی، که امروزه بنظر ما خیلی تعجب‌آور و مسخره جلوه میکنند، کسب کرده بود.

تعلیمات علمی و عینی کسب شده در بیمارستان، آنطور که در بین مسلمانان معمول بود، در اروپا جزو برنامه تحصیلی پزشکی نبودند. مدرسه عالی پزشکی اروپا با بیمارستان تماسی نداشت. جنگجویان صلیبی که تحت تأثیر بیمارستانهای مهم کشور-های اسلامی قرار گرفته بودند، همچنان با اروپا بازگشتند و خواستار تأسیساتی شبیه آنها شدند. بدین مناسبت پاپ اینوسنتس سوم به یکی از مؤسسات کلیسایی دستور بنای بیمارستانهایی را داد. با

۱- تعلیمات خارجی در اینجا منظور تعلیمات یونانی و رومی و کلیسایی است - مترجم.

وجود این هنوز هم آن رابطهٔ تئوری و عمل، که در بین مسلمانان؛ معمول بود، در اینجا برقرار نشد. محلی که از بیمار پرستاری میشد، همان محلی نبود که بیمار برای درمان مراجعه میکرد! تازه در سال ۱۵۰۰ میلادی بیمارستان اشتراوس‌برج (در آلمان) دارای یک پزشک شد، یعنی هشتصد سال بعد از خلیفه اموی الولید. این خلیفه اولین بیمارستان اسلامی را تأسیس کرد و پزشکانی را بانجا گماشت. اولین بیمارستان شهر لایپزیک (در آلمان) در سال ۱۵۱۷ میلادی و اولین بیمارستان شهر پاریس در سال ۱۵۳۶ میلادی بنام هتل دیو Hotel Dieu تأسیس گردید.

وقتی در اواسط قرن شانزدهم میلادی، یک پزشک اهل ورن (در ایتالیا) که مفسر آثار ابن سینا نیز بود، در یکی از بیمارستانهای پادوا (در ایتالیا) درس بیمارستانی داد، جنجالی بپا شد. محصلین استانهای مختلف بان شهر هجوم آوردند تا از نوشته‌های جدید ابن سینا و جالینوس، که در آنجا تدریس میشد، استفاده کنند. حتی در اینگل اشتادت (آلمان) هم پزشکی پیدا شد که همین کار را تقلید کرد. ولی اینها استثنائات بودند.

در قرن هیجدهم میلادی، برای اولین بار بود که در اروپا پزشک بیمارستانی ی عالی مقامی، بنام هرمن برآو از شهر لیون (فرانسه)، محصلین اروپائی را از انباشتن تئوری محض در حافظه، رهائی داد و آنان را بسوی بیمارستانها و بیماران راهنمائی کرد. گرچه این بیمارستانها هنوز بطور وحشتناک، ابتدائی و از نظر نظافت طبی، مسخره‌آمیز بودند. با وجود این، عمل او بمحصلین پزشکی تحریک فوق‌العاده‌ئی داد.

با ظهور دوران تجدید حیات تمدن فراموش شده یونان و

رم در اروپا، و با آشنائی به نسخه‌های اصلی آثار یونانی، اینطور بنظر میرسد که میبایست پیروی اروپا از مسلمانان در علم طب خاتمه یابد. ولی اینطور نبود. در دوران رنسانس، علوم تجربی بعکس بخشهای هنری، و علوم عقلانی، در درجه اول فلسفه، نتوانست از ارثیه یونانی توشه باارزشی بدست آورد. این آثار اصلی یونانی که مسلمانان باروپا آوردند، نه تنها بطور قابل توجه، مفصل تر از آنها بودند که از زمان بیزانتس بجای مانده بود، بلکه این آثار و معلومات مرتب گردیده بود و با نظم و دارای روش معینی وسیله دانشمندان اسلامی ارائه داده شد، که اگر این چنین نبود و فرانکی ها میخواستند مستقیماً با آثار یونانیان آشنا شوند، معلوم نبود که چیزی دستگیرشان بشود.

نوشته‌های علی بن عباس مجموعیت تکامل یافته و هماهنگی بودند، از آثار قدیم و معلومات جدید مسلمانان، و چیزهای پر ارزشی که وسیله وی بدان اضافه شده بودند، باضافه اینکه دارای روش نویسندگی پر جلائی نیز بود. بنابراین هر کسی در اروپا، آثار علی بن عباس را، به نوشته‌های روده‌راز و پر حرف جالینوس ترجیح میداد. باین ترتیب یک شخصیت جدید، جانشین یک ملاک علمی قدیمی شد. بطوریکه دوباره اروپائیان دارای یک ملاک علمی جدید شدند — که این بمعنی یک بردگی علمی جدیدی برای دانشپژوهان تازه پای اروپا بود. بدنبال این، باز هم استقلال علمی اروپا بتعویق افتاد، علمی که میباید برای آزادی عملش مبارزه کند، تا خود آگاهی و اعتماد بنفسش را بدست آورد.

اضافه بر این اگر اروپائیها میخواستند در آن زمان آثار یونانی را مستقیماً بزبانهای اروپائی ترجمه کنند، چه بسا با بربریتی بیشتر

و سست و کم عمق تر انجام میشد، تا اینکه همان آثار را از زبان عربی باروپائی.

در دورهٔ رنسانس در اروپا، نوشته‌های روفوس، پاولوس و سلزوس را خاک‌گیری میکردند و بترجمه آنها میپرداختند. اگر در جزئیات این نوشته‌ها بنگریم، اینها نسبت به نوشته‌های دانشمندان اسلامی آنزمان کهنه و کم رشد و عقب افتاده بودند. همزمان ترجمهٔ این نوشته‌های قدیمی یونانی و رومی، قانون ابن سینا، در دمشق و در ایتالیا مجدداً و بشکل بهتری ترجمه شد. اهم کار دوران هومانستی^۱ که توجه پزشکان را توانست

۱- دوران هومانستی و دورانهای رنسانس و رفرماسیون، مجموعاً دورانهای سه‌گانه‌ئی بودند که درطول آن، ژرمنها متمدن شدند. در دوره هومانستی، یا بعبارت دیگر، دورانی که در اروپا «انسان جانشین خدا شد» و اروپائی تصمیم وشورش را بر تصمیمات و دستورات خشک مذهبی مسیحی منحرف شده و متحجر شده ضد علم ولی زورگوی قرون وسطائی، که در حقیقت خود ژرمنها پس از غلبه بررم، بوجود آورنده آن بودند، تفوق داد. اما این تأثیر اسلام بود که سبب چنین تحوای در اروپا شد. یعنی آن ترسی که مسیحیون اروپائی در قرنهای هفتم تا هزار میلادی داشتند، که «مبادا تماس با اسلام سبب تزلزل ساختمان فکری و معتقدات مسیحی قرون وسطائی اروپا گردد»، عیناً تحقق پذیرفت و آنهم وسیله تماس اجباری اروپا با اسپانیای مسلمان، و وسیله رابطه شدید اروپائیان با مسلمانان در جزیره سیسیل و بخصوص وسیلهٔ آشنائی آنان با زندگی مسلمانان در حین جنگهای صلیبی.

چون اسلام، هومانسم را در خودش مستتر داشته و دارد، اجازه میدهد بشر درباره قانونمندی طبیعت فکر کند و کوشش تجربی در کشف اسرار طبیعت را حتی عبادت دانسته و بخصوص «عمل صالح» را باجدیت خواستار است و از طرفی مسیحت قرون وسطی از این هومانسم بوئی نبرده بود. بنابراین بازدیکی این اسلام با آن مسیحیت، خصایص بارز انسانی، یعنی تعقل و تفکر و بیان و بعدهم البته عمل، به اروپائی که شدیداً محتاج به این بود و محروم از آن، سرایت کرد. همانطور که میدانیم، پس از این تأثیر، روشنفکران اروپائی جان فدا میکردند تا اجازه تعقل و تفکر و در نتیجه

جلب کند همان مسائل لغوی بودند نه طبی. در آن دوران اروپائیان در بررسی جملات، از نظر ادبی، زیاد علاقه و دقت بکار میبردند و از این کار لذت میبردند. درحالیکه توجه نداشتند که دیدانتقادیشان را بر محتوی و نتایج آن جملات نیز گسترش دهند. از اینجهت روگرداندن از اسکولاستیک^۲، بمعنی روگرداندن از استادان اسلامی نبود. تازه معلوم شد که چقدر دانشمندان اسلامی به یونانیان انتقاد داشتند.

عمل به دانش حاصل شده از آنرا، برای ملتشان از کلیسا دریافت کنند. از آن پس اروپا با حفظ ظواهر مذهبی خودش، با تمایلات عمیقی به اینکه بشر باید فکر کند و از این قدرت عظیم خدادادی باید استفاده کند، زندگی جدیدش را شروع کرد. کاری که مسلمانان عملاً کرده بودند و بازندگی فوق العاده برترشان، ضرورت آنرا اثبات کرده بودند. بنابراین بصورت سربسته ولی خیلی بجا، این برهه از تاریخ هومانیزم (انسانیزم) نام گرفت. از آن پس «ایسم»های فراوانی در اروپا ظهور کردند و هر کدام زمانی هوادارانی یافتند. با این تحولات اروپای رها شده از بندهای مسیحیت منحرف، شروع به رشد و نمو جدیدی کرد. بعضی دوران هومانیزم را به دوران انسان دوستی تعبیر کرده اند و این باعث سوء تفاهات زیادی شده است. ظهور هومانیزم همراه با علاقه زیاد به وضوح در مسائل بود. اگر هم علاقه به ادبیات و «بیان» در کار بود، به بیان و ادبیاتی، در درجه اول از نوع سیسرو Cicero و هم Homer بود. بدیهی است رسالتها همیشه با «بیان» ظهور میکنند، گرچه فکر و آگاهی آن قبلاً آماده شده باشد. دو دورانهای دیگر، رنسانس و رفرماسیون، نتیجه منطقی و جبری دوران هومانیزم ایتالیا که درست در قرن سیزدهم میلادی شروع شد، بوده اند با وجود اینکه تأثیر اسلام در رفرماسیون جای خاص خودش را دارد است. — مترجم.

۲- دوران اسکولاستیک اروپا، که طوطی واری، تکرار حرفهای دانشمندان اسلامی و یونانی را میکردند، تقصیر تمدن اسلامی نبود. بلکه تقصیر عدم خلاقیت و عقب ماندگی اروپا بود. این دوران طوری بود که کوئی مسائل مهم و عمیق را هنوز درک نمیکردند و آنها طبعاً در سطح تکرار الفاظ و حفظ کردن و بخاطر سپردن و بازگو کردن میماند. بنابراین نتایج علمی جهان اسلام برای اروپای آنزمان، بشکل دستور در میآمد. همان موقعیتی

پزشکان مهم اروپا در قرن پانزدهم میلادی، بیش از همه همان اسلامیت‌ها بودند که برای آنان ابن‌سینا، زکریای رازی، ابن‌زهر، علی‌ابن‌عباس و ابوالقاسم همه‌چیز محسوب میشدند. و در همین زمان است که بغتاً تحولات هشیارانه‌ئی در طرز فکر کارهای طبی اروپا مسلط میشود.

یک نفر تحمل این زحمت را کرده است، تا میزان تأثیر نفوذ دانشمندان اسلامی و یونانیان را در اوائل کار طب تجربی در اروپا، بشکل آماری تعیین کند. او برای این کار کتاب طب **گراف‌فرراری داکرادو** را انتخاب کرد. نویسنده این کتاب پرفسوری است از شهر **پاویا** و آزمایشات علمی خود را در این کتاب زبده، بشکل علمی‌ارائه داده است. این کتاب «شرح کتاب جدید المنصوری، نوشته زکریای رازی است». مضافاً اینکه این کتاب اولین کتاب «چاپ شده پزشکی» است و آنهم در سال ۱۴۶۹ میلادی.

در این کتاب، پرفسور گراف فرراری بیش از سه هزار بار از **ابن‌سینا** نام برده است، از زکریای رازی و جالینوس هزار بار، و از **بقراط یکصد و چهل بار**.

جالب است که در این رابطه، بآثار اولیه صنعت چاپ

که ما فعلاً در مقابل علوم غرب دارا هستیم، دانشگاه‌های شاهنشاهی ما بخصوص، که اگر هم حرکتی خلاق بوده از خارج دانشگاه بوده است. نتایج علمی، حداکثر بمصرف میرسید. ولی هر گز نتایج علمی همچون پله‌های نردبان برای صعود و دستیابی به شناخت جدید و تحرك جدید مورد استفاده قرار نمیگرفت. بحث خلاق بوجود نمی‌آورد. یا قبول میکردند و یا مخالف بودند. همین و بس. پس از اینکه اروپای فرانکی این دوران را پشت سر گذاشت، بدیهی است که شروع کرد با معلم قبلی‌اش، که جهان اسلام بود، به بحث کردن و اظهار وجود نمودن. بعد هم که استقلال فکری بیشتری مییابد راه خود را انتخاب میکند - مترجم

توجه کنیم. جزو کتابهائی که اصولاً اولین بار «در اروپا چاپ شدند» کتاب قانون ابن سینا است. این بدیهی است، در غیراینصورت چه چیز دیگر ضرورت چاپ کردن داشت؟ این کتاب در فوریه ۱۴۷۳ میلادی در میلانو (ایتالیا) بچاپ رسید، درحالیکه بفاصله دو سال دیگر همین کتاب دوباره چاپ شد. همزمان با چاپ این کتاب، شرح ابن سینا بقلم یک ایتالیائی، که مردم او را «روح ابن سینا» مینامیدند نیز منتشر میشود، حتی سومین چاپ قانون ابن سینا پیش از چاپ کتاب کوچک جالینوس انتشار مییابد، بدنبال آن، اولین چاپ کتاب المنصوری و الحاوی، هردو نوشته زکریای رازی، کلیات ابن رشد و ایساغوجی (مدخل) متعلق به حنین بن اسحق، که اکنون یوحنیتیوس نام دارد، کتاب دستور غذا از اسحق یهودا و کتاب الملکی از علی بن عباس چاپ میشوند.

تا سال ۱۵۰۰ میلادی، پانزده بار در اروپا کتاب قانون ابن سینا چاپ شد، درحالیکه کتاب جالینوس فقط دوبار. در صدسال بعد چاپ قانون ابن سینا به بیست بار رسید و تا نیمه دوم قرن ۱۷ میلادی، همچنان مکرر چاپ میشد. باین ترتیب کتاب ابن سینا، در طول تاریخ جهان بشریت، بیش از هر کتاب پزشکی دیگری مطالعه و تدریس شده است. چاپ شرحهائی که برآن نوشته اند اصلاً قابل شمارش نیستند.

پزشکی اروپا، در قرن شانزدهم میلادی، برای اولین بار در مقایسه خودش با پزشکی اسلامی، بفکر فرورفته و شروع بشرمندگی کرد. این موقعی بود که پزشکی اروپا دیگر مانند تفاله پزشکی اسلامی درآمد و یا چیزی شبیه کاریکاتور مسخ شده آن شده بود.

این علامت بارز شروع خودآگاهی و اعتماد بنفس اروپائیان

بود که، با برپا کردن جنجالی که ضمن آن، گویا پاراسلزوس در میدان شهر بازل (سوئیس)، کتابهای جالینوس و ابن سینا را رسماً سوزاند. آثاری که مردم بدان وابستگی داشتند و بدینجهت آزردم خاطر شدند. البته اسلامیسم باین شکل از مغز دانشمندان و کتابخانه‌ها و کیف دستی‌های پزشکان اروپائی محو نشد. گرچه میخائیل رزوت به یکی از شریتهای داروئی مسلمانان، که براساس تئوری چهارمایع یونانی ساخته شده بود اعتراض میکند، ولی در عین حال خودش ترویج دهنده کشف گردش خون (کوچک) وسیله دانشمندان اسلامی است، بدون اینکه اعتراف کند که مسلمانان کاشف آن بوده‌اند. معلم «آناتمی» همین شخص، سیلیویوس در سال ۱۵۴۵ شرحی بر رازی مینویسد.

«حتی پدر علم آناتمی و در اصل پدر طب اروپا» اندرآس وزالیس که جدش آلمانی بوده، زبان عربی می‌آموزد و باین زحمت تن درمیدهد، تا بخش نهم کتاب المنصوری نوشته زکریای رازی را بلاتین تصحیح شده انتشار دهد.

کتاب پر عظمت و گران قیمت الحاوی، تنها در فاصله سالهای ۱۴۸۶ و ۱۵۴۲ میلادی پنج بار بطور کامل در اروپا انتشار مییابد. باضافه اینکه چند برابر آنهم، بخشهای مختلفش منتشر میشود. نوشته دیگری از این دانشمند، درباره آبله و سرخک، در فاصله سالهای ۱۴۹۸ و ۱۸۶۶ میلادی، بیش از چهل بار در اروپا بچاپ میرسد. این نوشته کوچک موفق شد مدت یک هزار سال مورد توجه و تمایل قرار گیرد! امروزه این نوشته هنوز جزو آثار اسکولاستیک بحساب می‌آید.

جدول ابن جزله و ابن بطلان نیز طبیعتاً مانند یک کتاب

لغت جیبی در اروپا مورد علاقه و احتیاج بود. این کتاب چندین بار بزبان لاتین ترجمه شده و بنام نویسنده‌ایکه، در اثر تغییراتی که در زبان لاتین شامل نامش شده بود، دیگر قابل فهم نبود، منتشر شد. این کتاب در یک جلد و بنام «صفحه شطرنج سلامتی» بزبان آلمانی نیز منتشر گردید.

«کتاب الملکی» نوشته علی بن عباس، در رابطه پیوند خانوادگی دو هومان‌نست آلمانی اهل نوربرگ، بی اثر نبوده است. در حدود کریسمس سال ۱۴۹۳ بود که یکی از پزشکهای نوربرگ، بنام هارتمن شدل، نامه‌ئی از پادوا (ایتالیا) دریافت میکند. در پادوا رفیقش تحصیل میکرد که هیرنیموس هلتسشور نام داشت. این رفیق در این نامه با خوشحالی زیاد موفقیتش را در مورد خرید یک جلد کتاب بسیار معروف طب اطلاع میدهد، که این کتاب نیز به ترجمه لاتین وسیله اشتفان فون‌پیزا جدیداً در شهر بندقیه (ونیز) بچاپ رسیده بود. آقای شدل این نامه را به‌همکارش، دکتر هیرنیموس مونتسر، پزشک شهر نوربرگ که یک جغرافی‌دان نیز بود نشان میدهد. این شخص اخیر تازگی نامه تذکاریه‌ئی به پادشاه پرتقال نوشته بود، که آن نامه تحریک قاطعی برای کلمبوس، در مورد یافتن راهی از طریق دریای غرب بسوی هندوستان بود. این دو نفر دکتر، علاقه‌فراوان در جمع‌آوری کتابهای جدید چاپ شده داشتند.

از یادداشتی که دکتر شدل روی نامه کرده است، چنین برمیآید که رفیقش آقای دکتر مونتسر، از تهیه این کتاب پرارزش، و اینکه آن جوان بنام هلتسشور، این اندازه شعور و علاقمندی در تهیه یک چنین کتابی از خود نشان داده است از خود بیخود

شده و تصمیم گرفت، تا آنجا که باو مربوط باشد، سعی کند «تنها دختر محبوبش را بنام درتا، با جهیزیه فراوان بهمتری آن جوان درآورد». باین ترتیب کتاب علی بن عباس سبب ازدواج پاتریسیا، دختر مشاور دولتی شهر نورنبرگ با شهردار نورنبرگ (هیرنمیوس هلتسشور)، که نقاش معروف دورر او را نقاشی کرده است شد.

یکی دیگر از کتابهای درخواستار و محبوب نزد مترجمین «دلیل المسافرین یا الرحله» بود، که سودمندی اش برای کنستانتین آشکار شده بود. خواندن این کتاب، در شهر پاریس و کلن و دانشگاههای دیگر نیز، مدت صدها سال برای محصلین علم طب جزو برنامه درسی و مطالعه اش اجباری بود. این آثار ایساغوجی «مدخلی» ی علی بن اسحق والمنصوری رازی والتیسیر ابن زهر و کلیات ابن رشد و قانون ابن سینا جزو مآخذ اصلی و مستحکم درسی بودند که در قرن ۱۶ میلادی در دانشگاههای اروپا خوانده میشدند.

در دانشگاههای توینگن و فرانکفورت ثودر (واقع در کنار رود ثودر — در آلمان شرقی)، هنوز تا قرن هفدهم میلادی، آثار ابن سینا و رازی جزو برنامه اصلی بودند.

بالاخره پس از آنکه کشورهای اسلامی مورد غضب اروپائیان قرار گرفتند، تأثیر عمیق نوشته هاشان بخصوص درباره معالجات چشم، بازهم تا قرن هیجدهم ادامه داشت. بسیاری از تجربیات پرارزش و کشفیات و اختراعاتشان، گرچه از آنها کسی نام نمیبرد، ولی خواهی نخواهی جزو غیرقابل تفکیک علوم پزشکی بین المللی شده اند.

امروزه چه کسی اینان را میشناسد؟ چه کسی میداند که طب اسلامی، از زمانیکه وسیله کنستانتین بصرزمین اروپا آورده شد، چه

تأثیرات بزرگ و تعیین کننده‌ئی در اروپا بجای گذاشت؟! از نقش عظیمی که اسلام در رشد و شکوفائی طب ما داشت، چه کسی مطلع است؟

«اگر پافون نتسهایم» کسیکه از همه هومانایستهای دیگر لوده‌تر بود، سادگی کود کانه‌اش مچ همزمانهایش را باز میکند. او درست و حسابی یک «جوانک پرروی کلنی» است که هاینریش کرنلیوس نامیده میشد. او در این مورد بالای منبر می‌رود که: «در علم پزشکی مسلمانان و اعراب چنان معروفیت پیدا کردند که آدم خیال میکرد اینها اصلاً مخترع آن هنر هستند. و الحق هم باسانی میتوانستند این ادعا را بکنند—اگر با بیان اینهمه نامهای لاتینی و یونانی در نوشته‌هایشان خودشان را لو نمدادند»^۱ او ادامه می‌دهد «کتابهای ابن سینا و رازی و ابن رشد همان مرجعیتی را دارند که بقراط و جالینوس داشته‌اند و این اندازه قابل اعتماد شده‌اند که هر کس بدون خواندن آنها بخواهد طبابت کند، میگویند این شخص سلامتی مردم را بخطر خواهد انداخت».

این شبیه فال یا پیشگوئی نیست؟ که واسطان^۲ مقدس پزشکان و داروگران مسیحی، که پاپ فلیکس چهارم، در اوائل قرن

۱- این یکی از خواص بارز دانشمندان اسلامی بود که بعدها دانشمندان اروپا آنرا نیز آموختند، که مآخذ علمی مسائل مورد بحث را با نام و نشان و تاریخ و حتی محل مثلاً تولد صاحب اصلی آن نظر را در نوشته‌هایشان و حتی در گفته‌هایشان ارائه میدادند - مترجم

۲- مسیحی‌های کاتولیک برای هر دسته از مشاغل يك واسط مقدس تعیین کرده‌اند. که این واسطه مقدس کسی است در نقش پیغامبر آن شغل و حافظ رشد و سلامتی و قبول کننده دعا و دفع کننده خطرات شاغلین آن میباشد - مترجم

ششم میلادی (حدود صد سال قبل از ظهور اسلام) کلیسای عظیم
واقع در فروم رمانوم را بنام آنان اختصاص داد — بطوریکه ازدعای
مقدسی که خوانده میشود، برمیآید — این دو واسطان مقدس، عرب
بوده‌اند!

مجسمه‌های نوابغ تمدن اسلامی

مقدسین اطباء و داروگران

این غلط است اگر کسی کوزماس مقدس را پزشک و دامیان مقدس را داروگر تصور کند. در سال ۳۰۰ میلادی یعنی آنزمانی که معروف است این دو برادر عرب کوزماس و دامیان زندگی میکردند، این دو شغل سلامتی بخش طب و داروگری هم از همدیگر جدا نبودند. در یونان نیز چنین بود. پزشک معمولاً داروساز خودش نیز بود. او مسلماً همدست داشت که در کارها کمکش باشد و یا برایش مواد اولیه، مانند ریشه‌ها و گیاهها و بذرها جمع‌آوری کند. مسلماً کاسبهائی هم بودند که مواد داروئی و غیره مانند انواع ادویه و عطرها و رنگها میفروختند که موجب خوش‌آیند کردن و الوان کردن زندگی یکنواخت میشدند. ولی بیمار از دست طبیبی که دارو را تجویز کرده بود، بدون واسطه دارویش را نیز دریافت میکرد. ولی موقعیکه تعداد مواد داروئی،

آن اندازه زیاد شد که دیگر تسلط بر آنها آسان نبود، و کشفهای تازه برای تهیه و درست کردن انواع جدید بکار گرفته شد، و تهیه این داروهای جدید نیز مستلزم کار زیادتری بود، تقسیم کار و تخصص شغل ضرورت یافت. همه اینها در دوران رشد و جلای پزشکی اسلامی واقعیت پذیرفت.

در مدار دولتهای اسلامی، تنها فرهنگ فکری و علمی شکوفا نبود، بلکه آنجا مرکز تجارت جهانی نیز بود. در اینجا جنگهای صلیبی در جریان بود و اینجا محل رفت و آمد عظیم اقتصادی جهانی بود، که از طریق راههای دریائی و زمینی، دورترین شهرهای مشرق-زمین و مغرب زمین را، که در «آخر دنیا» قرار داشتند بهم متصل میکرد. از اینجا بازرگانان و دریانوردان بشمال و جنوب حرکت میکردند. آنان بر سفینه‌های عظیم اقیانوس پیما، یا برگرده شترها و چهارپایان دیگر مسافری، گنجینه‌هایی از مال التجاره همه کشور-های روی زمین گردآورده، و در این مکان بخرید و فروش میپرداختند. در اینجا داروهائی که هیچ طبیب یونانی در کوزه‌های گلی خود نداشت، از چین و هندوستان و آفریقا و سیلان، مالقیه و سوماترا، و از سواحل جزایر دریای آسیای شرقی می‌آوردند.

البته این تازگی نداشت. جاده‌های کاروان‌رو مدتها بود که برقرار بودند ولی اکنون با افراد کاردان و تعلیم‌یافته‌ئی احتیاج بود، که ارزش داروئی اجناس ناشناخته و تازه‌وارد را، و یا آن داروهائی که در مسافرتها علمی تازه جمع‌آوری شده بودند مورد آزمایش قرار دهند.

در بیمارستانهای کشورهای اسلامی برای هر پزشک امکان آن وجود داشت، داروی جدید را مورد آزمایش قرار دهد. نتیجه

آزمایشش را میبایست در دفتری بخصوص، شرح داده و نظر بدهد، تا بعداً بعنوان «داروهای آزمایش شده» منتشر میشد و بجهان پزشکی راه مییافت. باین ترتیب داروهای ناآشنا، مانند قهوه، کافور، الکبابه، جوزالطیب، کتیرا، من، جوز هندی، عنبر و بسیاری دیگر در گنجینه طب اسلامی داخل گردید و بعداً باروپا راه یافت. همچنین آن چیزها که تا آن زمان کسی بآنها توجه نداشت، اکنون برای اولین بار بعنوان داروهای طبی مورد استفاده قرار گرفتند و برای بعضی دیگر نیز مصارف جدید کشف شد. باین ترتیب طبیبان اسلامی اولین کسانی بودند که، قهوه برای مرض قلب و قهوه سائیده برای زخم لوزتین و اسهال خونی و جراحات شدید، کافور برای احیاء قلب و الکبابه را برای دفع کرم تجویز کردند.

بجای داروی شدیدی که صدها سال وسیله پزشکان یونانی، علیه استفراغ و اسهال تجویز میشد، اکنون وسیله ماسویه و رازی، برگ سنا که مورد علاقه نیز بود، تمر هندی، همچنین خیارچنبر، چوب عود (صبر زرد) و ریواس برای لینت مزاج داده میشود.

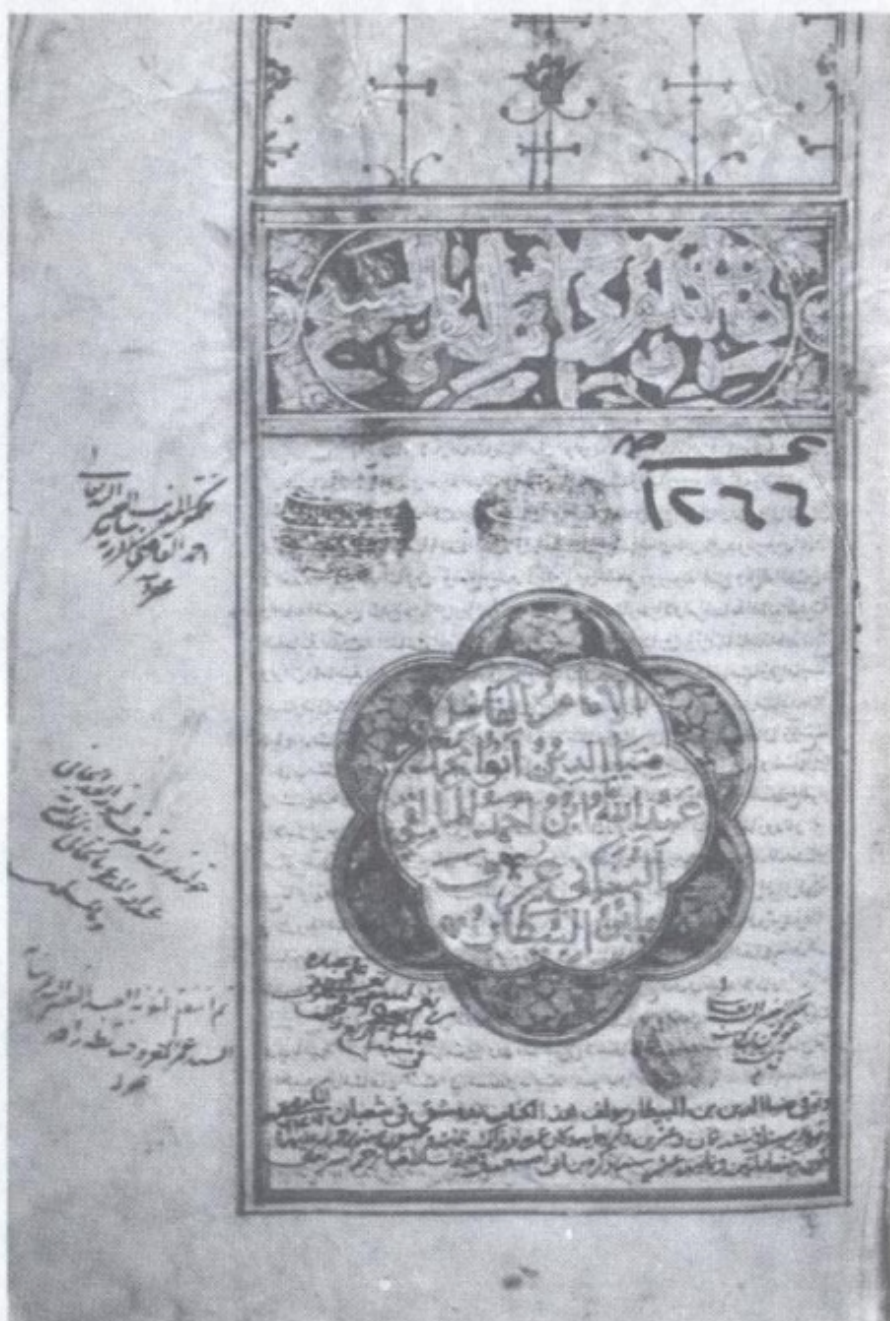
محمد تیمنی اهل اورشلیم، بکشف داروئی کلی برعلیه مسمومیت نائل شد. او نیز داروئی برای تسهیل و لینت مزاج ساخت و این مرد خوش سلیقه، آنرا با نام متناسب «کلید خوشحالی و شادابی» نامید. باوجود تأثیرات زیان بخشی که بعضی از داروها همراه داشتند، یونانیان آنها را تجویز میکردند. دانشمندان اسلامی از شدت تأثیر سوء این داروها، بوسیله آب لیمو و آب پرتقال و گل بنفشه میکاهیدند.

طرز نسخه پیچی جالینوس، که پیچیده و درهم بود، دربسیاری از موارد وسیله ابن سینا بسادگی و به بی خطری تبدیل شد. ابن سینا

در کتاب قانونش تأثیر حداقل، هفتصد و شصت دارو را ارائه میدهد، که تماماً جزو علوم گیاهشناسی و داروسازی اروپا گردیدند و نامهای عربی بسیاری از آنها نیز همراهشان باروپا آمدند، مانند عنبر Ambra، دارصینی Cinnamomum، زعفران Safran، چوب صندل Sandelholz، سنا Senna، کافور Kamfer، تمر هندی Tamarinde، عود Aloe، حشیش Haschisch، خلنجان Galgant، جوزالطیب Muskato.

در مشرق زمین وسیله آثار بقراط و جالینوس، با مجموعه بزرگی که دیوسکوریدس از داروهای یونان قدیم تهیه کرده بود آشنا شدند. ولی آمدن این کتاب باروپا از طریق دیپلماسی مخصوصی صورت گرفت. کنستانتین هفتم، قیصر بیزانتس، میدانست که چگونه میتواند مورد توجه مسلمانان قدرتمند قرار گیرد. او در سال ۹۴۸ میلادی، کتاب فوق‌الذکر را که دارای ترسیمات فراوان نیز بود، برای حاکم اندلس (اسپانیا) عبدالرحمن سوم فرستاد. کنستانتین با این هدیه، رگ دوستی عبدالرحمن را برای خود و برعلیه خلیفه بغداد بدست آورد. ولی در اندلس کسی نبود که بزبان یونانی مسلط باشد و بتواند این هدیه پرارزش را خوانده و ترجمه کند. بنابراین عبدالرحمن از دربار کنستانتین (واقع در اسلامبول فعلی) خواستار مترجم شد. باین ترتیب در سال ۹۵۱ میلادی، راهب نیکلاس، بعنوان مترجم به قرطبه وارد شد. این راهب با پزشکان عرب میتوانستند وسیله زبان لاتین همدیگر را بفهمند و بکمک همدیگر کتاب هدیه قیصر را بعربی ترجمه کنند.

با این تفصیل در اندلس اطلاعاتشان از گیاهها و داروها کم نبود. پزشک مخصوص خلیفه بنام ابن جلیجل، کتابی مینویسد بنام «آنچه دیوسکوریدس نادیده گرفته است». او با مشاهدات و



صفحه اول كتاب ابن البيطار - مترجم

سند

الطبيع

فوليطيس نيك يشبه الفراسيون لكنه أطول منه وأصغر وأضرب
والطبيب راجحه وأبيض وله قضبان كثيرة من الحشيش وأجود الحشيش من الفراسيون
ونبت في المواضع الجبلية الغمام له قوة متخذه حريفة ما جليح حشيشة
تدور البقول والطبيب فيعبر المشبه



تيسه فوليطيس حشيشه تشبه الحشيش أطول وأخشن وأرقا وهي مرتفعه
مثلن الدخان وخارجهم كالدود الطريف وهم سدا وتبعده ونبت في مواضع
كثير الاقيا وفي الجبان وهو يوطعه قابضا وليس له زهر ولا قضبان ولا شش

نمونه‌هایی از فعالیت‌هایی در جهت علم گیاهشناسی و استفاده از مواد گیاهی -
مترجم

و بعد هم بر توبه و انچه شايسته تر از خود نام نهادند از اين سر و ساري و در پنج اوج
 مجاز و جود و تاسك چون با شانه چاكرين كج را با شارب او را درو كند



فستق دري كبر از اجزاده و در خوبيت و يك ساله است : اسود و درون يك ستره و در كركه



الاسم
 الكرم والنبوع الطيب يكره له عباء وعنده صفير ليرسود والنبوع اللطيف
 والاول قوته ومنعش كالكرم البت تالينه

تحقیقات آزمایشی خود، این کتاب را بآن حد میرساند که بیش از هزار و چهارصد گیاه دارویی، گذشته از مواد دارویی حیوانی و معدنی را شامل می‌گردد.

ابن البیطار^۱ (۱۱۹۷-۱۲۴۸ میلادی) بزرگترین گیاه‌شناس تمدن اسلامی، نام این گیاهان دارویی، طرز استفاده، اینکه کدامیک در عوض دیگری بکار می‌رود و مورد مصرف طبیبی آنان را در یک مجموعه گردآوری کرد. این کتاب شامل مجموع داروها و دارو-شناسی آنزمان بود. این کتاب یک‌اثر باشکوه و دقیق و قابل اعتماد علمی بود.

ابن البیطار در این کار بدان اکتفا نکرد که آثار یک‌صد و پنجاه نویسنده قبل از خود را که از آنان در این کتاب نام می‌برد، مورد مطالعه و نقد علمی قرار دهد، بلکه او از محل زادگاهش «مالقیه» حرکت کرد و بمسافرت علمی پرداخت و تمام اسپانیا، مراکش، شمال آفریقا، مصر، سوریه و آسیای صغیر را سیر کرد و هزار و چهارصد بار و خیلی بیشتر، شخصاً با چشمان خود شاهد آنچه‌ها بود که درباره‌شان در این کتاب نوشته است.

ارزش آنرا دارد که ببینم ابن البیطار این اثر را چگونه بوجود آورد و بیاد بیاوریم که کار علمی اروپائیان چگونه بوده است و اینکه کنستانتین و دانشمندان اروپائی، با مآخذ علمی مورد مراجعه‌شان چه می‌کردند؟!

ابن البیطار مینویسد «در تنظیم این کتاب این را مورد نظر

۱- ابن البیطار اولین کسی است که گیاه «کولا» را که امروزه از آن آشامیدنی کوکا کولا و بپسی کولا درست میکنند معرفی کرده است- مترجم

داشتم که:

۱- یک فهرست تکمیل درباره داروهای ساده و مآخذ اولیه آنها ارائه بدهم. و این کتاب شامل هرآنچه است که در پنج جلد کتاب دیوسکوریدس و شش جلد کتاب جالینوس یافت میشوند، همچنین شامل طب یونان قدیم و پزشکان حال میباشد. این کتاب شامل تمام داروهای گیاهی، حیوانی و معدنی است. موضوعها و نظریه‌هایی که در این کتاب ارائه میدهم، با ذکر مآخذ اصلی صاحبان آن نظریه‌هاست.

۲- هرآنچه من در اینجا از نویسندگان قدیم و جدید ارائه داده‌ام، خودم شخصاً مورد آزمایش و مشاهده قرار داده- یا صحت آن را تصدیق کرده و مجاز دانسته‌ام و یا اینکه در آزمایش و مشاهدات، معلوم کرده‌ام که آن غیرواقعی و مردود است.

۳- از تکرار مسائل پرهیز کرده مگر آنجا که برای وضوح مطلب ضروری بوده است.

۴- کتاب را برحسب الفبا ترتیب داده تا اینکه کار محصلین را آسان کنم، تا آنچه میجویند سریع بیابند.

۵- توجه خواننده را به داروهای جلب کنم که تا کنون مورد مصرف آنها بوده- وسیله پزشکان قدیم یونان و پزشکان جدید جاهای دیگر، که تنها بخواندن کتابهای طبی اکتفا میکردند تجویز شده- ولی غلط بوده است.

۶- یکایک نام داروهای مختلف را بزبانهای مختلف، که خود شخصاً در مسافرتم بسرزمین روم (بیزانتس)

از آنها آگاهی یافته‌ام، با املاء کاملاً صحیح و طرز تلفظ آن بنویسم».

اینها گفته‌های توخالی نیستند. شاهی در دست است که کله این مرد چقدر دقیق و خوب کار میکرده است. ابن ابی‌اصیبعة، همدرس ابن نفیس، که در دوران تحصیل علم طب نزد الدخوار، نزد ابن البیطار هم تحصیل میکرد میگوید:

«اولین ملاقات من با ابن البیطار در دمشق روی داد و آن در سال ۶۳۳ هجری قمری (۱۲۳۵ میلادی) بود. من پیش او تحصیل میکردم و برای گیاهشناسی به‌مراه او میرفتم^۱. او نظریات دیوسکوریدس را بیان میکرد، آنطور که در کتاب وی آمده است، آنهم با زبان یونانی فصیح. زبانی که در هنگام اقامتش در رومیه آموخته بود. او عین جملات دیوسکوریدس را، هنگامیکه میخواست شکل دارو و خصوصیات بارز آن و تأثیرات آنرا شرح دهد بیان میکرد. بعد ادامه میداد که جالینوس در آن باره چه گفته است و آنگاه نظریات پزشکان آنزمان را در اینمورد بیان میداشت، با تکیه کلام بر مواردی که اختلاف نظر وجود داشت و اینکه اشتباهات آنان کجاست و در چه مورد باید تردید روا داشت. وقتی من بخانه میآمدم هر بار به تطبیق گفته‌های او با کتابهای مختلف برمیآمدم، مطابقت کامل آنها را درمیافتم. بیشتر جالب توجه این بود که، ابن البیطار تمایل داشت، عیناً بخش مربوطه کتاب را ذکر کند و رابطه هر

۱- اکنون در اروپا محصلین گیاهشناسی، همراه استادانشان، برای مطابقت گیاهها، بطور عملی، با آنچه در کتاب خوانده‌اند، میروند. برای اینکار باغهای مخصوصی نیز ترتیب داده شده است که در آن گیاهان مختلف وجود دارد. اضافه بر اینکه بکوهستانها، حتی در کشورهای دیگر نیز میروند - مترجم

دارو را، چه در آثار دیوسکوریدس و چه در آثار جالینوس و یا غیره بیان کند».

داروسازی دانشمندان اسلامی هواداران غیرمترقبه‌ئی یافت، غیرمترقبه در اثر کثرت باصطلاح «کشفیات جدید» که شرح آن خواهد آمد و تغییرات جدیدی که برای آنها بوجود آمد. باز هم غیرمترقبه نیز از اینجهت، که این کشفیات اخیر درواقع چیزی نبودند جز تفاله فعالیت «علمی» شکست خورده و وامانده‌ئی، که کیمیاگری نام داشت.

این یک آرزوی کهن بشریت بود که جوهر کیمیا را کشف کند، تا اینکه فلزات را بطلا تبدیل نماید و بکمک آن مواد مؤثر دیگر بسازد، اکسیر زندگی را بیابد، سلامتی و طول عمر را سبب شود. این آرزو و خیال از آنجا سرچشمه گرفت که بشر هنگام ذوب فلزات، با تعجب تغییرات و تبدیلات آنها را مشاهده میکرد. ولی دست یافتن باین آرزو، که تغییرات و تبدیلات فلزات را بهر شکل که بخواهد (کیمیاگری)، نه برای مصریها، یونانیها، پارسیها، اعراب و نه برای کیمیاگران اروپائی امکان پذیر شد. ولی همین جستجوی خیالی بشریت، که بیشتر در عوالم مافوق طبیعی و حسی صورت میگرفت، نزد مسلمانان هشیار، که به استفاده عینی اشیاء توجه داشتند، به یک روش مخصوص و عملی تبدیل شد.

اسلام دشمن سیاه‌بازی و جادو و جنبل و، کیمیاگری بشکل ساحران‌اش بود و حتی سحر در اسلام ممنوع بود. کسانی را که باین کارها دست میزدند دشمن خدا میدانستند. ولی این ممنوعیت مانع آن نشد که کیمیاگری بفرم جادوئی و معجزه‌طلبی‌اش، در کله‌های خیالباف عامیانی، که از علم فقط بوئی بمشامشان رسیده بود، و یا



جا بر بن حیان پایه‌گذار علم شیمی.

زبان بازان کلاه بردار سوداگر، راه خود را باز کند. بطوریکه ابن اللطیف درباره ایشان میگوید: «اینها (کیمیایان) سیصد طریق میدانند، تا از انسانها، احمقهای بسازند».

از طرف دیگر تأثیر گذاری روی فلزات و تبدیل آنها و تهیه آلیاژ و تثبیت مواد صنعتی برای دانشمندان واقعی و روشن بین اسلامی، مسأله‌ای جدی شد که بالاخره بآنجا کشید که، آزمایشات با برنامه و منظم و تجزیه و ترکیب مواد و تعیین اختلاف آنها و تعریف چگونگی مواد را جدی گرفته، تادر نهایت در لابراتوارهای خود چیزی را کشف کنند که، تا قبل از آنان بخاطر هیچکس خطور نکرده بود، و آن انجام آزمایشات شیمیایی بود.



برای مسلمانان کشف حقیقی و عملی ترکیبات جدید شیمی و اختراع اسلوب
 جدید علمی آن امکان پذیر شد.



پیش از زمان کنستانتین آفریقائی تأثیرات افکار طبی، همچنین دارو و نسخه‌هایی از جزیره سبیل که در همسایگی اردوها قرار داد به آنجا راه یافتند.

مشاهده کردن، که یکی از خواص روحیه یونانیان بود، سبب شد که آنان بتوانند تجربیات خود را از دید فلسفی مورد بحث و تفسیر قرار دهند و این روش موجب بوجود آوردن شیمی تئوری و فلسفه طبیعت وسیله یونانیان شد. ولی در آنجا که — روش آسپالی هندی یونانی، یعنی اسلامی، یعنی علم برای عمل، رواج داشت، که آگاهانه بگرد آوردن تجربه پرداخته و آن تجربیات را دسته بندی و مرتب کردند — علم طبیعی شکل گرفت. و بالاخص دانشمندان اسلامی اولین کسانی بودند که به روش مشاهده بابرنامه و علمی، با تهیه شرایط ترتیب داده شده برای کنترل آزمایشات، پرداختند. آزمایشاتی که میتوانستند در هر زمان تکرار شوند و تغییرات لازم را در آن بدهند و تمام آزمایش را کنترل کنند. آنان شیمی عملی را بمعنی واقعاً علمی بوجود آوردند و برحسب قضاوت آن تاریخ دان انگلیسی بنام کوستم Custom :

«بچنان مقام عالی رساندند که پس از اینکه دوران جدید شیمی مدرن، بکشف شیمی آلی و شیمی معدنی نائل شد، متوجه این ضرورت شد که تازه باید آنرا بآن پایه ئی برساند که در آن زمان دانشمندان اسلامی رسانده بودند».

برای دانشمندان اسلامی میسر شد که بجای طلا درست کردن خیالی، بکشف شیمی واقعی و علمی دست یابند و بترکیبات جدید شیمیائی و کشف روشهای جدید شیمی موفق شوند.

در عهد زکریای رازی، اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم میلادی بود که یکی از ستاره های درخشان جهان اسلام در علم شیمی ظهور کرد، که فقط نام مستعار او را میدانیم. او نیز میبایست یکی از شخصیت های بزرگ سیاسی فعال و در عداد رهبران گروه

اسماعیلیه، که این گروه از نظر فکر مذهبی، جزو بخش معتدل و میانه‌رو اسلامی ولی بسیار سرسخت می‌بوده است، بوده باشد. او یک عضو سری سیاسی بود و تحت نام مستعار جابر، بنویشتن رسالات تبلیغاتی پرداخته و این آثار تبلیغاتی سیاسی را در پوشش فلسفی و علمی، آنهم با یک اراده و استقلال فکری عجیبی ارائه داده است. یکی از مخالفان اعراب در مورد این شخص، با اکراه چنین اعتراف میکند: «او یک دانشمند معروف بود — گرچه او عرب بود».

جابر در برابر روش ساده ذوب فلزات که تا آن زمان متداول بود، روش حل کردن فلزات را نیز بکمک اسیدنیتریک، اسید سولفوریک، جوهر نمک و تیزاب سلطانی، که وسیله او اختراع شده بودند، پرورش داد. بدینوسیله برای جابر و پس از او ترکیبات بینهایت وسیع شیمیائی امکان پذیر شد، منجمله اکسید جیوه، زنجفر، زرنیخ (اکسید سه‌ظرفیتی ارسن)، نشادر، نیترات نقره، زاج سفید (سولفات آلومینیم و پتاسیم)، کات کبود، پتاس سوزآور (محلول غلیظ یدراکسید پتاسیم)، محلول سودسوزآور، محلول کلوئیدی سفیدرنگ گوگرد و خیلی چیزهای دیگر. آنان اختلاف بین اسید و قلیا را میدانستند. آنان اضافه شدن وزن فلزات را، هنگام اکسیده و یا سولفوره شدن، یادداشت میکردند. میدانستند که آتش بدون هوا خاموش میشود. آنان عمل‌های اصلی شیمی را پایه‌ریزی کرده و پرورش دادند، مانند تبخیر، تصعید و تبدیل مستقیم جسم جامد به گاز یا بعکس، متبلور کردن (کریستالیزه کردن)، تعدیل ترکیبات شیمیائی وسیله حرارت دادن، تصفیه کردن، تقطیر کردن — در حالیکه اختلاف تقطیر از طریق خنک کردن گاز وسیله آب را از خنک کردن گاز وسیله شن در نظر داشتند.

برای همه این کارهای شیمیائی از وسائل شیشه‌ئی، که هنرمندان شیشه‌گر سوریه و مصر درست میکردند، استفاده میشد. بخصوص وسائل شیشه‌ئی شهر حلب که یکی از رقم صادرات مهم کشورهای عربی بود. قرع‌های شیشه‌ئی، شیشه‌های فعل و انفعال شیمیائی و لوله‌های شیشه‌ئی از این شهر، در لابراتوارهای مختلف راه یافته بودند در شهرهای سوریه بود که انبیک Alanbik و اثال Aludel اختراع شدند، که مربوط بقسمتهای بالائی و پائینی دستگاه تقطیر هستند و در اروپا هنوز بهمین نام باقی مانده‌اند.

ابوالقاسم اجاق مخصوصی برای تقطیر بکار برد، که مواد سوختی آن بطور اتوماتیک جریان داشت.^۱ او ارتباط دو بخش انبیک و اثال را وسیله نوارهای کتانی کیپ میکرد.

وسیله تقطیر، سرکه را تصفیه میکردند، الکل را از شراب جدا میکردند، از درخت خرما عرق میساختند و آب ناسالم را تصفیه کرده، آب مقطر ببازار ارائه داده، تا بمصرف داروسازی برسد.

زکریای رازی بهمین طریق اسیدسولفوریک درست کرد و از نشاسته و همچنین از مایع‌های دیگر قنددار، الکل خالص، که اسم آنها «الکحول» یعنی «خالص‌ترین» است ساخت. این «خالص‌ترین - الکحول» لقب همان چیز است که طبیبان برای چشم تجویز میکردند. بهمین جهت علی بن عیسی، چشم‌پزشک معروف نیز ملقب

۱ - اجاقها یا محل‌های آتشکده که مواد سوختی آنها، بشکلی دائماً جاری میبوده است، ظاهراً متداول بوده. در باره آتشکده تخت سلیمان این را میگویند - همچنین حمام شیخ بهائی در اصفهان، از بیوگازی که در مخزن تعبیه شده در پشت حمام تولید میشده، سوخت دائماً جاری داشته‌است.

رجوع شود به مجله دانشمند شماره ۳ سال بیستم «آیا حمام شیخ بهائی در اصفهان از گازمتان گرم میشد؟» نوشته مرتضی رهبانی - مترجم

به الکحال بوده است. همچنین انواع روغن‌ها را نیز در کوزه‌های بزرگ لعابی تقطیر می‌کردند.

بسیاری از نام‌های شیمیائی بزبان عربی هستند، که امروزه در همه زبان‌های دنیا رواج دارند. و نشانه فعالیت دانشمندان اسلامی در اینمورد است. اینها نه فقط وسیلهٔ هر شیمی‌دانی، بلکه وسیله هر خانه‌داری، در زندگی روزمره بکار برده میشوند. این نام‌ها در درجه اول، شیمی، کیمیا، انبیق، زاج سفید، الدئید، حنظل، آلیزارین، قلیائی، اثال، ملقمه، نیل (آنیلن)، سرمه (التی‌مون)، عرق، لاجورد، بدوار (غدهٔ برگ‌گیاه)، بنزین، حسن‌لبه (لبان جاوی)، پادزهر، سنگ پادزهر، براق (بوره)، دارو (تریاک — تریاق)، داروخانه، اکسیر، آهک، قلیا، پتاسیم، زاج‌سرخ (قلقدیس)، لاک، سولفور، ناتریم، نترن، ارسن، سودا، طلق، براکس و بسیاری دیگر میباشند. بسیاری از این مواد شیمیائی در آزمایش، بعنوان دارو شناخته شدند و باین ترتیب زکریای رازی با آگاهی کامل، علم شیمی را در خدمت پزشکی قرار داد، کاری که بعدها با راسلزوس مجدداً بان پرداخت.

زکریای رازی فهمید که میتواند با تغییرات در مواد طبیعی، داروهای جدیدی تهیه کند، که در طبیعت وجود ندارند. باین ترتیب ارزش شیمی طبیعی را بپایه داروهای طبیعی رسانده و در پزشکی آنها را بکار میبرد. ولی او این داروهای شیمیائی را قبل از مصرف، روی حیوانات آزمایش میکرد. بدین ترتیب یکی از ترکیبات جیوه را بکمال داروئی رساند. ترکیبات داروئی تریاک و حشیش را روی حیوانات آزمایش و تکمیل کرده و برای مصرف بیهوشی بکار میبرد.

یکی از داروهائی که زکریای رازی درست کرده است، در داروخانه‌های فرانسه بنام «بلانک رازس» معروف میباشد و عوام آنرا بغلط «بلانک رازین» میگویند که معنی این لغت اخیر «انگور روشن» از آب درمیآید.

جهان پزشکی از شیمی‌ی اسلامی بخاطر یک ردیف داروهای جدیدش سپاسگزار است: عصاره‌های گیاهی همراه با منا یا شکر که نقش بزرگی بازی میکند، شربت داروئی که قدری شیرین و بغلظت رب نیست، و سرد آشامیده میشد، اصلاً درست کردن شربت‌های داروئی از آنجا شروع شد. همچنین میوه‌ها یا بخش‌هایی از گیاه که در عسل یا شکر کنسرو شده بودند^۱. رازی یکی از داروهای مؤثر برای چشم را که از نظر ساختمان به سفتی قرص‌های متداول امروزی بوده است، «سیف» مینامد. رب نیز یکی از فرم‌های تهیه دارو بود، که عصاره گیاه را میجوشاندند تا در اثر تبخیر سفت شده، بطوریکه بتوان آن دارو را همیشه همراه داشت و مصرف کرد.

زکریای رازی همچنین بفکر این بود که چگونه بیمار «بددوا» بتواند دارویش را بخورد. رب‌های بدمزه را سفت‌تر کرده مانند درآژه‌های امروزی، آنها را روکشی از شکر یا لعاب میداده است.

نوع دیگر ساخت دارو این بود که عصاره‌های نباتات را با عسل یا شکر و چیزهای دیگر، تا حد غلظت زیاد جوشانده، آن‌مایع را بشکل طناب فرم داده و آنرا روی صفحات سنگ مرمر ریخته و ضمن سرد شدن آنرا میبریدند^۲.

۱- اکنون در کشورهای عربی اینگونه کنسرو کردن میوه معمول است. مترجم

۲- آب نباتات قیچی شده، اکنون بنام آب نبات قیچی معروف است. جالب

و اینکه امروزه متداول است که قرصها را بشکل طلائی و یا نقره‌ئی درست کنند، سنتی است که ابن‌سینا بانی آن بوده است. طلا و نقره بعنوان مؤثر روی قلب و گردش خون تجویز میشد و به بعضی قرصهای داروئی، روکشهای آب طلا و نقره داده میشده است. دانشمندان اسلامی در مورد درست کردن انواع مختلف مشمع‌ها و ضمادها، باندها، کرم‌ها و پودرها نیز پرقریحه بودند. پزشکان اسلامی اضافه بر رسانیدن و سرباز کردن جوشها و دملها، انواع بیماریهای جلدی و بریدگیها را، با داروهای انتی‌بیوتیک از نوع پنی‌سیلین و اسپرگیلوس و شراب ضد عفونی و معالجه میکردند— و ما اخیراً کشف کرده‌ایم که شراب خاصیت ضد چرک دارد — همچنین پودر قهوه زیاد بوداده همین خاصیت را دارد و زیاد بکار میبردند. یکی از شیمی دانهای آلمانی، که در سی سال قبل (حدود سال ۱۹۳۰ میلادی) بقول خودش وسیله اعراب «با همین قهوه سوخته از مرگ نجاتش دادند»، مقداری از آنرا همراه خود با آلمان آورد و برای علاج زخمهای کهنه، با موفقیت بازمایش گذاشت.

دانشمندان اسلامی همچنین انواع معجونهای زفت مانند درست میکردند، که چسبنده و خشک شونده بودند مانند مشمعهای امروزی. بنابراین بدیهی است که یک چنین مقدار گنجینه داروهای متنوع و چندجانبه با تهیه لابراتواری آنها، در قدرت هضم فکری یکنفر نمیتوانست باشد. اطلاعات مخصوص از داروها و روش خاص تهیه آنها را کسی که میخواست باین شغل پردازد میبایست بداند

اینکه اکنون در سراسر تهران این نوع درست کردن آب نبات خیلی نادر است ولی در شهری، محل سکونت رازی، هنوز تعدادی دکه هستند که باروشی بمانند آن زمان «آب نبات قیچی» درست میکنند — مترجم



شغل داروخانه



شغل داروخانه بوسیله تمدن اسلامی خلق شد که این شغل بسبب دانش و مسئولیت خاص خویش، خود را کاملاً از آن نوع دکه‌های داد و فروشی عهد عتیق جدا ساخته و در سطح بالاتری قرار گرفت.

و مسئولیت آنرا بعهده بگیرد.

آنان برای اولین بار داروخانه رسمی برقرار کردند و آن در دهه هشتم قرن هشتم میلادی، در دوران حکومت المنصور بود. همچنان در هر بیمارستان نیز داروخانه‌ئی تکمیل داشتند. این تشکیلات در جندی‌شاهپور نیز وجود داشت. آنان داروخانه متحرک ارتشی نیز داشتند که همراه بیمارستانهای متحرک ارتشی، در جنگها به همراه برده میشدند.

شغل داروخانه، با اضافه وسائل دیگر بهداری ارتشی، مجموعاً از قرن نهم میلادی یعنی از زمان المأمون ببعد تحت نظارت دولت بود. ضمن اینکه همیشه یک رئیس صنف پزشکان داشتند، در هر شهر هم یک نماینده صنف داروخانه‌ها انتخاب میشد، که این

شخص متقاضیان شغل داروخانه را مورد آزمایش قرار داده و بآنان اجازه کتبی مبادرت باین شغل رامیداد.

ابن البیطار مدتها رئیس صنف داروخانه‌ها در قاهره بود.

جانشین او الکوهین العطار، مؤلف کتابی در مورد داروهاست،

که هنوز در مشرق‌زمین مورد استفاده دارد. خود داروخانه‌ها هم

مرتب وسیله کارمندان اداره بهداشت (پلیس بهداشت) بازرسی میشدند.

این اداره دارای بخش آزمایش مواد غذایی نیز بود. این بخش اداره

مرتباً باسیابها (بادآسها)، نانوائیها، شیرفروشیها، دکانهای اغذیه‌فروشی،

بقالی‌ها، بوضع محوطه کار، ظروف آنان، نوع جنسهاشان، صحت

وزنه‌ها، ترازوها و مقیاسهای دیگرشان نظارت میکرد. در کشتارگاههای

خارج شهر میرفتند و بقصابهای شهر سرکشی میکردند تا از مسمومیت

غذائی و شیوع امراض مسری پیشگیری بکنند.

داروخانه‌ها در پیچیدن نسخه میبایستی دستورات صادره را

مورد توجه قرار دهند. آنان میبایست مطابق دستورالعمل‌هایی

مطابق موازین علمی اسلامی، (قرابادین Grabadin) که از طرف

دولت تصدیق شده بود کار کنند. این دستورالعملها وسیله دانشمدانی

نظیر ماسویه، سابورابن سهل، العنتری، ابن التلمیذ و دیگران تهیه

شده بودند.

اروپائیان از این سیستم حفظ الصحه اسلامی مستقیماً تقلید

کردند. محل اصلی آشنائی اروپا با تمدن اسلامی جزیره سیسیل در

دریای مدیترانه بود. در مدت دویست و پنجاه سال حاکمیت اعراب

براین جزیره، موجب شد وسائل زندگی و تمدن و همراه آن نیز

قوانین اسلامی، از جرو بدیهیات زندگی محلی آنجا شود. بعدها

پادشاهی از طایفه نرمانی (یکی از طوایف ژرمن) بنام رجر دوم،

۱- عنتری، محمد بن مجلی بن صائغ جزری (وفات ۵۷۰ هجری قمری) یزشک

نویسنده قرابادین، اقتباس از لغت‌نامه دهخدا - مترجم

که بآن جزیره تسلط یافت، در سال ۱۱۴۰ میلادی، قانونی را که قبلاً وسیله مسلمانان در مورد پزشکان رایج شده بود، فقط تصدیق و اجرا کرد. این قانون همان بود که زمانی خلیفه المقتدر در بغداد تصویب کرده بود: «تا اینکه سلامتی ملت‌مان در این کشور بوسیله پزشکان بی تجربه بخطر نیفتد».

در سالهای ۱۲۳۱ و ۱۲۴۰ میلادی قیصر فریدریش دوم، با قوانین فراوانی که گذراند، بتحکیم قانونهای پزشکی و داروئی اسلامی موجود پرداخت. درباره این قیصر گفته میشود که «او از همه داروها و بیماریها اطلاعات کافی داشته است». او در این قانون جدید بعضی از قسمتهای همان دستورات رجر را، درباره امتحان پزشکان وسیله استادان مدرسه سالرنوا، تشدید میکند. باین ترتیب که مدت تحصیل طب را هشت سال، و اشتغال بآنرا مبنی بر صدور اجازه از طرف مقام مسئول، که وسیله قیصر تعیین شود کرده و این امتحان میباید در حضور خودش، یعنی قیصر فریدریش دوم، انجام گیرد.

ولی در همین جا هم باز درست مثل کشورهای اسلامی، بین دوشغل پزشکی و داروسازی، کاملاً اختلاف قائل میشود. اینجا هم کنترل، در مورد داروخانه‌ها و داروسازها و پزشکان، برحسب دستورات رسمی کتاب داروسازی، در نظر گرفته شده است. اینکه یک چنین کتاب دستورالعمل داروسازی، برای تهیه دارو، در حقیقت برای صنف داروسازها نیست که موجود بوده است. این موجودیت در این قانون از بدیهیات فرض شد. و از آن ذکر بخصوصی نشده است. ولی یک چنین قوانینی برای بقیه سرزمین اروپای فرانکی، چیزی شبیه افسانه بود. در اینجا بجای کلیسا، دولت کنترل شدید

بهداشت را بدست گرفت.

شخص قیصر هم، مانند خلفای اسلامی و سلطانهای کشورهای مشرق زمین، از مسئولیت خودآگاهی یافته و بقول خودش: «از سلامتی رعیتم حفاظت میکنم»^۱ و بر صدور جواز پزشکی نظارت کرده، تا آنان (هم مانند پزشکان اسلامی) «شرافتمند، مورد اعتماد و با معلومات» باشند. پزشکان و داروگرها میبایست در برابر او قسم یاد کنند. دولت امتیاز داروخانه را میداد و آنان را کنترل میکرد. کلیسا اجازه دخالت نداشت و این کار دولت برای کلیسا، بمنزله مبارزه طلبیدن او بود. پاپ آتزمان بنام جرج نهم، خودش را موظف دید که رسماً قیصر را هشدار داده و از این «کارهای بی‌بو و خاصیت» منع کند.

با وجود این ممانعت کلیسایی، که از طرف پاپ انجام شد، همین قانون وضع شده فوق‌الذکر، که وسیله فریدریش دوم تشدید و تحکیم شده بود، بعدها زیربنای تمام قوانین پزشکی اروپا شد. این فعالیتها و وضع این قوانین در سرزمین اروپا، اولین قدمهایی برای بیرون آمدن، از راه بسیار طولانی دوران تاریک قرون وسطی، و بسوی دوران جدید بود. با توجه بآن عقب افتادگی است، که وضع امروزی اروپا «اینچنین مدرن» در نظر جلوه میکند. حقیقت اینکه، این پلی که «فرنگ» را از دوران قرون وسطی بدوران جدید رسانید، وسیله دانشمندان اسلامی عرب‌زبان، در قرون هشتم و نهم میلادی (صدر اسلام) ساخته شد.

۱- مفهوم این جمله بامفهوم جمله‌ای که در صفحه قبل از زبان خلیفه‌المقتدر آورده شده است، دارای شباهت میباشد. نه تنها قوانین را اقتباس میکردند، بلکه مهمتر از آن، انگیزه‌ای که این قوانین بخاطر آن وضع شده بودند نیز از جهان اسلام درك شده است - مترجم

بهمین سبب هم در اروپای مرکزی تأسیس داروخانه و بوجود آمدن صنف داروساز، بشکل مدرن و بطوریکه در کشورهای اسلامی رواج داشتند، مدتی طول کشید. در نوشته‌های قدیمی اروپائی، جائیکه از داروخانه «Apotheca» صحبت بمیان می‌آید، چیزی جز خرت و خورت فروشی نبوده است. بعدها این لغت، بمحلی که مطلقاً دارو می‌فروخت تخصیص داده شد.

همچنین جمع‌آوری فرمولهای داروئی در یک کتاب (کتاب داروسازی)، از دانشمندان اسلامی سرچشمه می‌گیرد، کتابهایی که برحسب آن، بعضی از داروسازها تا قرن ۱۷ میلادی داروهای خود را می‌ساختند. مدتها بود داروهای که نزد مسلمانان معمول بودند، از طرق تجارتی و در درجه اول از طریق بندقیه باروفا جریان داشتند. در نزدیکی سیسیل، که تحت حکومت مسلمانان بود، با ترجمه کامل طب اسلامی وسیله کنستانتین آفریقائی، بداروسازی اروپا جان تازه دمیده شد، که شعاعهای آن تا رودخانه راین (در آلمان)، و در نوشته‌های «هیلدگارد فون بینگن» رسید.

مدت کوتاهی پس از کنستانتین، رئیس مدرسه سالرنو بنام نیکلاس پرپوزیتوس، کتاب نسخه‌هایش را تألیف کرد. آن یک «کتاب داروسازی» برای نسلهای داروساز آینده شد، همانطور که کتاب پرمراجعة سیرکا اینستنز Circa instans، که یک کتاب داروسازی دیگر است و تألیف یکی دیگر از اهالی سالرنو میباشد. کتابهای زیمئون زتس و نیکلائوس میرپزوس، که شدیداً تحت تأثیر مسلمانان قرار داشتند نیز از طریق مردم شرقی باروفا راه یافتند و در داروسازی اروپا تأثیر گذاشتند.

نام مسلمانان در جهان علمی اروپای آنزمان، چنان خریدار

داشت که عده‌ئی از پزشکان شمال ایتالیا، برای اینکه کتاب طبی‌شان بیشتر مورد توجه دانشمندان قرار گیرد، آنرا «ماسویه جدید بغدادی» معرفی کردند و چنین ادعا کردند که این نویسنده، شاگرد ابن‌سینای معروف بوده است. آنان به‌آن کتاب، که نسخه‌ها را در آن جمع‌آوری کرده بودند، نام پروعه و وعید لاتینی «قرابادین ماسویه جدید» دادند. باین ترتیب میتوانستند اطمینان داشته‌باشند که بدون تردید، دانشمندان بآن اثر توجه لازم مبذول خواهند داشت. این کتاب از نظر محتوی، خود نیز یکی از اسناد آموزش تمام و کمال داروسازی مسلمانان، باروپائیان است.

یکی از شیمی‌دانهای بی‌نام قرن سیزدهم میلادی در اروپا، موفقیتی بزرگ و غیرطبیعی بدست آورد. بدینوسیله که اثر مهمش را که نشانه‌آشنائی کامل با علوم مسلمانان بود، بنام شیمی‌دان معروف «جابر» و باصطلاح «بقراط علم شیمی» ارائه داد. بدین ترتیب طبیعی بود که خواندن یک چنین کتابی برای جهان علمی اروپا لازم بود.

انتخاب اسامی عربی برای آثار علمی، نه‌تنها نشانه تفوق علمی بود، و در نتیجه عبودیت خواننده را برمیانیخت (چیزیکه دانشمندان اروپائی آنزمان جز آن سرشان نمیشد)، بلکه همچون بیمه‌ئی بود در برابر خطراتی که میتوانست کتابی را شامل شود.

حال باین ترتیب، طبیعی بود که معروفیت زکریای رازی و بمراتب اولی ابن‌سینا، کاملاً مورد سوءاستفاده نویسندگان اروپائی قرار گرفت، تا با اسم آنان، توجه و علاقه دانشمندان اروپائی را جلب کنند. دانشمندان اروپائی آنزمان، گوش بفرمان شخصیت‌های علمی اسلامی بودند و در مقابل آنان هوش و عقلشان را

گم میکردند. برای این منظور نویسندگان کتابها در اروپا، باکی نداشتند با اسم ابن سینائی که خودش مخالف شدید کیمیاگری بود، کتابهای کیمیاگری تألیف کنند و برای آن طرفدار و خریدار بیابند. اینگونه حساسگری‌های متقلبانه هم قطعاً درست از آب درمی‌آید.

یکی از پزشکان ایتالیائی اهل سالرنو، حتی در قرن پانزدهم میلادی، بانامی عربی روی اولین کتاب داروسازی بسبک امروزش، خود را درجهان داروسازی وارد کرد. آن پزشک خود را صلاح‌الدین نامید. علاقه و احترام او در برابر این شخصیت دانش‌پرور، در پیشنهاداتی که درمورد کتابها کرده‌است نیز تظاهر میکند. کتابهای داروئی که او معتقد است هر داروساز باید داشته باشد، دوسومش عربی هستند.

حتی دانشمندان طبیعی قرون وسطای اروپا، خود را بر روی شانه دانشمندان اسلامی مستقر کرده بودند، که بزرگترین آنها پنج نفر بودند: ویسنت دوبوا Vecent de Beauvais فرانسوی، که در سال ۱۲۶۴ میلادی وفات یافت، دو اسپانیائی یکی رایموندوس لولوس Raimundus Lullus (۱۲۳۲-۱۳۱۶ میلادی)، که باسیا رفت تا اینکه مسیحیت را در میان مسلمانان تبلیغ کند، دیگری آرناuld از شهر ویلانوا (۱۲۳۵-۱۳۱۱ میلادی)، گراف آلبرت فون بلشتدت آلمانی، معروف به آلبرتوس مگنوس (۱۱۹۳-۱۲۸۰ میلادی) و همبازش رچریگن انگلیسی (۱۲۱۴-۱۲۹۲ میلادی) که در دانشگاه پاریس آثار علمی مسلمانان بزرگ را تفسیر می‌کرده است.

این پنج دانشمند کلا متحیر در کیمیاگری و معتقد باثرات (اکسیر) سنگ حکمت بودند که بنظر عوام «خاصیت طلا کردن اجسام و ازدیاد عمر دارد». در اینکه بعضی از آثار عربی روی آنان

تأثیر گذاشته بودند تردیدی نیست. اینان بعنوان کیمیاگر و یا شیمی‌دان، در یک عالم خیالبافی و حتی در حالت جذبه بسر میبردند. چه آنکه در حالت کاملاً خیالی، مانند ریموند لول و چه آنکه بظاهر محقق آزاد، مانند آلبرتوس مگنوس بود، نتوانست چیزی تازه و نتیجه مستقلی از کارهایش ارائه دهد. کارشان تنها این بود که آثار دانشمندان نامدار اسلامی را بخوانند و تصدیق کنند. این نتیجه روش مشقت‌بار آن زمان بود.

دانشمندان اروپا یک روش اسکولاستیک داشتند و خودشانرا آگاهانه، فقط در نقش مترجم و مؤید علوم و دانشمندان دیگر احساس میکردند. فقط دوتای اینان بودند که از آزادی و استقلال علمی چشم‌پوشی نکردند. دوتای اینان داروشناسی و شیمی‌ی دانشمندان اسلامی را بعنوان علم زنده درک کرده، سعی کردند روش آزمایشی‌ی آنرا از دسیسه انحرافات رهائی دهند. این دو آزاد فکر، همچون زکریای رازی، خواستار آزمایشات تجربی‌ی هشیارانه، بعنوان زیربنای علم طبیعی بودند. اینها یکی رجریکن انگلیسی و دیگری آرنالد فون ویلانووا هستند.

البته اهمیت رجریکن در مورد علم شیمی، هرگز بیش از حکماران زمان خودش نبود. «آزمایش کردن»، فکری بود که او بشکل تنوری از مسلمانان گرفته بود. راهنمایی، که جهت آینده علم را بسوی علم تجربی نشان میداد. باوجود این، رجرو آرنالد در زمان خودشان دو نقطه روشنی بودند که در تاریکی دوران قرون وسطی نورشان بچشم میخورد. عقل اینان از آن نوع عقولی بود که وزیر پزشک و شاعر معروف، ابن الخطیب از شهر قرناطه دارا بود. این از گفته‌های ابن الخطیب است که:

«این باید برای ما اصل باشد - اگر از گذشتگان نقل قولی بعنوان دلیل اقامه میکنیم، هرگاه آن دلیل باعینیات ما در تضاد باشد، باید عینیات خود را اصل گرفته و آن نقل قول یا دلیل را تغییر دهیم».

تأثیرات مستقیم علمی مسلمانان روی داروسازی اروپا تا آخر دوران هومانستی و رنسانس باقی ماند، بلکه تا قرن ۱۹ میلادی نیز روی آن تأثیر گذاشت. در سال ۱۷۵۸ میلادی بخشهایی از علم داروسازی ابن البیطار، مجدداً به چاپ رسید. حتی در سال ۱۸۳۰ میلادی، کتاب داروسازی اروپائی بر مآخذ عربی زبان پایه گذاری شد. در اروپا در سال ۱۸۳۲ میلادی، مجموعه‌ئی که بزبانهای عربی و فارسی متعلق به قرن ۱۲ میلادی بود، بتألیف یک ارمنی بنام «مخیتار» Mechithar مجدداً به چاپ رسید.

در اینجا است که دیگر رشته رابطه این آثار با اروپا گسسته شد. ولی امروزه نیز هر بیمارستان، با تمام وسائل تشکیلاتی اش، هر لابراتور شیمی، هر داروخانه و هر عطاری، مجسمه زنده و قابل لمسی است از اهمیت تمدن اسلامی. هر قرص روکش شده، یک خاطره کوچکی است از دو پزشک بزرگ اسلامی و معلم اروپائیان، زکریای رازی و ابن سینا.

مداد العلماء افضل من دماء الشهداء
محمد ابن عبدالله (ص)

فرھنگ علوم عقلی
یا سلاح عقل

معجزه اسلام

سال ۱۰۰۰ میلادی است، اکنون یکی از کتابفروشهای بغداد بنام ابن الندیم فهرستی در اختیار عامه گذاشته است که شامل تمام کتابهایی است که تا این زمان بزبان عربی بیرون آمده است. خود این فهرست ده جلد و شامل نجوم، ریاضیات، فیزیک، شیمی و طب است.

نام شهر قرطبه (کردبا) و دانشگاههایش و کتابخانه‌اش، دانش‌آموزان را از همه جای مغرب و حتی از مشرق هم بخودش جلب میکند. خلیفه الحاکم دوم، حاکم این بخش جهان اسلامی، خود یکی از بزرگترین دانشمندان عصر بود و اکنون ۲۴ سال است وفات یافته. او دهها نفر را مأمور جمع‌آوری کتابهای مورد علاقه‌اش کرده بود و مقدار زیادی از این کتابها را خودش حاشیه‌نویسی کرده است.

در قاهره صدها کتابخانه‌دار مشغول کار در دو کتابخانه

خلیفه، که مجموعاً دویست هزار جلد کتاب دارد، هستند. این مقدار کتاب، بیست برابر کتابهای لوله‌شده (طومارها) است که شهر اسکندریه سابق، در آن بحبوحه شکوفائیش، در کتابخانه منحصر بفردش دارا بود.

«این را همه میدانند که در رم کسی پیدا نمیشود تا معلوماتش کفایت کند، که ارزش پیشخدمتی کردن آنجا را داشته باشد. آنکه چیزی نیاموخته چگونه بخودش اجازه میدهد که دیگران را تعلیم بدهد، این چه کله‌ایست!» این درد دل کسیست که بهتر از هر کس از وضع اروپا مطلع است. یعنی گربرت فون اوریاک Gerbert Von Aurillac، کسیکه در سال آخر هزاره میلادی (۹۹۹) در رم پاپ بوده است.

و در همین سال است که ابوالقاسم Abulkasis آن اثر جراحی‌ئی را تدوین میکند که صدها سال مرجع اصلی طالبین این علم باقی میماند. و در همین سال نیز البیرونی گردش زمین بدور خورشید را شرح میدهد و آنهم براساس جهان‌بینی ارسطوئی اسلامی. و باز هم در همین سال است که الحسن الهیثم قوانین چشم و بینایی را کشف کرده و با دوربین عکاسی جعبه‌ئی Camera obscura آزمایش میپردازد. و همچنین با عدسی‌ها و آینه‌های کروی، استوانه‌ئی و کروی (همکانون)، آزمایش میپردازد.

در همین سال که جهان اسلامی بسوی عالی‌ترین دوران طلایی تاریخش میشتافت، اروپا با ترس در انتظار آخرالزمان، یعنی باختر رسیدن عالم، از نظر تاریخی و جغرافیائی و سیارات بود. در این موقع است که در عالم خلسه و از خود بیخودی، مردم اروپا ندا میدهند و جار میزنند: «الان عیسی دوباره می‌آید و جهان و

جهانیان را بسزای عملشان میرساند و همه جا را باتش میکشد!» در همین زمان است که قیصرک بیستساله بنام اتوسوم (۹۸۰-۱۰۰۲ میلادی) با رعایت دستورات شدید مذهبی رمولوس مقدس، با پای برهنه از شهر رم بکوه گارگانوس Garganus بزیارت و حج میرود. در این زمان ابن سینا نیز بیستساله بود و شروع کرده بود با علم و دانش نام خودش را در جهان اشاعه دهد.

این نهضت فرهنگی عظیم اسلامی که وسیله این فرزندان کویر بوجود آمد، چنین مینماید که گوئی از هیچ، یکباره عجیبترین مظاهر تاریخ عقل بشریت را بوجود آوردند. سرعت سیر سعودی این تمدن که بصیانت حاملین آن بر تمدنهای ملتهای کهن منتهی شد، چنان است که نفس انسان را میرباید و در تاریخ بینظیر است. بهمین جهات باید روی این تمدن خارق العاده اسلامی قدری صرف وقت کنیم:

چگونه ممکن شد ملتی که از لحاظ سیاسی و از نظر تمدن تا آنزمان نقشی نداشته و در جرگه فکری ملل تاریخ اصلاً جائی نداشته و در همنوائی فرهنگی هیچگونه صدائی از او بگوش نمیرسیده است، در کوتاهترین زمان جرأت آنرا پیدا کرد خودش را همپراز یونانیان کند؟ بطوریکه ملتهای دیگر با شرایط خیلی مناسبتری چنین نتوانستند!

بیزانتس با میراث فراوان، چه از طرف آسیا و چه از مجموع تمدن یونانیان و اضافه بر این زبان مملکت یونان که مستقیماً در این سرزمین راه یافت، تاکنون (سال ۱۰۰۰ میلادی) بی ثمر ماند. سربانیها (سوریه)، این شاگردان حقیقی مکتب یونان، همان اندازه از علوم یونانی بهرمند شدند که بعد ها اعراب. اینان

با ترجمه آثار یونانی بزبان کشوری خودشان، مواد عالی‌ی درسی در اختیار داشتند و دارای بهترین مکانهای متناسب علمی نیز بودند، ولی آنان هم، از آنچه ذکر شد و دارا بودند شکوفائی‌ی جدیدی درست نکردند. این شکوفائی در ایران هم بوجود نیامد. سرزمینی که علوم چینی، هندی و یونانی را در خودش جذب کرده بود و چنین بنظر می‌آمد که گوئی سرزمین موعود است. این کشور بازمینه محکم اقتصادی و با تشویق دولت از علوم و با درست کردن مراکز علمی، بهترین شرایط ممکن برای یک رشد جدید و قوی علوم را دارا بود. ولی زمانیکه ایرانیان از نظر «تاریخ عقول» عقلشان بکار افتاد و خلاقیت را شروع کردند، در شرایط فکری دیگر و دردوران تمدنی دیگر بود.^۱

۱- برای بعضی ممکن است این سؤال که مکرر نیز مطرح شده است بسنهن خطوط کند که درست است که در تمدن اسلامی علوم و صنایع نسبت بگذشته ترقی بیسابقه‌ئی کردند، بطوریکه این ترقی يك جهش تاریخی بنظر می‌آید. ولی همانطور که از متن کتاب نیز برمی‌آید این ترقی و جهش وسیله ملل مختلف امکان پذیر شده است. کافنسازی، فولادسازی و شیشه‌گری، معماری، کشتی‌سازی، ساعت‌سازی، طب، شیمی، نجوم، و سائل تزئینی و رفاهی، علوم عقلی همه و همه چه سابقه و سنت تاریخی‌شان و چه ادامه آن سنت تا رسیدن به رشد و شکوفائی و ترقیات بی‌نظیر دوران اسلامی‌شان وسیله چین و هندوستان و سوریه و ایران و مصر و یونان و خلاصه از طوایف و ملیتهای مختلفی بوده است. پس چرا نویسندگان همه را بحساب اعراب و آنهم فقط آنها که از سرزمین عربستان و تحت پرچم اسلام برخاسته‌اند می‌گذارد؟ بدون اینکه در نظر باشد که از دیدگاه نویسندگان دفاع شده باشد و فقط بمنظور شرح موضوع، باید در جواب بگویم، این دوران تمدنی که شکوفائیش تا قرن ششم و هفتم هجری ادامه یافت و ما آنرا تمدن اسلامی می‌نامیم و نویسندگان در اصل در این کتاب، تمدن عربی نامیده است، نطفه‌اش، این «تغییر نفسانی» که قرآن بآن اشاره میکند، یا بقول توین‌بی «پاسخ» اش و یا بقول ابن‌خلدون «عصبیت»، یعنی آن کشش و کوشش عمیق روانی و آن میل و عشق و تصور و خلاقیت مبارزاتی که از جبر محیط درونی و

نه‌پیزانتس، نه‌سریانیه‌ها، نه‌ایرانی‌ها که پل تمدن شرق و غرب‌اند، جانشین تمدن بزرگ یونان شدند. بلکه ملتی که تازه از

← برونی انسان‌های آن‌سرزمین یعنی اعراب مایع‌گرفته‌است، این نطفه، (این تغییر نفسانی) در میان جوامع هندی و چینی یا ایرانی و رومی و حبشی و غیره، بازور شمشیر یا بدون زور شمشیر آورده شد و در هر حال قبولیت و پذیرائی یافت و به‌نسبت شرایط رشد کرد و کامل شد و ثمره‌اش نمایان شد. یعنی قادر بحل مسائلش شد و قادر به‌رفع مشکلاتش شد و آن شد تمدن شکوفای اسلامی.

بنابراین زی‌گیرید هونکه که به منشأ نطفه و بعبارت دیگر به «دارندگان عصبیت نوع خاص» یا به «ارائه‌دهندگان این تغییر ذهنی» توجه دارد، بدیهی است که نتایج بعدی، یعنی رشد و تحولات آن تمدن را هم بسامان صاحب‌آن مینامد. حال تمدن عرب یا تمدن اسلام نامیده شود، درحقیقت یکوست. او تمدن عرب می‌نامد ولی ما تمدن اسلام نامیدیم چون گویاتر است. اما چه تمدن عرب بنامیم و چه تمدن اسلام، بهیچوجه نقض آن نمیکند که این نطفه محلی مناسب و تحت‌تربیتی شایسته شکوفا شده است و محافظت و تنذیه چند جانبه شده است و از آن درمقابل حملات دفاع شده است اعم از دفاع جنگی یا دفاع ذهنی و فکری. مؤلف میگوید، يك چنین نطفه، (= عصبیت = پاسخ = تغییر) مؤثر و موفقیت‌آمیز در آن برهه از تاریخ ازطرف ایرانی‌ها و یا سریانی‌ها ارائه نشد، گرچه از نظر رابطه با تمدن‌های دیگر در شرایط بهتری نسبت با اعراب بوده‌اند. ایران ساسانی، فقط نقش خانه و نقش اولیاء با تجربه و علم را در پرورش تمدن جدید اسلامی ایفا کرد. ولی مؤلف بدان نیز توجه دارد که شرایط سخت و تنگنای زندگی همانا «شرط خوب» برای ظهور تمدن جدید است. و باید اضافه‌کنم که طایفه‌ایکه هنوز دلسردی حاصله از انحطاط تمدنی عظیم را تجربه نکرده است و بکراست و خوشبین و تازه‌نفس، حسرت تمدن همسایه را میکشد و سبك بار و برکنار از گرداب‌های تاریخ ملل متمدن، در ساحل نظاره میکند، همانطور که نوجوه‌ئی در کنار گود، این مستعدتر است تمدنی جدید را خواستار باشد و نطفه‌اش را در خود بسازد و ارائه‌کند تا ملتی کهن که تلخی و سهر نزولی تمدن و شاید تمدن‌هائی را تجربه کرده است و خسته از بارگران سؤال‌های نیهلیستی‌ما بانه‌ایکه بی‌جواب مانده و چه بسا به‌قطعه کور رسیده است. این فقط می‌تواند پرستار و مربی و معلم تمدن جدید شود نه نطفه‌ساز، نه‌دارنده عصبیت و نه ارائه‌دهنده پاسخ جدید. تمدنی جدید چیزی نیست جز يك انرژی، يك خواستن، يك تصمیم و من در اینجا بیش از آنکه خود را در يك چارچوبه سیستم محصور کنم به‌لغت «تغییر» میندیشم — مترجم

وسط کویر سربرآورده بود، از قله تمدن جهانی بسرعت بالا رفته و آن جایگاه را بمدت هشتصد سال بدون رقیب و همپراز حفاظت کرد و باین ترتیب خیلی طولانی‌تر از تمدن یونان شکوفائی خود را حفظ کرد.

چه چیز سبب این اندازه خلاقیت درملتی میشود؟ چه عوامل معنوی، اجتماعی، فکری و ذهنی باید با هم جور شوند تا این وضع خارق‌العاده و معجزه‌ی عربی اسلامی بوجود آید؟

اعراب در جنگی بینظیر، دنیائی را در اختیار خود گرفتند. آنان بزرگترین موج مهاجرت نهائی ملت عرب را تشکیل دادند. ملتی که موج کوچ کردنهایش از زمانهای پیشین مرتباً از حواشی کویر بیرون میزد و بدشتهای حاصلخیز سرازیر میشد.

درهم شکستن سد مآرب در سال ۶۴۰ میلادی و خراب‌شدن وضع آبیاری جنوب عربستان، این طوایف را بحرکت و مهاجرت واداشت. ستیزه‌های دو ابرقدرت آنزمان، ایران و رم شرقی، ملت عرب را هرچه بیشتر در تنگنا قرار میداد تا اینکه این موج مهاجرت بیش از پیش بالا زد و با حرکتی بینهایت سریع، اعراب را از میان کویربوسط قاره‌ها پراکنده کرد. نه آنطور که دشمنان اعراب آنان را یک مشت دزد و آدمکش، در کتابهای تاریخ خود شرح داده‌اند.

از این دعواکنندگان برسر چراگاهها و از این طایفه‌های بدوی که دائماً با هم زد و خورد داشتند، در مدت کوتاه چند ساله، یک واحد کارآمد، یک ملت (امت) بوجود آمد. ملتی بهم‌تافته در کوره‌ی ایمان و درهم متحد شده بوسیله‌ی اسلام، بر سنت کهن برادری مبتنی و اکنون این سنت برادری و برابری و کمک یکدیگر، از مرحله طایفگی بجامعه تمام مسلمانان عمومیت یافته و این جامعه با

دستورات قاطع اخلاقی و تعهدات مذهبی و با توجه باصل شهادت و قیامت دارای روحیه‌ی تسخیرناپذیر شده است. با یک چنین نیروی اخلاقی‌ی نوشکفته، که در میان این ملت یافت میشد، مجموعه‌ئی را همراه خود میکشید. و با چنین برنامه‌ی منظم رهبری شخصیت‌هایی با عظمت، و باتریت دادن دسته‌ئی از افراد پرارزش وسیله شخص پیغمبر، برای مأموریتها و اجرای دستورات، که مسئولیت این گروه رهبری در برابر حکومت مرکزی تا باخر باقی بود، یک چنین ارتش عربی‌ی اسلامی، با هراتش دیگری که روبرو میشد، با وجود نقص سلاح و تجهیزات، بمیزان نامتناسبی برتریت داشت. پیروزیهای برق‌آسان دلیل این ادعاست.

در سال ۶۳۲ میلادی، موقعیکه محمد بن عبدالله وفات یافت، عربستان وحدت سیاسی یافته بود. در سال ۶۳۵ میلادی، ارتش بیزانثس را در جنگی مغلوب کردند. و دوسال بعد، یعنی ۶۳۷ میلادی، تنها در یک جنگ حکومت ایران از هم پاچید. سال ۶۳۸ میلادی فلسطین بدست اعراب میافتد. در سال ۶۴۲ میلادی برمصر فاتح میشوند. بعد با مرگ سردار بزرگ، عمر، وقفه‌ئی حاصل میشود. حالا دیگر شانسهای جنگی دمدمی مزاج شده، ولی دراواخر همین قرن، حاکمیت مسلمانان سراسر شمال آفریقا تا اقیانوس اطلس برقرار گردید. در سال ۷۱۱ میلادی، هنگامیکه پرچم اسلام در شرق، تا ورای هندوستان پیش میرود، حکومت‌گوت‌غربی اسپانیا Westgotenreich مثل یک میوه رسیده که کرم‌زده باشد، بدامان سرداران اسلامی میافتد—با وجود اینکه مسلمانان از نظر تعداد خیلی ضعیف بودند. مردم این سرزمین از روی خیانت به ردریش Roderich، دزدی که تاج را بتملک نامشروع خود درآورده بود و از

روی خشم نسبت بمذهبی‌های خشک عیسوی و طغیانی که ازدوران حکومت رم و ادامه برده‌داری همچنان وجود داشت، برآن میشوند که دروازه‌ها را بروی ارتشی مسلمانان بازکنند. هنوز جنگ شروع نشده در سال ۷۲ میلادی ناربن Narbonne و در سال ۷۲۰ میلادی کاراکاسن Caracassone ونیمز Nimes را گرفته و از طریق رود رن Rhone بطرف بردو Bordeaux پیشروی ادامه میدهند.

تازه در سال ۷۳۲ میلادی وقتی که در قلب اروپا پیشروی کرده بودند مقاومت کارل مارتل مانع پیشرفت بیشتر میگردد. در تور Tours و پواتیه Poitiers جنگ روی میدهد. سردار جنگی مسلمانان عبدالرحمن کشته میشود و مسلمانان شبانه باجسد او میدان جنگ را ترك کرده عقب‌نشینی میکنند و در ناربن Narbonne سنگر میگیرند. بدین ترتیب کارل مارتل میبایست ابتدا پنج سال و در هفت سال بعد هم دوباره در آوینیون Avignon و نیمز با آنان زدوخورد کند، بدون آنکه بتواند آنان را بکلی از کشورش بیرون براند. در پروانس Provence واکیتن Aquitanien، استانهایی که جوانه‌های تمدن اسلامی بعدها زودتر از جاهای دیگر سربرآورد، مدت قریب یکصد سال ماندگار میشوند.

اواسط قرن دهم میلادی هم پادشاه لمباردی، هوگو Lombardenkönig Hugo، آنان را باین سرزمین فرا خوانده و تا انگادن Engadin پیشروی میکنند —جائیکه پنت رزینا Pons (Ponterresina Saracena) یعنی پل اعراب نامیده میشود و تا امروز این اثر جالب خارجی حفاظت شده است.

مسلمانان مدت دوست سال ایتالیا را چنان با موفقیت در تنگنا قرار دادند که بنظر میرسید سرنوشت رم هم مانند اسپانیا خواهد

شد. پس از سیسیل، ناپل (ناپلی) و خان نشین بنونت Benevent را بتصرف در آوردند. همچنین سرئاسر اپولین Apulien و کالابرین Calabrien را، و جرات کردند رم Rom و بندقیه (ولین) Venedig را که قدرتمند بود تهدید کنند. آنان تا سال ۹۱۵ میلادی با موفقیت نسبی حاکمین جنوب ایتالیا محسوب میشدند. تمام جزایر غربی دریای مدیترانه جزو سرزمین مسلمانان محسوب میشد و خود دریای مدیترانه نیز، بغیر از بخش شرقی آنجا که در کنترل بیزانتس میبود، دریای تمدن اسلامی شده بود. آری بدن رم شرقی هنوز بجای بود ولی استانهای پراهمیت آن که مصر و سوریه باشد جدا شده بود. بدینجهت دیگر رم شرقی همچون پیکری مریض و خسته میماند.

این جزو یکی از قضایای شگفت آور جنگهای اسلامی است، که پیروزان برای انهدام نمیآمدند. از کورش که بگذریم دیگر در تاریخ نظیر ندارد. هرآنچه درمورد آنان از لحاظ سختگیریهای وحشیانه و بی حد و حصر گفته شده است هنرهای شاعرانه است و افسانه هائی که هدف ترساندن عموم را دارد. تبلیغات دشمن است که این تبلیغات، با دلائل و شواهد تاریخی، که گویای تفاهم و انسانیت آنان در برابر مغلوبین میباشد، هزاران باره مردود است.

کمتر ملتی در تاریخ وجود دارد که در برابر مخالفینش این اندازه بردبار و انسانی عمل کرده باشد. نه تنها تأثیر عمیقشان روی ملتهای مغلوب بر این روش استوار است بلکه جایگزینی تمدنشان و جای پا باز کردنشان نیز از این اصل سرچشمه میگیرد. نه مانند تمدن یونانی (هلنی) که فقط لعابی ظاهری در ادارات رم از خود باقی گذاشت. درست است که سرزمین بینهایت بزرگ اسلامی بکشورهای

جداگانه تبدیل شد ولی در یک چنین سرزمین وسیعی که از لحاظ نژادی و طایفه‌ای و تاریخی، این اندازه اختلاف اصولی وجود دارد، همانطور که بین اسپانیا و مصر و عراق هست، یک وحدت تمدنی و همبستگی قابل ملاحظه‌ای پرورش یافت. که اینهم یکی از عجایب تمدن اسلامی است.

ملتهای متمدن پیشین، کهنه و بیحرکت شده بودند. در همان زمان ظهور عیسی هم این پوسیدگیها و ریزشها دیگر قابل ترمیم نبودند. از قرن سوم و چهارم بعد، قدرت خلافت این ملتها که رویتقلیل یافتن بود، بکلی افول میکند.

رهبران مذهبی عیسوی که در مقابل عقل و حکمت مردم عادی و غیر مسیحی سینه سپر میکردند، وسیله دیگری بود تا آخرین جرقه تمدن ملل کهن را بسوی خاموشی بکشاند. و بخاموشی هم کشیده میشد، اگر فرزندان کویر، این باقیمانده در خاکستر را، دوباره در مدت کوتاهی شعله‌ور و روشنائی بخش نمیساختند.

ولی در بخش شمالی دریای مدیترانه، یعنی اروپا چه گذشت؟ باستانای اینکه از خاکستر سردش دیگر آتشی روشنائی بخش برنخواست، بلکه بعکس، هرچه بیشتر در تاریکی عمیق فرو رفت.

دوران تاریک اروپا

تمدن رومی از روزهای هانیبال ببعد بمرگ محکوم شده بود. فقط برقرار کردن شاهنشاهی، ظاهراً این سیر را متوقف کرد. آنچه رنگ و رونق از یونانیان بعاریت گرفته بود، همچون قبائی گشاد از تن این کشور پیرکنده شد. بسبب یک سیر انحطاطی درونی و بازگشت باصل و تحلیل انسجامها، کشور و نیروهای حافظ تمدن، هرچه بیشتر ناتوان میشدند. با حمله ژرمنها آنچه از نظر اخلاقی پوسیده و خود بخود خراب و آماده واریز بود، درهم فرو ریخت. دیگر نه تنها طبقات بالا خواستار آموزشهای عقلی نبودند، بلکه هدف جدید هم که همان افکار و ارزشهای مسیحیت بود، دانش، علم و حتی تحقیقات علمی را — که البته علم در رم هیچگاه خانه اصلی نداشت — مردود میشمرد. گروههایی که میبایست تمدن را حمل کنند، روز بروز کم معلومات تر میشدند و بسوی یک خلاء علمی مرگبار سوق داشتند.

این فکر وحشتناک است وقتی آدم تصور کند که تمدنهای پیشین حدود دریای مدیترانه، بکلی خاموش میشدند (همانطور که تمدنهای اینکا و مایا) اگر ملتهای جوان و تازه نفس و با استعداد، بدن اینها روح جدید ندیده بودند.

دویست سال قبل از مسلمانان، اروپا امکانات آنرا داشت تا روی خرابه های قبلی بسازد. ولی اینکار را یک هزار سال تمام بتاخیر انداخت. یک هزار سال طول کشید تا اروپای امروزی، که آنزمان «جزو ملتهای عقب افتاده» محسوب میشد، خود را از آنان جدا کند و بخود آید و بخلایت و عمل خود راه یابد — با وجود اینکه در ابتدا با امیدواری شروع شد. و آن چنین بود:

در طول سی و سه سال حکومت عرفانی و عدالت پیشه تئودریش کبیر (۴۷۱-۵۲۶ میلادی) Theoderich، با انحطاط و پاشیدگیهای بی حساب که چاره ناپذیر بنظر میرسید، تغییر مسیر داده شد و راه تعالی و رشد در پیش گرفته شد. یکباره ارزشهای فرهنگی بالا میروند. دانشمندان مورد توجه قرار میگیرند و از پشتیبانی حکومت برخوردار میشوند. مدارس سلطنتی مخروبه قصر رونق پیدا میکنند و میبایست توسعه داده شوند. در دروس رسمی، آثار بقراط و جالینوس آموخته میشوند. گوتهایی که با معلومات بودند بعنوان پزشکهای تحصیل کرده ب صحنه می آیند. فیزیک و نجوم را دنبال میکنند.

پس از مرگ تئودریش حرارت علمی ادامه پیدا میکند. نوه قیصر، دلیل پشتیبانی اش را از دانشمندان چنین ارائه میکند: «اگر کسی نمایشگر نگهداری میکند باید معلم هم نگهداری کند». یک دوران رو سلامتی و رشد، از آینده ئی نوید میداد، که شاید میتوانست چیزی بشود، اگر این جوانه امید را دست تاریخ سرشکسته

نکرده بود.

مسخرگی زمانه در این بود که این حکومت و این دوره امیدوارکننده تاریخ اروپا، که میتوانست زنده‌کننده تاریخ یونان باشد، بدست نظامیان یونانی، که وسیله بیزانتس فرستاده شدند، مغلوب و پایان پذیرفت. جز جوانه لاغر و کم‌رنگی، از این دوران کوتاه و باسعادت کوتاه، باقی نماند. این تنها جوانه باقی‌مانده، نخست وزیر کاسیودور Cassiodor بود، که برحسب توصیه مراقب بن دیکتینی Benediktiner اش، به‌دیر فرستاده شد و در آنجا زمینه مساعدی برای ریشه کردن و بارآور شدن نیافت. باین ترتیب دوران ثنودریش همچون روشنائی کوتاهی بود، قبل از فرا رسیدن دوران سیاه و فلاکت‌بار قرون وسطای اروپا.

این روشنائی مسلماً تنها روشنائی و تنها شانس قرون وسطای اروپا نبود که بلااستفاده ماند. طایفه گوت‌های شرقی هم Vandalen درکنار رمیها از مکاتب معانی بیان Rhetorik و صرف و نحو Grammatiker-Schule استفاده کردند. یکی از اشراف گوت‌ها بنام زیگیستوس Sigistius، از دوستداران هنر شعر و خودش هم شاعر بود، همچنین پادشاهی از طایفه فرانک‌ها بنام شیلپریش Chilperich، که شعر بزبان لاتینی مینوشت و آثار ورجیل Vergil و سیسرو Cicero را میخواند، همانطور که پادشاهان نویسنده نیز از طایفه گوت‌های غربی بنام‌های وмба Wamba، زیربوت Sisebuth، شیندازوینت Chindaswinth و شینتلا Chinthila وجود داشتند.

نزد طایفه گوت‌های غربی و طایفه فرانک‌ها، در دستگاه حکومتی و اداراتشان، و حتی در بین طبقه بازرگان نیز افرادی وجود داشتند که خواندن و نوشتن و حساب کردن آموخته و از قوانین بااطلاع

بودند. علاقه شدید بفعالیت‌های علمی، بعضی مواقع، و بطورتزایدی در افرادی از طایفه **لنگ وباردها** Langobarden مشاهده میشد، که بعدها هم کسانی از بین همینها ظهور کردند که، شانه از زیر بار کلیسا خالی کردند و نقش مهمی در اوائل دوران علمی اروپا بازی کردند.

پس از پیروزی ژرمنها بررم، خانهای ژرمنی و در درجه اول **تنودریش**، در سراسر کشور رم سعی میکردند جهان فکری یونانیان را دوباره زنده کنند ولی موقعیت نیافتند. این کوششی بود که بزودی خلفای اسلامی و عرب هم کردند و به آن موفق شدند.

آری دیگر کشور رم مدتهاست روحیه مسیحی بخود گرفته است. **آگوستین** تقدم بی چون وچرای کلیسا را اعلام کرده است. کلیسای رم هرکجا فرستاده‌هایش را میفرستاد و تعیین طریق میکرد. در گالین (فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیا ی امروزی) و بریتانیا (انگلستان و اسکاتلند امروزی) پس از رسیدن فرستادگان کلیسا، تعلیمات هلنی و زبان یونانی رونق خود را از دست میدهند.

مسیحیت رم، بخصوص سعی داشت عناصر و عوامل یونان قدیم را طرد و حتی آنها را هم که آموخته بود محو کند. **هیرونیموس مقدس** Hieronymus فکر یونانی را نفرینی برای بشریت میدانست و **انجیل** را بزبان لاتین برگرداند. بآن زبانی که دیگر بتواند هم **Homer** و **Vergil** را از مغزها بیرون براند.

افکار عیسویت بحسب ذات و جوهر خودش هدفهای مخصوص بخودش را داشت. افکاری که کاملاً با نوع هلنی یونانی متفاوت بود.

عیسویت چنین میانداشید که نه خرد انسانی، بلکه تنها وحی الهی است که اکنون میتواند چراغ روح بشر باشد. متداول بود که میگفتند، دنبال تحقیقات علمی و شناخت طبیعت رفتن و از عجایب جهان مطلع شدن چیزی نیست جز هدر دادن و سوء استفاده کردن از قوای عقل — این نیرو را باید برای مذهب صرف کرد «چون اگر امکان آن باشد که از راه عقل به چیزی دست یابیم، پس این امکانات در مذهب میباید بدون تحصیل و وسیله زهد نیز وجود داشته باشد». این محاسبه سرانگشتی‌ئی بود که معلم کلیسایی بنام لاکتانتیوس (وفات ۳۱۷ میلادی) Lactantius برای خودش کرده بود. او ادامه میدهد که:

«چون تاکنون کسی بحقیقت دست نیافته است و چقدر زحمت و وقت که در جستجوی آن هدر رفته، پس پیدا است که در آنجا (علم و تحقیقات علمی) که جستجو میکنند معرفت دست نخواهد داد».

همانطور که ستونها و پله‌های ساختمانهای عهد عتیق یونان را اکنون برای ساختن کلیسا مصرف میکردند، همانطور هم از خرابه‌ها و بقایای فلسفه و علم یونان، هرآنچه بدرد مذهب عیسویت می‌خورد و ناگزیر از آن بودند، بکمک می‌گرفتند. ولی همگام با پاک کردن روح (وسیله رابطه با خدا)، در جستجوی حقیقت بودن، از طریق غیرازوحی، یا بمسائل زمینی فکر کردن را، گمراهی و کفر میدانستند. ترولیان Tertullian خیلی واضح گفت:

«بدستور عیسی مسیح، پس از نزول کتاب آسمانی، انجیل، دیگر وظیفه ما نیست که فضول باشیم و اضافه بر آنچه در کتاب هست، علم نیز بیاموزیم».

ولی هیچ وحی و الهامی از این طرز فکر، چشمگیر تر و غم- انگیزتر از ستونهای دود و آتش بر فراز شهر اسکندریه، برنخواست- همین جاییکه قرن‌ها مرکز علوم یونانی بود و اکنون با وجودرم، اینجا نیز مرکز کلیسای عیسوی است. آسمان بر فراز این مرکز علمی کنار رود نیل قرمز رنگ شد، هنگامیکه آثار پر ارزش و جبران ناپذیر یونانی اعم از شعر، ادبیات، فلسفه، تاریخ و علوم دوران هلنی، بدست مسیحیان با آتش کشیده میشد. در سال ۴۸ قبل از میلاد هم، موقعی که پولیوس سزار بر این شهر غلبه کرد، قسمت مهمی از کتابخانه معروف موزایونس Moseions در آتش سوخت. کلتوپالرا جبران این خسارت را تا حدی از کتابخانه پرگامون کرد.

ولی در قرن سوم میلادی، نابود کردن مرتب و با برنامه این کتابخانه شروع شد. یکی از پدران روحانی کلیسا کتابخانه موزایونس را تعطیل میکند و دانشمندانش را تارومار میکند. در سال ۳۶۶ میلادی در زمان یکی از قیصرهای بیزانتس این کتابخانه بکلیسا تبدیل گردید و کتابهایش را در بخاری کلیسا بمصرف گرم کردن رساندند و فلاسفه را بجرم سحر و جادو تعقیب کردند. در سال ۳۹۱ میلادی اسقف تئوفیلوس Theophilus از قیصر تئودوزیوس Theodosius اجازه میگیرد که زیارتگاه بزرگ عهد عتیق، آخرین و بزرگترین مرکز علمی آن زمان یعنی ذراپیون Serapeion را خراب کند و کتابخانه پرارزشش را آتش بزند. در این بزرگترین تراژدی تاریخ فکری، چیزی جبران ناپذیر برای بشریت از دست میرود. کار مسیحیان متعصب هنوز در اینجا پایان نمییابد. بلکه دیگر نوچه

۱- Serapeion و همچنین Serapeum معبدی مربوط بیکی از الهه‌های مصری بنام Sarapis بوده - مترجم.

متمدنهای آنزمان نیز باین نوع کارها دست میزدند.

رفیق اسقف زوروس Severus از Antiochien باپروئی اعتراف میکند که چگونه باهمدیگر در دوران جوانی عضو یکی از جوامع مسیحی که در قرن پنجم میلادی در اسکندریه وجود داشت بودند، که این دسته با دانشمندان غیرمسیحی نزاع میکردند و همچنین بمکانهای مقدس غیرمسیحی حمله برده مجسمه ها و عکسهای الهه ها را در هم میکوبیدند و وسائل آنجا را از بین میبردند.

باین ترتیب مراجع علمی و آموزشی هلنی یکی پس از دیگری محو میشوند. در سال ۵۲۹ میلادی آخرین مدرسه فلسفه آتن بسته میشود. در سال ۶۰۰ میلادی کتابخانه پالاتیسی Palatinisch که وسیله آگوستوس Augustus تأسیس شده بود آتش میگیرد. خواندن آثار مکاتب، بخصوص تحصیل ریاضی ممنوع اعلام میشود. وتتمه ساختمانهای عتیقه متروک و مخروب میگردد.

در سال ۶۴۲ میلادی که اعراب اسلامی وارد اسکندریه شدند، مدت ها بود که دیگر کتابخانه بزرگ رسمی در این شهر وجود نداشت. و تهمتی که به عمر بن العاص در پانصد سال بعد زدند، که او کتابخانه های بزرگ اسکندریه را با آتش کشیده است، واقعیت نداشته و بررسیهای مکرر و دقیق نشان داده است که کاملاً اتهامی ساختگی و آنهم یک ساخته واقعاً بدون مهارت میباشد. ولی این اتهام که تا کنون با علاقه زیاد و برای ایجاد وحشت در برابر اعراب و اسلام بکار میرود، جریانش عیناً عکس اینست.

۱- این داستان غیر واقعی «سوختن کتابهای اسکندریه و ایران» در کتابهایی که در اواخر دوران پهلوی چاپ شده اند با وضوح و اصرار بیشتری بچشم میخورد - ترجمه

درست همان فاتح اسکندریه بود که در همان لشکرکشی فاتحانه‌اش، مصداقی از تفاهم و انسانیت و عدالت اسلامی را پیش روی ما قرار می‌دهد. و نشان می‌دهد، فاتحان اسلامی، در همه جا از تخریب و نابودی در شهرها جلوگیری میکنند. اضافه بر این کاری میکند که برای آسیائی‌ها و مسیحیان کاملاً غیرعادی بنظر میرسید — اینکه او آزادی انجام تمام مراسم مذاهب مختلف را تعهد میکند. چنانچه در نمونه صلحنامه مسلمانان آمده است:

«این قرارداد شامل تابعین مسیحی و کشیشها و راهبها و راهبه‌ها میشود، همچنین امنیت و محافظت آنان در هر کجا که باشند و محافظت محیط خارجی کلیسای آنان و خانه‌هایشان و زیارتگاه‌هایشان، همچنین آن مسیحیانی که بزیارت این اماکن می‌آیند، اعم از آنان که از گرجستان یا حبشه می‌آیند، آنها که دارای مراسم یعقوبی Jakobiten یا نصتریانی (نصرانی) Nestorians و همه آنها که پیغامبری عیسی را قبول دارند، همه اینها باید مورد تلافی قرار گیرند چونکه قبلاً وسیله پیغمبر (محمّدص) مورد احترام بوده‌اند و با سندی که او با مهر خود ممهور کرده است، در آن سند چنین دستور داده است که باید با آنان با ملاطفت باشیم و آنان امان دهیم...»

و این یک قول پوچ نبود.

مهر آن فاتح

در کتاب خدا — در قرآن مقدس آمده است «لا اکراه فی الدین» اسلام باین فکر نیست که از ملل مغلوب، گرویدن باسلام را جبراً خواهان باشد.

مسیحیان، صابئین، پارسها و کلیمیها که صد سال قبل در زمان حکومت پادشاهشان یوسف، مشمئزکنندهترین نمونه و وحشیانهترین کینه‌توزی مذهبی را تحویل بشریت دادند، همه اینها باید بدون مزاحمت باعمال مذهبی خود بپردازند. اینان باید معابد و دیرها و کشیشها و راهبها و ملاها (رابینها) شانرا آزادانه تعیین و پیروی کنند. این چیز است که تا آن زمان بگوش شنیده نشده بود! این چیز است که تا آن زمان در تاریخ وجود نداشت! چه کسی خواهان آن نبود که نفس راحتی بکشد پس از آنهمه زورگوئیهای ییزانتسی، پس از روش معمول اسپانیائی و آن جهود کشی‌ئی که تازه معمول شده بود؟

این فاتحان جدید، این حکام اسلامی و کشورگشاهای ممالک مختلف، اصلاً بکارهای خصوصی مغلوبین شان کاری ندارند. اسقف اورشلیم در قرن نهم میلادی، باسقف قسطنطنیه مینویسد:

«اینها عادل اند و بما ظلم نمیکنند و تعدی و جبری روا نمیدارند». آنان حقوق مدنی و آزادی مذهبی همه مغلوبینشان را محترم میشمردند و اینان فقط میبایست مالیات سرانه پردازند و دستورات دولت را رعایت کنند. چون آنان آمده بودند که حکومت کنند، نه اینکه کسی را بزور بمذهب خود درآورند یا چیزی نظیر آن!

این فاتحان حتی برای اینکه درآمد مالیاتیشان تقلیل نیابد، در بعضی موارد مسلمان شدن را باسانی نمیگرفتند. چون یکنوع مالیات بود که فقط غیرمسلمانان میبایست پردازند (جزیه). و این مغلوبین بودند که میخواستند همانند آنان باشند، بیش از آنکه مسلمانان خواهان آن باشند. این مغلوبین بودند که بخاطر نفع اجتماعی و اقتصادی، هجوم میآوردند بمذهب محمد بگروند. بدون اعمال جبر از طرف مسلمانان، مرتباً طرفداران مسیحیت همچون برف در مقابل آفتاب کم میشدند.

اما پس از صدر اسلام، موقعی که ملل فراوانی در این مذهب جای گرفتند، سلطه طلبی و کینه های مذهبی تحریک میشوند. و گرنه آن روش اسلامی اولیه و مغلطه نشده، از اینگونه تعصبات بدور است.

اما روش تفاهم و مسالمت آمیز اسلامی، که بعد ضرب المثل رسیده، برای خودش بحثی دیگرست. نه مانند رومیان دیرین که برایخدایان با اصل ونسبهای متفاوت در تجمعگاههاشان سکه هائی درست کنند.

بردباری و علو طبع اسلامی حتی ریشه طبیعی و کهنش را در «فتی» در قبل از اسلام اعراب بدوی دارد. فداکاری و محبت بی حد و حصر و بدون تردید و بدون شرط، تا حد مرگ. که این فداکاری در مورد میهمان همانطور انجام میشد که در مورد اقوام نزدیک. با ورود میهمان، یا هر غریبه دیگر که حتی اگر دشمن آنطایفه نیز میبود، با رعایت مراسم لازم، تعهدی برقرار میشد که تمام افراد طایفه بآن میبایست عمل کنند. اگر چه این فرد دشمن جانی فردی از این افراد طایفه هم بوده باشد.^۱

حال بجای این سنت کمکی و حفاظت خانوادگی و طایفگی، از زمان قیام محمد بعد، جامعه بزرگ اسلامی، یعنی امت، جای آنرا گرفته است. ولی آنچه زمانی به یک میهمان تعلق مییافت امروزه حتی از دایره اسلامی و امت هم خارج شده و بی توجه بمرزها و مذاهب، بیک انسان دوستی و هومانیتسی وسیع منتهی شده است — بیک جوانمردی، حتی در برابر دشمنان.

این فتوت اسلامی توجه جوانمردی ژرمنی را مستقیماً و عمیقاً جلب کرد. و در قالب «جوانمرد کافر» که از پیروزی چشم پوشیده و شمشیرش را بکناری میندازد و بدشمن باشهامتش بدون توجه بملیت و مذهب دست دوستی میدهد. ولفرام فون اشنباخ جوانمرد Wolfram von Eschenbach^۲، پیاد فتوت مسلمانان، یادگاری

۱- از این خصوصیات طوایف، استعمارگران قرون اخیر بسیار سوء استفاده کردند و نمونه بارز آن لرئس عربستان بود. بعضی از این طوایف یا افراد آنان فهمیده بودند که دارند ماری را در دامن خود می پروراند ولی عملی جدی بر علیه او انجام نمیدادند — مترجم

۲- ولفرام فون اشنباخ (۱۱۷۰-۱۲۲۰ میلادی) یکی از کسانی است که اولین بار، بین ژرمنها (در اروپای پس از سقوط رم) به شعر سرودن پرداخته ←

ابدی ساخت: ابتدا آن فایرفیتس کافر Feirefiz به پاریسیال قهرمان،^۱
راه رسیدن باخرین مرحله فتوت را میآموزد.

این انسانیت و تفاهم و بازدلی و جوانمردی اسلامی است
که در اشعه‌های ملایمش اینهمه ملل مختلف و مذاهب گوناگون
با سازگاری عجیبی با همدیگر زندگی میکنند و یکباره به‌رشد و
شکوفائی میپردازند. فرقه‌های مذهبی عیسوی، مثلاً نصیریان
Nestorianer و منوفیزیته‌یان Monophysiten که از طرف فرقه عیسوی
حاکم، بسختی تحت فشار گذارده شده بودند، برای اولین بار میتوانند
از یوغ کلیسا و حکومت رهائی یابند و نفسی بکشند و بدون مانع
رشد کنند.

همانطور که گیاه بروشنائی می‌گراید، که مایع رشد اوست،

است. در اروپا در انتهای قرون وسطی و شروع هومانسم، تحت تأثیر شعرای
تمدن اسلامی، بخصوص شعرای ایرانی، چند نفر با ذوق یافت شدند که سرودن
شعر را بطور خام و نارسا می‌آزمودند و رواج میدادند. آنها را مینه‌زنکر
Minnesänger مینامند. اینها نقشی در حدود آوازخوان و نمایشگر را
گاهی به‌تنهایی و گاهی بکمک یک وردست انجام میدادند. بعد از دوره
مینه‌زنکرها، دوران اشعار رشد یافته‌تری را اروپا دارا میشود، بنام
مایسترزنکر (خواننده استاد). و لفرام‌فون اشنباخ، در این حدفاصل قرار
دارد. مینه‌زنکرها در دربار خوانین ژرمنی اشعار عاشقانه و گاهی هم اشعار
مذهبی، سیاسی، آموزشی، اخلاقی، اشعاری برای رقص، عزاداری برای
بصلیب کشیدن عیسی و در مدح مریم‌عذرا ساخته و بسته به تناسب، به‌مراهی
کمانچه یا چنگ و یا بدون آنها، میخواندند.

اینها در خارج از دربار نیز این هنر تازه آموخته را برای مردم شهرها و
دهات اجرا میکردند. اینها پیشروان شاعری و تأثر جدید اروپا بودند.
همانطور که از متن دریافت میشود، و لفرام‌فون اشنباخ در نمایش «پارسی‌فال»،
فتوت مسلمانان را مهستاید.

باید اضافه‌کنم که بر طبق معمول، امروزه وقتی این نمایش در اروپا اجرا
میشود، چنان است که آن نتیجه‌ایکه شاعر می‌خواسته است و در این کتاب بدان
اشاره شده، بدست نمیدهد - مترجم

همانطور هم ملل مختلف تحت حکومت اسلامی، حتی آنها هم که مذاهب خودشانرا تغییر ندادند و مسلمان نشدند، متوجه رؤسای جدید شده و خودشانرا متناسب با آنان نموده و تا حد شباهت محض، اسلامی میشوند. زبان عربی میآموزند، فرزندانیشان را باسامی عربی مینامند. در طول زمان، رفتارشان، لباسشان و رسومشان عربی میشود، بطوریکه پزشکی از بعلبک، تاجری از موصل و فقیهی از قرناطه، وقتی در بازار قاهره همدیگر را ملاقات کنند، پنداری، مردانی از یک ملت اند.

از مقامات بالا فشاری برای این همرنگ شدن نبود، بلکه خواست ورود بجهان پیروزان، محرك ملتها بود تا خود را همانند آنان کنند. داشتن یک اسم اصیل عربی، حتی نامی که فقط بین برادران دینی معمول بود، مانند عبدالله و محمد، اکنون از افتخارات هر مسیحی و هر کلیمی و هریک از مذاهب دیگر گردیده است. از قرن دهم میلادی، این روش معمول و همگانی شد. باوجود اینکه مسلمانان، از این که نامهای مذهبی مقدس، با افراد غیرمسلمان داده شود طبیعتاً رضایت نداشتند. با وجود اینکه ملل مغلوب اعراب اسلامی (بغیر از بربرها و اسپانیائیه‌ها) بفرهنگ عالتر و تمدن کهن ترشان میتوانند افتخار کنند، ولی پیروزان عرب در چشم اکثر این ملل —بغیر از ایرانیان باسواد و آگاه— تازه بدوران رسیده نبودند. وقار طبیعی آنان و ظرافت تحریک کننده‌شان، مغلوبین را جذب میکرد. آن آقامنشی خانوادگی و مقام اجتماعی شان، دیگران را برآن میداشت که آنان را سرمشق قرار دهند و بشکل آنان درآیند، مختصر اینکه، مسلمان محسوب شوند. و این برای یک مسلمان پر معناست. کوشش برای رسیدن بچنین مقامی، با علو طبع، بدون تعمد

و جبر مذهبی اقناع کننده‌تر از بعضی تبلیغات است. و مذهب استوار اسلام دسته دسته طالبین جدید مییافت.

بدیهی است، آنکه اسلام میآورد، مییابد کلام خدا را بهمان زبان که نازل شده است بتواند بخواند و بدیگران نیز نقل کند. اینان هرچه بیشتر بزبان قرآن میگفتند و مینوشتند — زبان قدیمی شعر عرب، زبان آن فاتح.

اضافه براین چیزی که مورد توجه نیست اینست که حاملین زبان عربی، دیگر فقط همان یک طبقه محدود فاتحین نیستند. قرنهای متمادی و بدون وقفه سیل اعراب بدوی از کویر مهاجرت میکنند و در همان طریق فاتحین در همه جا پخش میشوند. و هر بار موج جدیدی از مهاجرت صورت میگیرد، بطرف شمال آفریقا، سیسیل و اسپانیا. این مهاجرین عرب عبارتند از زارعین، پیشه‌وران، بازرگانان، ماموران اداری، مسلمین و دانشمندان، و اینها با ملل دیگر مخلوط شده زبان و رسوم و بطور کلی عربیت را در بین آنان رواج میدهند و اثر خود را بر آن ملل بجای میگذارند.

همچنین بدیهی است که زبان دفاتر اداری، زبان قوانین، زبان دیپلماسی، زبان اداری، زبان تجاری و مسافرتی و بالاخره زبان جامعه، عربی میشود. چه کسی میخواست مستثنی باشد؟ چه کسی را زیبائی زبان عربی، آهنگ تلفظ و ظرافتش مطیع خود نمیکرد؟ حتی همسایگان هم مسحور زبان عربی میشوند، بطوریکه کشیشهای اسپانیائی بتلخی اعتراض میکنند:

ملت غیر مسلمان برای چه چیز باین جریان همگانی کشیده میشوند!
قبطیت Koptisch دارد میمیرد. زبان آرامنی، این زبان حضرت مسیح، در مقابل زبان محمد جای خالی میکند. برای اقلیت مسیحی اندلس

میبایست دستورات پاپ و تصمیمات مجمع کلیسا حتی در همان قرن نهم میلادی بزبان عربی ترجمه شود، چون آنان دیگر لاتین بلد نیستند. بعد از بازپس گرفتن این حوالی از اعراب، کلیسا مجبور میشود کتاب انجیل عهد جدید را برای مسیحیان آنجا بزبان عربی ترجمه کند. زبان قرآن در ظرف یک قرن زبان بین المللی شده است.

ولی زبان، تنها یک وسیله تبادل ساده‌ئی نیست که بدخواه قابل تعویض باشد. زبان از جامعه تأثیر پذیر شده است و روی جامعه هم تأثیر میگذارد. او فکر را فرم میبخشد، محتوی و ارزشها را تعیین میکند و جهان عقلانی را متأثر میکند و مهریکسان خودش را بر زندگی مادی و معنوی میزند و ملل مختلف سه‌قاره را وجه مشترک میبخشد!

حتی حکام خارجی هم، ترکها، سلجوقها، مملوکها و تاتارها که حکومت را بدست گرفتند، از جان و دل فرمان‌بردار تمدن اسلامی، زبان عربی، زندگی و طرز فکر اسلامی شدند.

شدت اثر این جهان فکری غول‌آسا است. ابن الحزم دانشمند و شاعر ایرانی الاصل عربی‌زبان، فیلسوف و صاحب‌نظر درباره هنر عشق عربی، از نوع گوت‌های غربی، آنچنان با اصالت بعربی مینویسد که فقط یک عرب آنچنان میتواند. اثری که این شخص بادیات جهان عرب هدیه کرده است بزرگ است. هیچ شاعر عرب نمیتوانست حالت و روش عربی و احساس عشق اعراب را بهتر از او بیان کند. قدرت سازندگی و بارآوری فکری این مکتب اسلامی‌عربی نیز عظیم است. در دوران تسلط عیسویان، دیرمربانیها (سوریه‌ایها) بدون فعالیت و درسیر انحطاطی و نزولی قرار داشت. این دیر، رشد

و نموش را در دوران حکومت اسلامی باز یافت. همچنین، ایران نیست که زکریای رازی و ابن سینا بیرون می دهد، بلکه این حکومت اسلامی است که زمینه رشد و تظاهر نبوغ رازی ها و ابن سینا ها و نوابغ دیگر ایرانی الاصل را فراهم می سازد.

اکنون علاقمندان بعلم، از دیگر مذاهب هم، در کارهای علمی با مسلمانان همکاری میکنند. همینطور نوشته ها و کتب اسلامی، مسیحی، کلیمی و صابی، هرنگ و درکنار هم در کتابخانه های اسلامی قرار دارند. همین بردباری و تفاهم، که استادی خودش را بر مسیحیان، وسیله تحقیر آنان نمیکند، آمادگی آنرا نیز دارد که خودش هم از مکاتب غیر اسلامی بیاموزد و از چاههای یونانی و هندی، علم و دانش استخراج کند — و در اینکار کاملاً بروفق دستور پیغمبر اسلام عمل کرده است:

طلب العلم عبادہ

دنبال علم رفتن را محمد چنان جدی بمردان و زنان توصیه میکند که شباهت بدستورات مذهبی و عبادات دارد. «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة». و از گفته های اوست «اطلب العلم من المهد الی اللحد» چون «هر کس در طریق علم بکوشد عبادت خدا کرده است»^۱، او مرتب طرفدارانش را باین راه سوق داد. «تحصیل علم ارزش روزه داری را دارد و آموختن علم بدیگران، ارزش عبادت را»

شناخت علمی جهان، طبیعت و عجایب خلقت و درك قوانینش، برای محمد و مسلمانان، حتی ایمانشان را محکم تر و عمیق تر میکرد برای آنان علم نه تنها مانند مسیحیان ممنوع نبود بلکه علم چراغ راه ترقی و زندگی و ایمان محسوب میشد. «اگر چه علم از چین هم آمده باشد!» آن پیغام آور، خودش توجه طرفدارانش را متوجه خارج مرزها میکند.

۱- علم در اینجا عام است و هر علمی مورد نظر است، صنایع، کشاورزی، اقتصاد فیزیک، شیمی و غیره - مترجم

چون علم اهمیت خدای محمد را بالا میبرد — طرز فکر اسلامی اینست که، همه دانشها از خدا میآید و همه دانشها با و راه میبرد. بخاطر همین دستور میدهد: «دانش را از هر سرچشمه‌ای هست بدست آور»! آری بخاطر خدا «دانش را حتی از منابع و لسان بی‌دینها و لامذهبها هم بیاموز»!

در حالیکه پولس حواری می‌پرسد «مگر خدا دانش این جهان را حماقت ننمیده است؟» در کتاب عیسوی آمده است که: «من میخواهم از بین ببرم دانش دانشمندان را و مردود کنم شعور باشعوران را، خدا برای جهان سرنوشت احمقانه‌ئی انتخاب کرده است تا اینکه عالمان را شرمنده و سرشکسته گرداند.»

دو درك متفاوت دو جهان مختلف، همچون آتش و آب، جدا از هم. این دو طرز فکر، دو طریق متفاوت شرق و غرب را تعیین کرد. اگر بقول آنان هم که می‌گویند: بالاخره این پرتگاه عمیق بشریت کنونی که دهان گشاده است، نتیجه تمدن دانش‌پژوه اسلامی و تمدن مصرفی فعلی اروپای مسیحی است، ولی باز هم باید سؤال شود که برای مسیحیان، تمام علوم در مقابل دیدار خداوند چه ارزشی داشت؟

مسیحیت آرزویش از علم چیز دیگری بود. آرزویش کمتر از اعراب نبود و کم‌عظمت‌تر هم نبود ولی بسوی هدف دیگری، بسوی حقیقت دیگری. «خدا و روح را آرزو دارم درك کنم»، این حرفی است که آوگوستین می‌زند و آنرا قطبهای تمام علوم مینامد. دیدن حقیقت یعنی دیدن خدا «و برای رسیدن بآن احتیاج بکمکهای خارج نیست».

تنها سرچشمه حقیقت خداوندی برای عیسویان وحی بود.

داستان خلقت همانطور که در کتاب آسمانی نوشته شده بود، اطلاعات لازم را درباره آسمان، زمین و بوجود آمدن بشریت داده بود. بشری که در آنطرف کره زمین زندگی کند نمیتواند وجود داشته باشد. این قضاوتی بود که آوگوستین^۱ کرد و دلیلش این بود که «چون کتاب آسمانی چنین موجودی را از نسل آدم که در آنطرف زمین زندگی کند یاد نکرده است». بنابراین دانشی که بگوید زمین کروی است، بی دینی و کفر است.

لاکتانیوس معلم کلیسایی سئوال میکند «چنین چیزی ممکن است، که آدم اینقدر بی عقل باشد که باور کند که بذرها و گیاهان در آنطرف زمین آویزان باشند و انسانها پاهایشان بر فراز سرشان قرار گرفته باشد؟»

برای یکی زمین تپه‌ئی بود که بدور آن شب و روز، خورشید در گردش بود. برای هاربانوس ماوروس Harbanus Maurus یک صفحه مدور، مانند یک چرخ بود که آب اقیانوس اطراف آنرا دربر داشت.

فکر بشریت در طول قرن‌ها، فعالیت و رشدش بدین ترتیب از صفحه تاریخ محو گردید و زمان جهان‌بینی‌ی سطحی‌گرایان و سحر و جادو، دوباره بازگشت کرده بود. اکنون دیگر ممنوع بود و هر بار هم ممنوع‌تر میشد، اگر اصرار کسی قوانین علت و معلولی تغییرات را در طبیعت بدهن خودش خطور میداد. کفر بود اگر کسی ظهور یک ستاره یا سیل یا تولد فرزندی معیوب یا شفای پائی شکسته را بر حسب دلائل طبیعی بیان میکرد — این چیزها یا پاداش خدا و یا کار شیاطین

۱- آدرلیوس آوگوستین (۳۵۴-۴۳۰ میلادی) در اروپا معلم‌مانی بیان بوده و از نو افلاطونیان محسوب میشود — مترجم.

و یا معجزه بودند.

آیا نیروهای فکری میخواستند با شور و از خودگذشتگی، در هدف عالی شناخت خداوند، مشتعل و منهدم شوند؟ میخواستند برج عظیم آموزش فلسفی را به زیر سقف (زیاده‌رویهای) الهیات^۱ بیاورند؟ رفیع — همانند کلیساهاشان؟

آری سایه سنگین و مرتفع کلیسا که هرچه بیشتر بطرف آسمان کوشیده و کشیده بود، علوم زمینی، از هر نوع را بقهقرا کشاند و ارزش و اعتبار کلیسا که مسئول این انحطاط بود همراه آن به نیستی گرائید. علم را از آن سطح بلند و آشکار منطق یونانی اش، بزیر سقف تاریک دود گرفته کلیسایی کشید، در لجنزار سحر و جادو و معجزاتی که وسعت بدبختی آورش و شارلاطانیهایش و چشم بندیهایش از تصور امروزی ما خارج است.

ولی تنها این کجروی خرچنگ‌وار، بنام دانش، و گمراهیهای بنام علم، سرتاسر کلیسا را فرا نگرفته بود. برای عوام اصلاً اینگونه غذاهای روحی (سحر و جادو)، خود بخود در نظر گرفته نمیشد و از سرشان زیاد بود.

برای اینان افسانه‌های خیالی بزبان لاتین دوران بربریت، از داستانهای یونانی و قصه‌های کهن آسیائی، بهم مخلوط کرده و دست و پا شکسته بصورت حکایات مقدس درآورده بودند. حکایاتی که در آن، یک مذهب غریبه معجزه‌وار، بخوبی میتوانست رشد و توسعه یابد و شعور سالم انسانی را هرچه بیشتر بکنار بزند.

کلیسا و کلیسائیان هر کار فکری هم که کرده باشند، از

۱ - کاری که دانشمندان اسلامی کردند و شد و اگر صحیح انجام دهند بسیار مفید نیز خواهد بود - مترجم

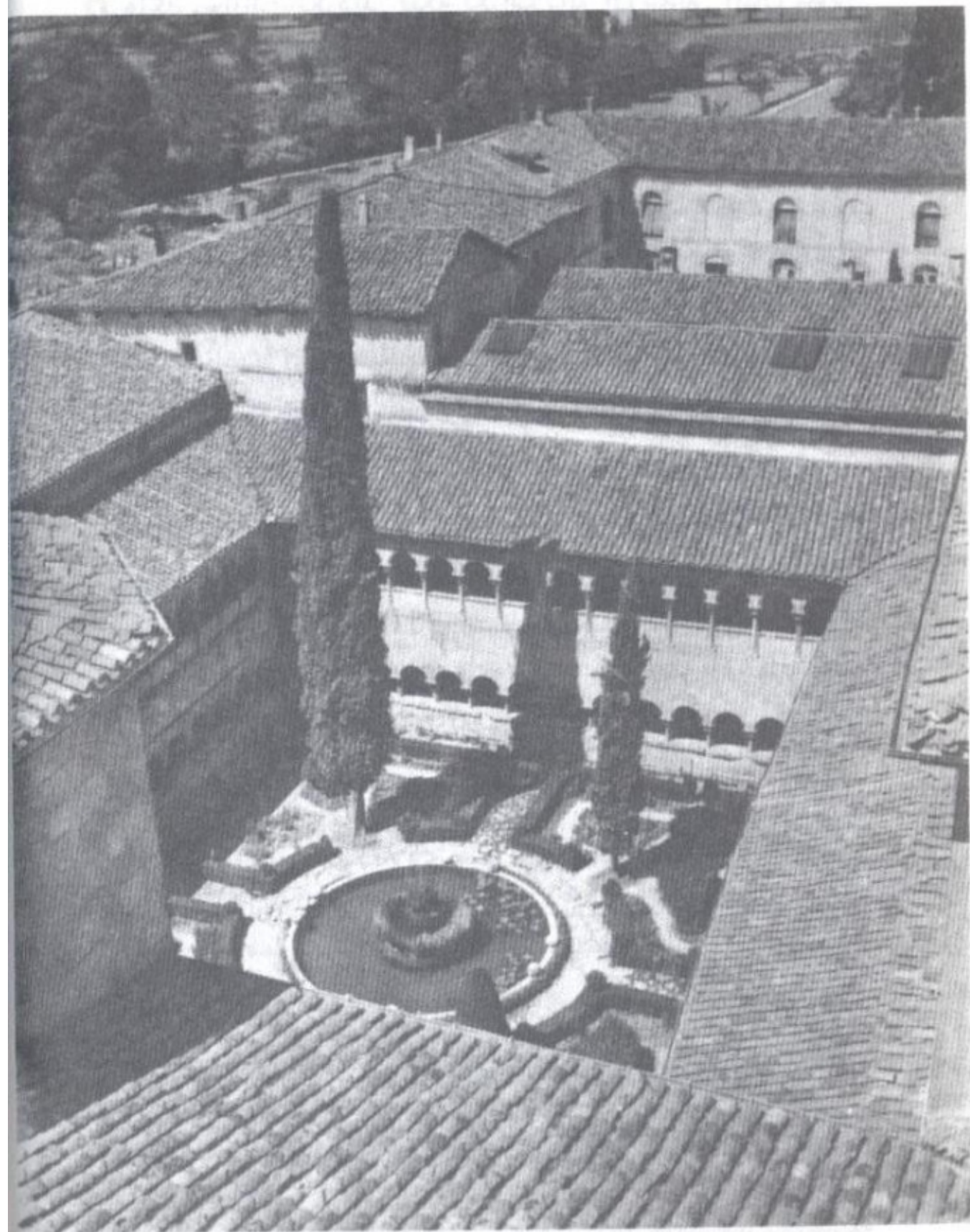
فرهنگ محافظت نکردند. بلکه بکرات مانع آن شدند. اینان معادل مسلمانان، نه، بلکه خیلی بیشتر، امکانات در اختیار داشتند که اریئه فرهنگی عظیم جهان آنروز را درك و هضم کنند و آنرا رشد دهند و بجلو ببرند. نوشته‌های عتیقه را بمقدار غیر قابل مقایسه، زیادتر از مسلمانان در اختیار داشتند. تا قرن ششم میلادی، در غرب باندازه کافی مردانی بودند که بزبان یونانی تسلط داشتند. آسادی روحانیون مسیحی، که در قرون اولیه، وسیله رومیهای با معلومات تعلیم یافتند، برای ترجمه آثار یونانی بزبان لاتین و نتیجه‌گیریهای علمی آن‌آثار، کمتر از مترجمین اولیه خلیفه بغداد نبود! ولی فکر یونانی برای افکار آنان غریبه بود.

در حدود ۳۰۰ میلادی اسقف شهر سزارآ Caesarea توجه ایزیبوس Eusebius را که معلم کلیسا و محقق طبیعی، در شهرهای اسکندریه و پرگامون بود، باین مساله جلب میکند که:

«نه بخاطر عدم آشنائی بچیزهایی که برای شما ارزشمند هستند، بلکه بخاطر احساس تحقیر است که ما نسبت به بیفایده‌گی آنها داریم، کمتر بآن مسائل مورد نظر شما میاندیشیم، و روح ما از آنها متنفر است و حواس خود را جمع کارهای بهتری میکنیم».

در قرن سیزدهم میلادی هم نظر توماس فون آکوین Thomas von Aquin بدون تغییر همین است: «کمترین شناختی که انسان از چیزهای عالم علیا بدست آورد پر ارزش‌تر است از دقیقترین دانش از چیزهای عالم سفلی».

طرز تفکر یونانی برای مسیحیان چنان مردود بود که نه تنها خودشان از آن استفاده نکردند، بلکه بوسیله محو آن آثار، دسترسی اکثریت بشریت بآن را مانع شدند. تقریباً در همه موارد میبایست اروپا مراحل گذشته را از نو شروع کند. چیزهایی که در گذشته



دیری در استان قشتاله، کاستیل (در اسپانیا) که بیش از یک هزار سال قدمت
آنست - مترجم.

در دوران‌های عتیقه و هلنی، تا مراحل عالی و کمال پیشرفت کرده بودند.

آنچه در دیرها بوسیله رونویسی خشک و بی‌روح و سرهم بندی شده برای آینده محافظت گردید، انتظارات سطح پالین را جوابگو بود. ادبیات عوام بود و لی از افکاری که در آتش عشق علم گداخته بودند اثری در آنها نبود. با وجود این، صدرنشینان کلیسائی، ضرورت را در این دیدند، که متفکرین و رهبانان را از اینگونه ادبیات که، باصطلاح آکوبن «بادنیای سفلی» مربوط است، منع کنند.

حتی در سال ۱۲۰۹ میلادی هم مجمع کلیسای پاریس، رهبانان را منع کرد که کتابهای علوم طبیعی بخوانند و این کار را گناه دانست. تنگ‌فکری، از همان ابتدا، هرگونه خلاقیت استعدادها را خفه میکرد. هرکار مستقلانه را مانع میشد و هرگونه فکر فعال را که با دستورات کلیسا موافق نبود به بازپس گرفتن حرفهایش مجبور میکرد. بعضی اوقات هم آن متفکر را درملاءعام روی مقداری چوب قرار داده رسماً میسوزاند.

از این دید است که آنچه تابحال دستگیرمان نشده بود قابل فهم میشود. اینکه هزار سال میبایست بگذرد تا اینکه اروپا هم آهسته آهسته شکوفائی اش را شروع کند، با وجود اینکه اروپا، نسبت باعراب اسلامی، دویست سیصد سال، هم از لحاظ قدمت و هم از لحاظ امکانات رشد، جلوتر بود.

منظور هگل از جندهای مینرو Eulen von Minerva که در

۱- جند در اروپا سمبل دانش است. چشم یکی از انواع جندها باشکل قرار گرفتن پرهائی در اطرافش، گویا حالتی را دارد که برای اروپائیان تداعی معانی نگاه دانشمندان را میکند - مترجم.

نزدیکی سحر پروازشان را شروع میکنند، همین است. یا این جمله تمثیلی «باران دیرفصل»، برای جنبش علمی یونان در دوران انحطاط زمان هلنی، نیز صادق است و همچنین در مورد دوران هزار ساله تفتیش عقاید وسیله کلیسا و پس از آن، یعنی شروع فعالیت علمی اروپا صدق می‌کند. ولی این تمثیل‌ها برای شکوفائی علمی تمدن اسلامی صادق نیست. در این مورد استثنائی، علم میوه دیررس درخت فرهنگ نیست. هنوز یک قرن از پیروزی اسلام نگذشته و تدوین قرآن پایان رسیده، رشد علم یکباره ظاهر شد. دریائی از گیاهان، که دوران زمستان را پشت سر گذاشته بودند، از زمین سر برآوردند، رشد کردند، شکوفا شدند و گلی آوردند که معرفیت جهانی یافت.

چون اسلام جوان بی تجربه سرسخت، در همه جا با مذاهب دیگر برخورد پیدا میکرد، اینجاست که طرفداران مذاهب قدیمی و دستجات کوچک پیرو عقاید مختلف، در برابر اسلام بمبارزات عقیدتی میپروازند. اینجاست که اختلاف نظرها وحدت مسلمانان را بچند مکتب تقسیم میکند. اینجاست که خطر انهدام، آنرا سریعاً تهدید میکرد. حال اسلام جوان میبایست قدرت فکری خودش را در مبارزات ایدئولوژی، با مذاهب کهن و دستورات فلسفی آنان بمرحله آزمایش بگذارد. و این وضع برای سازندگی اسلام بسیار مفید واقع شد. چون اسلام نسبت به مسیحیت دارای اصول کاملاً دیگری بود.

اسلام واسطه بین انسان و خدا نمیشناسد، که این خود دارای دو جهت مفید و مضر هم بود، ولی بهر حال بهمین جهت هم طبقه‌ئی را که این نقش را بازی کنند برسمیت نمیشناسد و سلسله مراتب

و سیستم مربوطه اصلاً وجود ندارد. یک فرد قادر متعال، همچون پاپ، که بر فراز همه قرار گیرد و نقش بازرس ایفا کند وجود ندارد و یا حداقل در آن دوران رشد و صدر اسلام وجود نداشت. بنابراین بطور کلی، امکانات اظهار عقاید مختلف، در اسلام زیادتر و تکفیر کمتر است. این حتی در مورد روحانیون سیاسی هم صادق است. حتی در مورد روحانیون سیاسی قدرتمند و با تمایلات خشک مذهبی و با دید محدودتر از عباسیان — از المنصور تا المأمون — نیز صادق است. البته در اینجا هم، هر بار که خشک مقدسی بر عقاید آزادانه مذهب اسلام تفوق مییافت، بلافاصله دانش و هنر هم متوقف میشد. بطوریکه پس از نابود کردن پیشروان متفکر اسلامی وسیله مغولها و اسپانیائیه‌ها و برقراری سلطه افراد خشک و بی‌تحرك و کوتاه بین، شرایط اصلی‌ی دوران انحطاط و سیر قهقرائی‌ی فرهنگی، اعم از علمی یا هنری در جهان اسلام فراهم شد.

در حالیکه قبلاً برخورد عقاید و تماس نظریات با یکدیگر، تحرك دائمی‌ی فکری را سبب میشدند و در نتیجه، دین اسلام در حال کشتش و کوشش بود و مجبور بود دائماً سلاح علم مسلح بوده و چه بسیار امکانات و نیروهائی که در افرادش مستتر بود، رشد و نمو دهد و مورد استفاده قرار دهد. اضافه براین، بسیاری از ضروریات مذهب اسلام و وظایف عملی روزانه آنان را باید بحساب آورد:

ضروریات معالجه بیماران، شهرهای بزرگ با میلیونها جمعیت که باید از سرایت امراض آنان جلوگیری گردد، داروهای جدید و بهتری را آزمایش کردن و بخاطر کشف همین داروهاست که میبایست جهان گیاهی و حیوانی را با دید تیزبین علمی و تجربی مورد توجه قرار داد. یکطرف آبیاری زمین را بهبود بخشیدن و طرف

دیگر، کره زمین را اندازه‌گیری کردن، حرکت ستارگان را محاسبه کردن، برای مسافرت از راهنمایی ستارگان کمک گرفتن، زمان و مکان را دقیق تعیین کردن...، در همه این بخشها میبایست بیاموزند و اطلاعاتشان را وسعت و عمق بخشند — در هر حال و در هر کجا!

اینها بی‌قید و شرط و آگاهانه، هرآنچه از بقایای منابع علمی بدستشان میرسید، برای احتیاجات آموزشی شان جمع‌آوری میکردند و در همه جا، ضمن آثار هندی، ایرانی و چینی، هر بار به تکه‌هایی بسته‌گرفته از آثار یونانی و ارثیه‌های مکتب اسکندریه برخورد میکردند.

ولی این یافته‌ها آنانرا کفایت نمیکرد. دیگر حس علمی آنان بیدار شده بود و میخواستند هرآنچه ممکن است از منابع علمی بدست آورند. بنابراین جستجوی گنجینه‌های علمی بشکل مخصوصی شروع میشود. این جستجو یکی از اهداف حکام وقت گردیده و با خرج مبالغ هنگفت و افسانه‌وار، هیاتهای را مأمور کرده و با کمک سیاست خارجی بانکار میپردازند.

نجات بقایای علوم و ارزش تاریخی آن

کتاب، واسطه سیاسی! علم، سفیر صلح! چیزهایی که در تاریخ سابقه نداشته و ندارد، آنهم باین وسعت.

اعراب چقدر دلباخته کتاب بودند! آنهم کتابهایی درباره مسائل خشک، مانند هندسه و مکانیک، درباره طب، نجوم و فلسفه. همانطور که یک کشور فاتح تحویل سلاحهای جنگی و کشتیهای جنگی را شرط قرارداد صلح میکند، هارون الرشید پس از پیروزی در جنگ عموریه Amoria (۸۳۸ میلادی) و آنکارا Ankara، تحویل نوشته‌های یونان قدیم را شرط صلح با بیزانتس اعلام کرد. در حالیکه امروزه از مغلوبان، معادن، مواد خام، صنایع جنگی، طرح‌های جدید سلاحهای جنگی را (با مخترعش یکجا) شرط میکند. آنزمان الامون پس از پیروزی‌اش بر روم شرقی از قیصر میخائیل سوم (Michael III.) خواست، تمام آثار فلاسفه که تا آنزمان بزبان عربی ترجمه نشده بودند، بعنوان خراج جنگی تحویل

مسلمانان دهد — سلاح فکری — تا در اینجا جهت مسلح شدن عقل برای هدف صلحجویانه مورد استفاده قرار گیرند.

درواقع سران اسلام میبایست کاملاً عاشق دیوانه ابن طومارها و بسته‌های پاره پوره از کاغذ (پاپیروس) و پوست آهو میبوده باشند! چه معامله‌ئی بهتر از این که بیزانتسی‌های مسیحی، با فرستادن چند لوله از این نوشته‌ها، دوستی مسلمانان را خواستار شوند!

حکام قسطنطنیه باین فکر هم افتادند که شاید بتوانند بوسیله این نوشته‌ها، که مورد علاقه مسلمانان است، یکی از حکام اسلامی را همدست خود کنند و علیه دیگری برانگیزند. با این محاسبه، یک چمدان پر از این نوشته‌ها هم برای عبدالرحمن سوم در اندلس میفرستند، که در میان آنها دستورات داروسازی و داروئی دیوسکوریدس Diuskurides میباشد.

مسیحیان با این ترتیب، حراج افکار بی‌دینهای یونانی را بطالبان آن «که بیدینهای اسلامی باشند» با قاطعیت ادامه میدهند. مسلمانان هم برای اینکار سرکیسه را شل میکنند و فرستادگان مخصوص با اختیارات وسیع و پول کافی، از بغداد به بیزانتس و هندوستان میفرستند و از دانشمندان این کشورها بعنوان واسطه کمک میگیرند، مانند فتیوس از رم شرقی Photius، که اقامت در دربار عباسیان پیروز و آزادمنش و دانش‌پرور را به بیزانتس مغلوب کینه‌توز و اندوهناک ترجیح میدهد.

بدست آوردن نوشته‌های ترجمه نشده بزبان عربی، دیگر تقریباً یکی از سرگرمیهای امرا، وزرا و ثروتمندان ممالک اسلامی گردید. مبالغه‌گفتی میدهند تا اینکه وسیله کمسیونهائی مرکب از دانشمندان و یا فرستادگان خصوصی، سرتاسر یونان و آسیای صغیر و

هرجای دیگر که هلنها زمانی پانهاده بوده‌اند، بقایای آثار یونانیان را که از دست مسیحیان، تخریب و سوزاندن مراکز علمی و کتابخانه‌ها، در امان مانده بود، جمع‌آوری کنند.

در جاهای عجیبی این گنجینه‌های علمی را پیدا میکردند. یکی میگوید که در یک زیرزمین تاریک، در اسکندریه، که موشها و عنکبوتها لانه کرده بودند، نوشته‌ئی درباره ساختن آلات جنگی، در بین دو سنگ که رویهم قرار داشت، یافته است. دیگری در جعبه‌ئی بسته قرار داشت، که آن جعبه را در دیوار قطور یکی از دیرهای سوریه، جاسازی کرده بودند.

گفته شده است که در آسیای صغیر، «که از بیزانتس سه روز تا آنجا راه است»، محمد بن اسحق کتابخانه بزرگی را کشف میکند: «در یک عبادتگاه بزرگ قدیمی، با دربی آهنی و بزرگ، که از دو لنگه بود و بزرگتر از آن را کسی ندیده است، یونانیان در زمانهای گذشته که ستارگان و الهه‌ها را میپرستیدند، آنجا را ساخته بودند و در آنجا برای خدایانشان هدایا میآوردند و قربانی میکردند». محمد بن اسحق، شرح این موفقیت بزرگ را، که در اثر کوشش زیاد، بعنوان سفیر یک مملکت اسلامی بدربار بیزانتس، نصیبش شده، چنین ادامه میدهد: «من یک بار از حاکم رم شرقی خواهش کردم که درب آن عبادتگاه را باز کند. ولی او بهانه آورد و باز نکرد، باین دلیل که آن درب از زمانیکه ملت رم شرقی مسیحی شده‌اند، همچنان بسته مانده و باز نشده است. ولی من موضوع را دنبال کردم و چون در موضوعهای مختلفی باو کمک کرده بودم، خواهم را کتباً عرضه کردم و یکی از روزها که در جلسه شورای آنان شرکت کرده بودم، تقاضایم را شفاهاً تکرار کردم. بالاخره

دستور داد درب را باز کردند.

ساختمانی دیدنی که دیوارها از سنگهای بزرگ مرمر ساخته شده بود. نوشته‌هایی بر دیوار حکاکی شده و مجسمه‌های رنگ شده، که من از آن نوع بهتر و زیباتر ندیده بودم! این مکان پر بود از مکتوبات قدیمی که چندین محموله شتر می‌توانست باشد. تعداد آنها را به هزاران تخمین می‌زدند. مقداری از آنها پاره شده بودند و مقداری کرم خورده و پوسیده بودند...»

نجات این آثار علمی از دست فراموشی و نابودی، شامل اهمیت جهانی و تاریخی است. تمدنی انحطاط یافته و مغلوب شده در حال غرق شدن بود و داشت در برابر کسانی که آن تمدن را زمانی ساخته بودند ولی آنزمان از آن چشم برگرفته و بهدنی توجه کرده بودند، که مربوط باین جهان نیست، فرو می‌رفت.

آنچه دنیای امروز از بقایای آن در اختیار دارد، اهمش را مدیون همین زحمات و علاقه مسلمانان و «دانش‌جوئی» آنان است. فقط مقدار کمی، بعدها از بی‌زانتس، بر آن اضافه گردید. ولی با وجود این، مجموعاً اینها اثری نیمه کاره و ناتمام، از تاریخ بشریت قبل از اسلام محسوب می‌شوند. چون تمام آثار کتبی عهد قدیم را ما در اختیار نداریم. اینکه چقدر از آنها بکلی از بین رفته بودند، شاید بتوان وسیله دائرة المعارفها و آثار کتبی دیگران، تخمین زد.

خدمت فرهنگی مسلمانان در ترجمه آثار قدیمی

آنچه مسلمانان از آثار علمی کهن، بوسیله جمع‌آوری، از نابودی نجات دادند، کنسرو نکردند و در موزه‌های در بسته برای حفاظت از دست نور و هوا هم آنها را نگهداری نکردند، بلکه آنها را از جایگاه‌های غیرطبیعی، اعم از مدرن گرایی (مانند امروزه) و یا عتیقه و فراموش شده (مانند آتزمان) بجایگاه زندگی روزانه منتقل کردند و در دسترس هر کس قرار دادند.

مختصر اینکه آنها را ترجمه کردند. آنها نه بزبان مسخ شده خشک و غیرقابل فهم برای عموم، که فقط محرم اسرار آنها بفهمند، مانند زبان لاتین در قرن هشتم میلادی در اروپا، بلکه بزبان زنده و قابل فهم برای دنیای امروز اسلام، یعنی بزبان قرآن. و این زبان قرآن، یعنی زبان عربی، که آموختنش یکی دیگر از ریشه‌های رشد تمدن اسلامی در سرتاسر جهان امروز است. هر مسلمانی میبایست بتواند قرآن را بعربی بخواند و برای دیگری بیان

کند. بنابراین هر مسلمانی عربی می‌آموخت و عربی می‌فهمید. هر فرد از امت اسلامی شخصاً اجازه ورود باین «مدینه علمی» را دارا بود، نه فقط یک عده معدود منزوی شده محرم اسرار، که در حاشیه ملت جای دارند!

ترجمه آثار یونانی بزبان عربی، از حدود سال ۶۸۷ میلادی در زمان بنی‌امیه شروع شد. این معادل زمانست که در اروپا شخصی بنام پپین فون هریتال Pipin von Heristal پسر کارل مارتل، خودش را از سرایداری بمقام حاکمیت بر فرانسه رساند. خالد بن یزید، از خاندان بنی‌امیه، میبایست از جانشینی خلافت دمشق صرف‌نظر کند. این سرخوردگی، او را بدامان علم کشاند. ولی مشاهده اینکه چگونه دوستانش به خواری وزاری، کتابهای خارجی را میخوانند، او را باین فکر انداخت که کتابها را آسان کند. او سرسلسله پشتیبانان فراوانی در کار ترجمه آثار خارجی بزبان عربی است. وی دانشمندان یونانی و عرب را از اسکندریه خواند و ترجمه آثار هلنی و مصری را بزبان عربی، بوسیله آنان امکان‌پذیر ساخت و تعمداً با این مهمانان فرهنگی بزبان مادری خود صحبت میکرد.

همین کار را که خالد بن یزید در دمشق شروع کرد، خلیفه عباسی آنرا در بغداد، بنفع اسلام و مسلمانان ادامه داد.

در کتاب مروارید (عقد الالی - سیند هنتا) که تحفه ایست از هندوستان، آمده است: «المنصور دستور داد، این کتاب را بزبان عربی ترجمه کنند و بعد برحسب آن کتابی تنظیم کنند که اعراب بتوانند از آن برای محاسبات حرکات ستارگان استفاده کنند». و عملاً آنچه بنظر برای پیشوایان اسلام رشدش مفید واقع میشد، تشویق

آنها نه نیمه کاره بلکه تمام و کمال و وسیع انجام میدادند. اهمیت و موفقیت ترجمه ها کمتر از جمع آوری آثار نبود. هارون الرشید دانشمندان و مترجمین را بدربار خود فرا میخواند، تا اینکه تحت رهبری یحیی بن ماسویه، ارزش کتابها را تعیین کنند، تا اینکه کارمندان آنها بتوانند وجه آنها در مقابل غرامت جنگی، با کشور مربوطه محاسبه کنند. المامون یک دارالترجمه رسمی (آکادمی ترجمه) تأسیس میکند و جانشینان او نیز در اینکار باو تاسی میکنند.

سه پسران موسی بن شاکر ثروت فراوان خودشانرا برای جمع-آوری آثار، و هیاتی که بترجمه آنها پرداخت، بکار بردند و چنانکه گفته میشود «آنان نیز سرمشق دیگران شدند»، همچنین پزشکی از بعلبک بنام قسطابن لوقا Qosta ben Luga و حنین بن اسحق، که پسر یک داروساز است و این نام علم (سمبل) تجدید حیات عهد عتیق، و فعالیتهایی که برای این تجدید حیات، وسیله مسلمانان انجام شد، گردید. این شخص از طایفه ئی بود بنام العبادی، که این طایفه زمانی مسیحی بودند و در حدود الحیره، مرکز تجارتی قدیم، در کنار فرات، زندگی میکردند و الحیره سابقاً شهر حکومتی خاندان لخمیه بود Lachmiden و طایفه العبادی، که حنین بن اسحق از آن خانواده است، در حوالی راه کاروانی ئی، که ارباب از بین النهرین رد میشود و از این شهر میگذشت، چادر میزدند.

داستان حنین نیز خود علم (سمبل) است. داستانیست از سرکوفتگی و قصاص — سرکوفتگی ئی که وسیله «تکبر» ایرانیان، بر علیه اعراب غالب، نصیب این جوانه خاندان العبادی شد، و او را تحریک و کوشا کرد، تا اینکه غلبه فکری و علمی عرب را نیز

امکان پذیر سازد.

از الحیره تا بغداد، حدود ۹۰ کیلومتر است «فقط لازم است
حنین بفرات بنشیند و بطرف شمال براند، تا بشهر آرزویش که
کنار دجله واقع است برسد» — این جوابی بود که، در کاروانسراها،
صدبار بسؤالش داده بودند.

او در سال وفات هارون الرشید (۸۰۹ میلادی) در الحیره
متولد شده بود. دیگچه ها و وسائل لبراتوار پدرش، در کله کوچک
این جوانک باریک اندام، علاقه دیگری رشد داد، غیر از امور
خرید و فروش، که دوستانش بدان اشتغال داشتند. بالاخره زمان
انتظار سپری میشود و روزی از روزها دوست دیرینه‌شان، حبیشا
Hubaisch، که کاروان داربود، قبول میکند با دریافت یک مثانه پر
از مرهم کافور، پسرک را تا بغداد، که مرکز حکومت عباسیان
بود، همراه ببرد.

در این زمان خانه یحیی بن ماسویه، آن پزشک بزرگ ایرانی
الاصل و متولد جندی شاپور، که در زمان هارون و مامون ریاست مترجمین
آنها را بعهدہ داشت، محل ملاقات و مذاکره دانشمندان نخبه
بغداد بود. حنین هم میخواهد یک پزشک شود، و با تمام کوشش
و عشق علمی، در این سن پانزده سالگی، سردرس این دانشمند
معروف و محبوب آنزمان، حاضر میشود. نه... او هرگز دانشجوی
آسایشجو نیست. سؤالهایش همچون دشنه تیزی، که تشریح را
سبب میشود، مرتباً تطاول کلام استاد را قطع میکند.

ماسویه بشوخ طبعی معروف است، و درباره او داستانهای در
شهر گوش بگوش میرسد. ولی بهمان اندازه هم، بخاطر زبان تیز و
بی شرمش، بدنام است. یک بار که در اثر سئوالات بی پایان این

حریصان علم، از کوره بدر رفت، برحنین فریاد کرد: «برو بهمانجا که آمدی! بنظر من توهم باید بروی مانند همشهریهای دیگر، در الحیره صرافی کنی! ولی بهرحال دست از طب بردار! این برای العبادی شغل نمیشود!» حنین خانه او را گریه کنان رها کرد. تحقیر لغات ماسویه، که براین جوان فرود آمده بود، همچون جای شلاق، سوزش میکرد. او در این روزها از عصبانیت میلرزید و میاندیشید که: نشان خواهم داد. العبادی نشان خواهد داد، که بآنچه تصمیم گرفته است بیاموزد، توانائیش را دارد، پزشکی شود همچون ماسویه،... بیشتر، پزشکی مهمتر از آنکه او را تحقیر کرده است! او عازم شهر رومیها (یونان) شد و در آسیای صغیر زبان یونانی آموخت و براین زبان چنان مسلط شد که میتوانست آثار پزشکان بزرگ یونانی را از روی نسخه اصل بخواند و بفهمد. و نزد بهترین معلمان بصره، درکنار خلیج فارس، زبان عربی اش را تکمیل میکند، و اضافه برآن، زبان فارسی هم میآموزد. زبان آرامی نیز از کودکی صحبت میکرده است.

از زمانیکه این جوان عرب اهل الحیره، دروازه بغداد را پشت سر گذاشته، تا کنون دو سال گذشته است. شبی خلیل بن عبدالله که از شاگردان پیشرفته ماسویه بود، بدیدن یکی از دوستانش میروید. شخصی ناآشنا، باریشی سیاه را دید، که بدون توجه به تازه وارد، روی پوست تختی در گوشه اطاق چمباتمه زده است. خلیل این شخص را تا کنون در بغداد ندیده بود. او میخواست با دوستش صحبت کند و بآن میهمان بیصدا توجهی نکرد. ناگاه آوازی بگوشش میخورد، گوش میدهد: شعری است درباره اودیسه Odysseus، از Homer، بزبان یونانی. صدا آشناست. خالد او را خوب میشناسد.

آن ریشو، که اکنون سرش را بدیوار کاشی کاری شده نهاده است و دارد شعر قهرمان جهان‌دیده‌ئی را می‌خواند، دوست قدیمی و همدرسی سابقش، حنین بن اسحق است. حنین از خلیل خواهش می‌کند: «درباره من با کسی صحبت نکن که کار من هنوز پایان نرسیده است.» پس از زمانی کوتاه، خلیل، رفیق اسرار آمیزش را دوباره می‌بیند، و این بار در خانه جبریل بختیشوع، رئیس انجمن پزشکان بغداد. این پیرمرد موقر و باله‌اقت از خاندان کهن پزشکان جندی‌شاپور، حنین هفده‌ساله را مورد توجه خاصی قرار می‌دهد. آری روش مودبانه پیرمرد نسبت بساو، در حد احترام برای آدم‌های بزرگ است: «استاد حنین، صدایش می‌کند و مانند یک مهمان محترم در خانه‌اش با او رفتار می‌کند.

خلیل موقع خروج از منزل، ناباورانه از او می‌پرسد «او تو را استاد حنین می‌خواند؟» و کنج‌کاوانه منتظر جواب می‌شود. حنین آنچه را که بدستور این رئیس پزشکان ترجمه کرده‌است، نشانش می‌دهد و در این لحظه احساس می‌کند که زمان تسویه حساب فرا رسیده: «بگیر این کاغذها را و نشان یحیی بن ماسویه، که آن‌موقع من را با اردنگی از کلاش درسش بیرون کرد بده و برایش تعریف کن هر آنچه اکنون در منزل جبریل بن بختیشوع دیده و شنیده‌ئی.» او راق بدست ماسویه میرسد و مطالعه می‌کند و فریاد برمی‌آورد «یک چنین ترجمه‌ئی کار بشر معمولی نیست، مگر اینکه ارواح مقدس او را در اینکار یاری کرده باشند — به حنین بن اسحق بگو که من افتخار می‌کنم اگر اجازه بدهد از این پس از جمله دوستانش باشم.» حنین بعدها در بغداد شروع به تدریس درس طب می‌کند. و جبریل بن بختیشوع نیز برای شنیدن آن، بدون اینکه احساس

حقارتی بکند، در آنجا حضور مییابد و از محضر درس دوستش استفاده میکند. بعضی اوقات حتی ماسویه هم که زمانی استاد او بود در مجلس درش حضور مییابد.

ولی شهرت بیشتر را بوسیله همان ترجمه‌های استادانه‌اش، که در این فن، از ماسویه بمراتب پیشی بسته بود، بدست آورد. پسران موسی بن شاکر دل‌باخته ترجمه‌هایش شدند. این ترجمه‌ها خالص و ناب و قابل اعتماد هستند! لغت بلغت ترجمه نشده‌اند، بلکه محتوی و معنای واقعی در قالب زبان دیگری ریخته شده است، در زبان بلیغ و ظریف عربی. بخصوص محمد بن موسی بن شاکر، قلباً علاقمند باین جوان العبادی شده است. محمد او را بخانه خود میبرد و با حقوق زیاد او را بترجمه آثار یونانی، که خودش و برادرانش جمع‌آوری کرده بودند می‌گمارد.

بهمین زودی حنین میبایست برای خودش همکارها و کمک‌هائی انتخاب کند. ولی هیچ کتابی از انستیتوی او خارج نمیشود مگر اینکه وسیله خود او دقیقاً بازدید و تصحیح شده باشد. هر اثری که از زیر دست او میباید رد شود، وسیله او بطور واضحی به بابها و فصلها تنظیم میشود. کاری که ارزش اثر جالینوس را، کسیکه حنین بیشتر از دیگر نویسندگان به او علاقمند بود، بالا میبرد.

در این نمونه میتوانیم مشاهده کنیم که چه اندازه امکانات در دست یک نفر مترجم میتواند قرار داشته باشد، چقدر تمایل یا عدم تمایل، علاقه و تفاهم شخص خودش و یا تفاهم محیطش، که بتناسب آن انتخاب میکند، در تعیین طریق فرهنگها موثر است. علاقه حنین بجالینوس بود که، جالینوس اهل پرگامن را بصدر طب عربی نشاند و بعد هم که طب عرب باروپا رسید، مقام او همچنان

حفظ ماند.

فعالیت این مترجم پزشک، بآثار طبیبی جالینوس، بقراط، ارباسیوس، دیوسکوریدس و بولس الاجانیطی، محدود نمیشود. او آثار ارسطو، افلاطون و کتاب یونانی عهد عتیق و کتابی بنام «هفتادم» را عبری ترجمه میکند. همچنین بآثار فلسفی، متافیزیک، ریاضی و نجوم میپردازد.

بعکس مترجمین بعدی اروپائی‌ی لاتینی زبان، حنین درهمه بخشهای یادشده دارای معلومات محکم و درخشان نیست. او بر مطالب مورد ترجمه‌اش آنچنان غالب است که بخودش اجازه میدهد جاهائیکه در متون اصلی، تاریک و ناواضح بیان شده است، تفسیر کند و برتمام این آثار مقدمه‌های تخصصی مربوط بآن علم، و شرح لازم نوشته است.

او در کار ترجمه‌اش چنان با وجدان است که، بقول خودش، در صورت امکان حداقل سه نسخه خطی از مطلب مورد ترجمه‌اش تهیه میکرد، تا بتواند متون را هم، از نظر معنا با هم مقایسه کند در صورت پوسیدگی و فقدان قسمتهائی از یک نسخه، از نسخه دیگر استفاده کند.

چه در زمان قدیم و چه در قرون وسطی، در کجای دنیای خارج از حوزه تمدن اسلامی، چنین ناشر با وجدانی وجود داشت؟ این درك عالی از وظیفه علمی یک ناشر، این تعهد و امانت در برابر مولف و مواظبت در اینکه فکر مولف را بشکل اولیه‌اش در ترجمه ارائه بدهد کجا یافت میشود؟ این شعور و روشی است که اگر امروزه یافت شود، و ما بخواهیم دارنده آنرا بخصوص ستایش کنیم، میگوییم «خیلی مدرن» است.

حنین خواستار نسخه مخصوصی از یکی از آثار جالینوس بود و نمییافت. این اثر در آنزمان نیز کمیاب بود. او خودش بجستجو میپردازد و در این باره مینویسد: «من بآن احتیاج فوری داشتم و بهمین جهت عازم بین‌النهرین شدم و از آنجا بسوریه، فلسطین، مصر، و بشهر اسکندریه رسیدم، ولی هیچ کجا موفق نشدم آنرا پیدا کنم، فقط یک نیمه آنرا در سوریه یافتم.»

حنین با این اثر کمیاب که امروزه اصل آن نابود شده است، مقدار زیادی آثار دیگر با خودش به بغداد میآورد. در این بین، المتوکل جانشین مامون، او را بعنوان پزشک خصوصی اش و رئیس مدرسه ترجمه جدید التأسيس خلیفه تعیین کرد.

بدین ترتیب دانشمندان اسلامی بوسیله ترجمه هاشان نیز، بسیاری از آثار عتیقه یونان را از فقدان کامل نجات دادند، آثاری که اروپا هرگز بدون مسلمانان، بآنها دسترسی نمییافت: کتابهای علم تشریح جالینوس، آثاری درباره مکانیک و ریاضیات از هرن Heron، فیلو Philo و منلائوس Menelaos. آثاری درباره عدسی و نور از بطلمیوس و اثری درباره توازن از اقلیدس Euklid، و درباره ساعت با فشار آب و حجم شناور از ارشمیدس Archimedes. سه کتاب درباره مقطع مخروطات Kegelschnitt از اپولونیوس Apollonius را ثابت ابن قوه رهائی بخشید، همان ریاضیدان بزرگ و پزشک، که مستعدترین پسر حنین، و برادرزاده اش، جزو سرآمد شاگردان او، در طول این دهها سال کار ترجمه هستند. که در این بین نیز تعداد این شاگردان به ۹ میرسد.

همزمان مرگ حنین، اهم آثار کلاسیک، ترجمه شده و حاضراست. حال کار علمی خلاق میتواند شروع شود.

عشق بکتاب

با همان سرعت شیوع یک مرض مسری، یا شبیه ولع پس از جنگ دوم جهانی برای ماشین و یخچال و تلویزیون، عشق بکتاب هم شیوع پیدا میکند. هر کس بقدر توانائی خود بدان میپردازد. شیوع آن در بین ملل اسلامی بآن شدت و وسعت بود که فقط این زمان جدید، یعنی زمان ما است که توانسته در این باره بر آن پیشی بگیرد.

همانطور هم که امروزه سطح اقتصادی و اجتماعی و فکری یک نفر را به بزرگی ماشین و تلویزیونش میسنجند، همانطور هم بین اعراب قرون نهم تا سیزدهم میلادی، مقیاس قضاوت، تعداد و اهمیت کتابهایی بود که دارا بود. این بنا با احتیاج واقعی زمان بود که خلیفه هارون الرشید، به پیشنهاد وزیر برمکی‌اش، در «دانشگاه» (بیت الحکمه) واقع در بغداد کتابخانه‌ئی تأسیس میکند. این وزیر برمکی، همانطور که از نامش پیداست، از خاندان رئیس روحانی‌ی

معبدبودائی میباشد (دالای لاما) که مسلمان شده است^۱.

اکنون کتابخانه‌ها هستند که مثل قارچ از زمین سربرمی‌آورند. یکی از مسافران در بغداد در سال ۸۹۱ میلادی، یکصد کتابخانه عمومی می‌شمارد. هر شهری برای خودش کتابخانه تأسیس میکند. مسلمانان میتوانند در قرائتخانه‌های آن با آرامش کامل بمطالعه بپردازند و یا کتاب کرایه کنند. در این کتابخانه‌ها، برای مترجمین و رونویس‌کنندگان، محل خاصی وجود داشت. هر کس می‌توانست در سالنهایی که برای اجتماع در نظر گرفته شده بودند، به بحث‌های رسمی و مذاکره بپردازد. نظیر وظایفی که امروزه برای کلوپهای کتاب در انگلستان در نظر گرفته شده است.

یک شهر کوچک مثل نجف در عراق در قرن دهم میلادی دارای چهل هزار جلد کتاب بود. در حالیکه دیوهای اروپا همان ده تا دوازده کتابی هم که داشتند چون برایشان جزو چیزهای کمیاب محسوب میشد، آنها را با زنجیر بجائی میبستند.

در ده تا دوازده جلد فهرست بزرگ، کتابهای کتابخانه شهری را صورت برداری کرده بودند. هر مسجدی کتابخانه داشت. سالن اصلی هر بیمارستان که محل مراجعه تازه واردین است، دارای قفسه‌های پهن و پر از کتاب بود. و تمام آثار طبیبی تازه منتشرشده را خریداری میکردند تا اینکه برای تعلیم محصلین طب و همچنین برای مراجعه پزشکان، جدیدترین معلومات در اختیارشان قرارداشته

۱- برمک نام جد یحیی بن خالد برمکی که ایشان را برامکه گویند. از بزرگان عجم بود و بخدمت عبدالملک مروان درآمد و پایه بلند یافت و بهمد هشام بن عبدالملک مسلمان گشت و نسلش بسیار گشت. همه خاندان عقل و کفایت بودند. نام برمک در اصل عنوان ولقبی بود که بر رئیس روحانی معبد بودائی بلخ (بهار) میدادند - منتخب از لغتنامه دهخدا - مترجم

و در جریان باشند. **خواجه نصیرالدین طوسی** در کتابخانه رصدخانه مراغه، تعداد چهارصد هزار جلد کتاب جمع‌آوری کرد.

همان حقی که خلیفه در بغداد بخودش می‌دهد، کوچکترین خان عرب هم در دورترین گوشه‌های کشور بخودش داده است. بدین ترتیب است که یکی از امرای با معلومات جنوب عربستان، تعداد یکصد هزار جلد کتاب در کتابخانه‌اش داشت. ابن‌سینا هیجده ساله بود که برای معالجه سلطان محمد منصور بخارائی، با پزشکان وی بهمکاری پرداخت. پپاداش این کار باو اجازه داده میشود که از کتابخانه دربار، کتابهایی که برای ادامه تحصیلاتش لازم داشته باشد انتخاب کند. در این کتابخانه، کتابها بترتیب مطالب تقسیم‌بندی شده بودند و در اطاقهای زیادی، که در این ساختمان بزرگ وجود داشت، تنظیم شده بودند. ابن‌سینا میگوید: «در آنجا کتابهایی دیدم که مردم اکثراً حتی اسم آنها را نمیدانند. کتابهایی که من نه قبلاً دیده و نه بعداً در جایی دیدم».

کمی بعد از آنکه ابن‌سینا دربار را ترك میکند، کتابخانه طعمه حریق میشود. دشمنان و حسودان او را بآتش زدن کتابخانه متهم میکنند و میگویند: «ابن‌سینا کتابخانه را آتش زد، چون او خواست معلوماتی که در آنجا بدست آورد منحصر باو بماند، و بعدها آن معلومات را بنام خودش منتشر کند».

ولی کسی باندازه **خلیفه‌الغریز قاهره‌ئی**، کتابخانه‌اش اهمیت نداشت، حتی **خلیفه قرطبه** (کردبا)، که در سرتاسر آسیا افرادی داشت که مرتباً برای تکمیل کتابخانه‌اش میکوشیدند. این کتابخانه فاطمیان قشنگترین و تکمیل‌ترین کتابخانه بود و دارای یک میلیون و ششصد هزار جلد کتاب بود، تنها شش هزار و پانصد جلد کتابهای ریاضی و

هیجده هزار جلد آثار فلاسفه.

ولی این ابهت، پسرش را از آن باز نمیدارد که با رسیدن بحکومت، کتابخانه دیگری در کنار آن بنا کند که دارای هیجده سالن بود. در اینصورت چرا باید وزرا و کارمندان دربار، باینگونه کارها سعی نکنند و از پیشوای خود تبعیت نکنند؟ نظیر کتابخانه یکصد و هفده هزار جلدی مهلبی وزیر، که در هنگام وفاتش در سال ۹۶۳ میلادی بجای گذاشت، کم نیستند. ابن عباد که همکار او و جوانتر از اوست دارای کتابخانه ایست با تعداد دویست و شش هزار جلد کتاب.

ویک قاضی تعداد یک میلیون و پنجاه هزار جلد کتاب داشته است. اگر این تعداد تخمینی هم باشند و از کم و کسری هایش هم سخاوتمندانه صرف نظر کرده باشند و اگر نام «جلد» در زبان عربی به باب معینی هم که جداگانه صحافی شده است گفته شود، با وجود این، تنها اینکه مسلمانان با چنین افتخار و سرافرازی در مورد کتابها و کتابخانه‌شان صحبت میکردند، گویای لذتی است که از آن ردیف کارها میبردند. این لذت باور کردنیست. میگویند یکی از این وزرای اسلامی هرگز بمسافرتی نرفته بود، که تعداد سی شتر کتابهایش را در آن مسافرت حمل نکرده باشند. با این ترتیب برای آنها که دنبال سنت کتابخانه‌های متحرک میگردند جای سئوالی باقی میماند...؟

قیصر فریدریش دوم که چند جانبه شاگرد مکتب مسلمانان محسوب میشود، دارای یک چنین کتابخانه متحرک (برپشت شتر) نیز بود که در مسافرتهايش همراه او بودند.

امروزه کجا هستند کتابخانه‌های خصوصی بیست و سی هزار جلدی، مانند کتابخانه پوشک خصوصی سلطان صلاح الدین ایوبی بنام

ابن مطران و داروساز معروف ابن تلمید و یا دانشمند تاریخ شناس
ابن القفطی!

کتابها که بوسیله ماشین چاپ نشده بودند، بلکه دستنویس بودند و
یک جلد آن ماهها و گاهی سالها طول میکشید و بهمین جهت هم
کمیاب و گران بودند!

ابن الهیثم پایه گذار علم بینائی (اپتیک)، برای رونویسی
یک جلد کتاب اقلیدس، مبلغ هفتاد و پنج درهم دریافت کرد که
بوسیله آن مدت ششماه زندگی میکرد. و ابن الجزار طبیب فیروانی که
علاقه زیادی بمسافرت داشت، پس از مرگش، مقدار دوازده هزار و
پانصد کیلو پوست آهوی نوشته، بدستخط خودش، باقی گذاشت.
از پزشک دیگری تعریف میکنند (و همزمانهای او بواقعیت آن
تردید ندارند) که از طرف سلطان بخارا دعوت شد تا بانجا رود و
اقامت گزیند. ولی او این دعوت را میبایست رد کند چون برای
جایجا کردن کتابهایش بتعداد چند صد شتر نیاز داشت. و از دانشمندی
اطلاع در دست است که پس از مرگش ششصد صندوق پر از کتاب
در علوم مختلف بجای گذاشت. صندوقها چنان سنگین بودند که چند
نفر مرد، بسختی هریک از آنها را از خانه او بیرون کشیدند.

معترضانه خواهند گفت: بدیهیست که چند نفر تحصیل کرده
احتیاج بکتابهای تخصصی دارند! شاید نه باین وسعت، ولی بهر حال
همیشه چنین بوده است!

نه، اینطور نیست. کتابدوستی در بین همه مسلمانان از هر
دسته وجود داشته است، نه تنها بین دانشمندان. هر فرد خود-
ساخته‌ئی، از مردان بزرگ کشوری گرفته تا ذغال فروش، از قاضی
گرفته تا موزن، مشتریان دائمی کتابفروشیها بودند. در یک کتابخانه

متوسط خصوصی یک فرد اسلامی، در قرن دهم میلادی، تقریباً بیش از جمع کل کتابهای کتابخانه‌های اروپا کتاب یافت میشد.

رایج چنین بود که هر کس تمکن مالی داشت میبایست مجموعه‌ئی از کتب کمیاب و پرارزش هم داشته باشد.

یکی از مسلمانان تاریخ‌دان، خاطره ناملایم و خنده‌داری را از بازار کتابفروشا تعریف میکند: «موقعیکه من در قرطبه بودم زیاد ببازار کتابفروشا میرفتم و در جستجوی یک کتاب معینی بودم که خیلی بدان احتیاج داشتم. بالاخره یک روز آنرا یافتم و خواستم بخرم ولی وسیله دیگری وجه بیشتری بفروشنده پیشنهاد شد. من بطرف گفتم: «خدا انشاءالله این آقای دانشجو را حفظ کند! اگر تو برای تحصیلاتت حتماً باین کتاب احتیاج داری من از آن میگذرم. چون دیگر قیمت آن از حد گذشته است. او جواب داد: من دانشجو نیستم و از محتوای این کتاب هم اطلاعی ندارم. من تازگی کتابخانه‌ئی برای خودم ترتیب داده‌ام تا نزد دیگران من هم چیزی بحساب بیایم. و اکنون در قفسه کتابهایم یک جای خالی هست که این کتاب درست آنجا جای میگیرد. اضافه بر این از آن خوشم آمده است چون خوشخط است و جلدی مجلل دارد. قیمتش هم برایم بی‌اهمیت است، چون خدا را شکر، من کسی هستم که قدرت مالی آنرا دارم. گفتم بلی، آدمهائی مثل تو پول آنرا دارند! پروردگار هم گردو را بکسی میدهد که بی‌دندان است.»

ولی اینها پایه و اساس را تشکیل نمیدادند بلکه آنها که «دندان داشتند» در اینجا پیشقراول بودند. بهمین جهت هم این گرمی بازار، یکساله و یا دهساله پایان نیافت، بلکه قرن‌ها همچنان ادامه داشت. این یکی از عوامل مهم اقتصاد اسلامی شد که هر ساله میلیاردها برای

خرید کتاب پرداخت میشد. تنها کتابخانه نظامیه دانشگاه معروف بغداد، بودجه سالیانه خرید کتاب و آثار خطی دیگرش، یک میلیون ونیم فرانک طلا بود.

صدها هزار نفر بخاطر کتابدوستی جامعه، بکار و نان میرسیدند. آنجا رونویسان و خوشنویسان در فن خود، هنرمندان واقعی بودند. هر کتابخانه و هر کتابفروشی، تعدادی از این افراد را بکار مشغول میداشت. اینها اکثراً طلبه‌هائی بودند که هم کار میکردند و هم درس میخواندند، و یا افراد باهوش و بی‌پولی بودند، که بدینوسیله درآمدی داشتند.

کاغذسازها هم در کارخانه‌های کاغذسازیشان و همچنین در آسیاهای خوردکننده و نرم‌کننده مواد اولیه کاغذ، در شهرهای سمرقند، بغداد، دمشق، طرابلس شام، طبریه در فلسطین و «یاتینا» واقع در بلنسیه اندلس، مشغول بکار بودند.

صحافها هم بودند که کاغذ را بنوع صحافی‌چینی، دوتا، سه‌تا، چهارتا، هشت‌تا و شانزده‌تا کرده بقواره‌های متداول و معروف به منصورى یا فولیو Folio بغدادی، ربعی یا کوارت Quart هشت قسمتی یا اکتاو Oktav، همانطور که امروز در اروپا نیز آنچنان نامیده میشوند کرده، بعد از این، جزوات را ته دوزی کرده و صحافهای چرم کار برای آنان جلد چرمی نقش‌دار میساختند. چندین ریسه Ries کاغذ و چندین لیتر مرکب ساخته شده از دوده و سمغ عربی^۱، در طول

۱- سمغ عربی، همان ماده اولیه‌ئی است که در کاغذسازی بعنوان چسب و هم به جهت غلظت محلول کاغذ هنوز هم بکار میرود. این سمغ عربی را که در اروپا به Gummiarabikum معروف است از يك نوع درخت افاقها میگیرند که در جنوب سودان بمقدار زیاد وجود داشته و دارد. مرکبی را که با اضافه کردن سمغ عربی درست میکردند، دارای ثبوت بود و هرچه زمان میگذشت

یکسال بمصرف نوشتن میرسید! چقدر پوست آهو و پوست بز سختیانی^۱ یا مارکین (سفیان) (Saffian-Marouquin) بکارمیرفت! و در اینجا شغل کتابفروشی نیز مانند داروفروشی، یکی از کشفیات تمدن اسلامی است. کتابفروش واسطه فرهنگ بود، و کتابفروشی، مرکز فرهنگی شهر. این چیزهائی بود که مدتهای مدید، فقط در نزد مسلمانان رایج بود.

«پیش کتابفروشها»، اسم بازار کتابفروشها در بغداد است، که در «باب البصره» واقع است، جائیکه صدتا دکان کتابفروشی است. دانشمندان بغداد و جهان اسلامی در اینجا همدیگر راملاقات میکردند. جائیکه دائماً طغیانهای قلب و عقل درهم مخلوط میشدند. در اینجا فیلسوف و شاعر و منجم، در کنار همدیگر در میان نشریات جدید، تفحص و جستجو میکردند. و همین جا است که طیب و تاریخدان و دوستداران کتاب، دنبال مجلدات کهنه میگشتند. در اینجا بحث میکردند و تکه هائی را برای همدیگر میخواندند. اینجا مرکز مبادلات علمی بود.

«تبادل افکار»، اسم یکی از کتابهاست که در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی انتشار یافت و شامل یکصد و شش گفتگو بین دانشمندان را یادداشت کرده است که برخی در خانه یکی از فلاسفه اسلامی و بعضی دیگر در بازار کتابفروشها رخ داده اند. در اینجا و در همین زمان، ابن الندیم کتابفروش، از مشتریهایش

←

نیز ثابت تر میشد - مترجم.

۱- سختیانی، نام پوست بز دباغی شده و باسماق رنگ شده است - این صنعت دباغی یکی از هنرهای قدیمی ایرانی است و تاریخ آن به قبل از زرتشت میرسد - مترجم

پذیرائی میکند. او یکی از معروفترین کتابفروشهای بغداد است و خود دانشمندی عالیرتبه و نامی است.

ابن الندیم مؤلف فهرست مجموع کتابهایست که بزبان عربی منتشرشده بود، اعم از ترجمه ها و تالیفات اصلی دانشمندان اسلامی، بنام «الفهرست». هر عنوان در این فهرست، شامل یادداشت‌هایی درباره تاریخچه نویسنده کتاب است که بعضی از آنها اطلاعات و آشنائی شخص آن کتابفروش جهان‌دیده میباشند. ابن‌الندیم براین اثر استادانه اش «فهرست علوم» مقدمه‌ئی نیز اضافه کرده است که اختصار و بزله‌گوئی تند و تیزش در آن مقدمه، نشان‌دهنده شغل او است و مسلماً آنرا از دل کتابفروشها و ناشران همه دورانها، بیان کرده است:

«افکار تشنه نتایج اند نه مقدمه‌ها و آرزو دارند بدون فتح البابهای طولانی به‌هدف مورد نظر برسند. بهمین جهت برای مقدمه باین چند کلمه کفایت میکنم که گویای تصمیم من در نوشتن این کتاب است» و پر مطالعه بودنش در بین همکارانش، که در تمام شهرهای اسلامی، دانش قرن را بخواستارانش میرساندند، از استثنائات نیست.

کتابفروشهایی هم هستند که فقط کتابهای قدیمی و کمیاب می‌فروشند و برای کتابدوستان جالبند. و از آنجا که از طرف بنگاههای

۱- خداوند بر عمر آن آقای دانشمند بیفزاید، مردم تشنه بدست آوردن نتایجند نه مقدمات، و از رسیدن بآرزو و هدف خود شاد میشوند نه از تطویل و اطباب در عبارات. از این‌رو ما در مقدمه کتاب خود باین چند کلمه اکتفا نموده و همین را برای مقصودی که در تالیف این کتاب داریم کافی میدانیم.... نقل از مقدمه ابن‌الندیم بر «الفهرست» ترجمه م. رضا تجدد - مترجم

انتشاراتی کسی سراغ اینها نمی‌آمد، آن کتابفروشها بشهرهای دیگر مسافرت میکردند و سراغ نشریات جدید را میگرفتند و بکشف موقعیت و چگونگی بازار کتاب از نظر یک کتابفروش میپرداختند.

یکی از این کتابفروشهای دوره‌گرد، ابن ابی‌اصیبه می‌باشد که برای خرید کتاب از عراق بمصر آمده بود و وارد قاهره شد. او شنیده بود که طیبی ثروتمند بنام **افرایم بن الزفان Ephraim ben Assufan** در این شهر است. این طیب یکی از بهترین شاگردان «تمساح-الشیاطین» بود که دائماً افراد زیادی را برای رونویسی و تکثیر کتاب گمارده داشت و بدانوسیله گنجینه بزرگی از آثار طب و دیگر آثار برای خود تهیه کرده بود. وی بوسیله توصیه، از این دوست بآن دوست، و با حوصله زیاد و گفتگوهای که شبها را بسحر میرساند، بالاخره زمینه آشنائی با آن پزشک را آماده کرد.

کتابفروش به طیب پیشنهاد جالبی میکند، و افرایم نظر دارد ده هزار جلد کتاب از کتابخانه‌اش را بقیمت خوبی باو بفروشد. خبر این معامله بگوش **الافضل وزیر مصر** میرسد و در درون این شخص مقتدر، که یکی از دوستداران علوم بود، احساس وطن‌دوستی ساده‌ئی باشکارا زبانه میکشد، که خلاصه آنچه در مصر تهیه شده باید در همین‌جا بماند و برای بالابردن شهرت عراق بآنجا فرستاده نشود. **الافضل**، افرایم پزشک را نزد خود میخواند و او را با جدیت تمام متوجه وظیفه‌اش میکند که چنین گنجینه‌هایی باید برای کشور باقی بماند و از جیب خودش پولی را که قرار بود افرایم از آن کتابفروش عراقی دریافت کند باو بدهد. در همین روز مردم شاهد حمل مقدار زیادی صندوقهای کتاب بکتابخانه وزیر «وطن‌دوست» بودند.

بنابراین هرآنچه کتابفروش عراقی، از حوصله و سفارش و درهم بیشتری، مایه گذاشت، بیفایده ماند. از اینجاست که صدسال بعد ابن ابی اصیبعه در یادداشت‌هایش مینویسد «مقدار زیادی آثار طب و دیگر کتب یافتیم که اسم افرایم و فامیل الافضل را داشت.» اینکه یک فرد سیاسی در سطح الافضل، با علم و هنر سرو کار داشت و با جدیت بعلم نجوم میپرداخت و با برادرش مجادلات شعری داشت، در اینجا چیز غیرطبیعی و استثنائی نیست. علاقه فکری و علمی، از خصایص مسلمانان این قرون است. همانطور که علاقه به فوتبال، ظاهراً از خصایص بشر اروپائی امروزیست: هر کس از خود چیزی بروز ندهد جدیش نمیگیرند.

آنجا مردیست همچون امیر اسامة بن منقذ که از آن آزمایش کدالای هنر طب فرانکی‌ها تعریف میکرد. بد میآورد، و در اثر قتل و غارت جنگجویان صلیبی، هرآنچه داشت از دست میدهد، که با صبر اسلامی‌اش آنرا تحمل کرده، در خاطراتش مینویسد:

«با سلامتی بچه‌هایم و بچه‌های دوستانم و سلامتی زنهایمان، تحمل از دست دادن اموالم را دارم. از دست دادن برادرم فقط برایم خیلی دردناک بود. چهار هزار جلد کتاب بود، کتابهای گرانبها که فقدان آنها نیز رنجی بود که تا آخر عمر در نظرم مجسم ماند.» این جملات یک دانشمند نیست، این را یک جنگجو و سیاسی نوشته است. بدیهیست که او نیز مانند اکثر ملتش از کودکی خواندن و نوشتن آموخته است.

امتی بمدرسه می‌رود

آیا اهمیت آن احتیاج بیان دارد؟ ظاهراً آری— وقتی شخص باروپای مرکزی در قرنهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ میلادی با حداقل ۹۵ درصد ییسوادش فکر کند.

در همان زمان که کارل کبیر (شارلمان) سرپیری بخودش زحمت می‌دهد این هنر مشکل و کمیاب، یعنی نوشتن را بیاموزد. در همان زمان و حتی صد سال بعدش هم اشراف اروپا افتخار میکردند که نوشتن نمیدانند، و در دیرها فقط چند نفر رهبان بلد بودند قلم بدست بگیرند.

پیش می‌آمد که در تمام بخش دیر سنت گالن St. Gallen، در حدود سال ۱۲۹۱ میلادی حتی یک رهبان هم نوشتن بلد نبود.

در همین زمان در هزاران هزار مدرسه‌های اسلامی در شهرها و دهات، پسر و دختر از شش تا یازده ساله روی فرشهای

کوچکشان زانو میزدند و با مرکب متمایل بقهوه‌ئی، حروف و اعدادشان را روی لوحهای تخته‌ئی آغشته بموم نقش میکردند. و آیه‌های قرآن را هیجی میکردند و آنچنان میآموختند تا اینکه از حفظ بتوانند دسته‌جمعی بخوانند و قدم‌بقدم بسوی دستور زبان و صرف و نحو آن بجلو میرفتند.

منظور اصلی و هدف از بوجود آمدن این مدارس این بود که هرکسی بتواند، دانسته بدین اسلام وارد شود و مسلمان واقعی گردد. این مدارس از روی احساس و احتیاج داخلی و آزادانه و خودبخود بوجود آمدند. هیچکس دستوری در این مورد صادر نکرده بود. چون هر مسلمان میبایست روزانه آیاتی از قرآن بخواند (و بفهمد و عمل کند).

اینجاست که دوباره بین شرق و غرب دره‌ئی عمیق نمودار میشود: کتاب مقدس عیسی فقط با کشیشها سروکار دارد. این کتاب با آدمهای معمولی حرف نمیزند و در مقابل آنان سکوت محض است. تنها روحانی، آن کتاب را میخواند و زبان وحی را میفهمد. از سال ۸۰۰ میلادی بعد در اروپا دیگر موعظه‌های بزرگان لاتین از طرف ملت فهمیده نمیشدند. بخاطر همین، مجمع کلیسائی Tours دستور داد مردم را با زبان دهاتی خودشان موعظه کنند. بنابراین، تعلیم، فقط بیک لایه نازک از جامعه مربوط میشد، آنهم محدود بتعلیمات آسمانی لاتینی و منتج از تجدید حیات دوران کارل کبیر Karolingische Renaissance.

برای ملت مسیحی آن دوران، نه تنها ضرورت آموختن زبان و خط لاتین وجود نداشت، بلکه تعلیمات عمومی بکلی مردود بود. کشورهای اسلامی جز این بودند. حکومت اسلامی علاقمند

بود که امور رعایا در مسیر طبیعی و صحیح قرار گیرد. او امور تعلیمات را بدست گرفت. بچه های طبقات مختلف بمدارس ابتدائی رفته و آنهم در مقابل مبلغ کمی که برای همه امکان پذیر باشد. و از زمانیکه معلمین را حکومت برسرکار میگمارد، برای بچه های افراد بی بضاعت، مدرسه، بدون شهریه بود.

در بعضی از نواحی که اصلاً آموزش مجانی بود، مثلاً در اسپانیای اسلامی اضافه برهشتاد مدرسه ئی که در قرطبه وجود داشت، الحاکم دوم در سال ۹۶۵ میلادی بیست و هفت مدرسه دیگر هم، برای افراد بی بضاعت ساخت.

در قاهره منصور قلاوون در محوطه بیمارستان منصوری، مدرسه ئی هم برای بچه های بی سرپرست (دارالایتام) ساخت و برای هر بچه جیره تعیین کرد، «یک قرصه نان در روز، یک دست لباس زمستانی و یک دست تابستانی در سال». حتی ترتیب معلمین دوره گرد را دادند، تا اعراب بادیه نشین را درس بدهند. این پوشش آموزشی که بر تمام ملل اسلامی شامل شد، محلی را باز گذاشت؟

ولی تعلیم اسلامی در این سطح باقی نماند. این بار علتش سیاسی بود. دولت و دسته های مخالف دولت که در جانبداری از ملت با هم مسابقه داده بودند، چیزی بود که بالا بردن سطح تعلیمات عمومی را سبب شد.

حرکت اولیه در قرن دهم میلادی از طرف دسته های «چپی» بود. برای اینکه تبلیغات خودشانرا بر علیه دستوریهای خشک، بهتر نمایش دهند، بهترین و مفصلترین برنامه های تعلیماتی، برای تمام گروه های مختلف ملت را در اساسنامه

خودشان نوشتند. آنان مدارس عالی ترتیب دادند که یکنوع گیمنازیوم Gymnasium امروزه آلمان محسوب میشود. یابیشتر شبیه کالج Colleg در انگلستان است.

بدیهست که تعلیمات مجانی بود. در همین موقع، حکومت هم از این حرکت استقبال کرد. او هم در اینمورد کارهایی انجام داد تا اینکه در مقابل دسته‌های مخالفش شکست تبلیغاتی نصیبش نشود. بدین ترتیب مدارس عالی در تمام شهرهای بزرگ برقرار شد.

شاگردان این مدارس معمولاً در طبقه فوقانی مدرسه زندگی میکردند، کرایه درکار نبود، کمکهای دیگر هم میشد، منجمله تغذیه مجانی و یک پول توجیبی کمی هم بآنها داده میشد. در زیرزمینها، مطبخ و انبار آذوقه و حمام قرار داشت. در طبقه همکف، اطاقها، سالنهای درس و کتابخانه— بردیف، در پشت ستونهای ایوان اطراف حیاط، قرار داشتند، و در وسط هم حوض آب واقع شده بود. در اینجا محصلین جوان قرآن و سنت، دستور زبان (صرف و نحو)، فلسفه، معانی بیان Rhetorik، ادبیات، تاریخ، انسان‌شناسی (ملل‌شناسی)، جغرافیا، منطق، ریاضیات و نجوم را با برنامه‌ئی فشرده میآموختند!

با سؤال و جواب و در بحث و مناظره، محصلین بمسائل درسی وارد میشدند. استادیاران و تمرین‌دهندگان، که از شاگردان قدیمی و یا فارغ‌التحصیلان بودند، دروس را با آنان تکرار میکردند. همچون خانه زنبور عسل ولی بمقیاس عظیم، این مرکز علمی در جوش و خروش بود. آری «تا شهد معرفت را از هزاران گل دانش بیندوزند».

در این مدرسه رهبران مذهبی و سیاسی تعلیم و رشد داده میشدند. پرفسور یکی از این مدارس، از مسافرت اداریش بیکی از استانهای مملکت، تعریف میکند: «در شهر و در محلی نبودم مگر که یکی از شاگردانم را دیده باشم که مصدرکاری ممتاز بوده است.»

بعضی دهاتیها پسرشانرا بخانه یکی از همین استادان میفرستادند و مخارج او را نقدآ، یا از محصولات خود میپرداختند تا شخصیت او شکل بهتری بگیرد و آن استاد قول میداد، این ماده خام کم یا بیش مستعد را، چنان بسازد که برای سمتهای امور پرمسئولیت مملکت موفقیت‌آمیز باشد. این سمتها عبارت بودند از قضاوت یا امور اداری خلیفه. این جوان جزو اهالی خانه استاد محسوب میشد و کمک میکرد، برای خرید بیازار میرفت و بدنبال استاد همچون روباهی باهوش راه میافتاد و بعنوان مشایع اختخاری، بهرکجا میرفت.

یکی از این استادان از شاگرد باوفایش تشکر میکند که او هنگام بیماری از او پذیرائی میکرد. اویکتا خر استاد را میفروشد تا بتواند وجه داروهایش را پردازد، و حالش که رو به‌بهبودی میرفت، او را بروی گردن خود بحمام حمل کرد.

بعضی از خانواده‌ها فرزندانشان را وسیله معلم سرخانه تعلیم میدادند. بدیهیست بچه‌ئی با استعداد، همچون ابن‌سینای کوچولو که در سن دمسالگی، قرآن و چند اثر دیگر فلسفی را از حفظ میدانست، در چارچوب مدرسه نمیگنجید. پس از اینکه او وسیله معلم خصوصی، بعلم فقه و مسائل آن ورود یافت و نزد یکنفر ذغالفروش محاسبات آموخت، پدرش، ابوعبدالله ناتلی را،

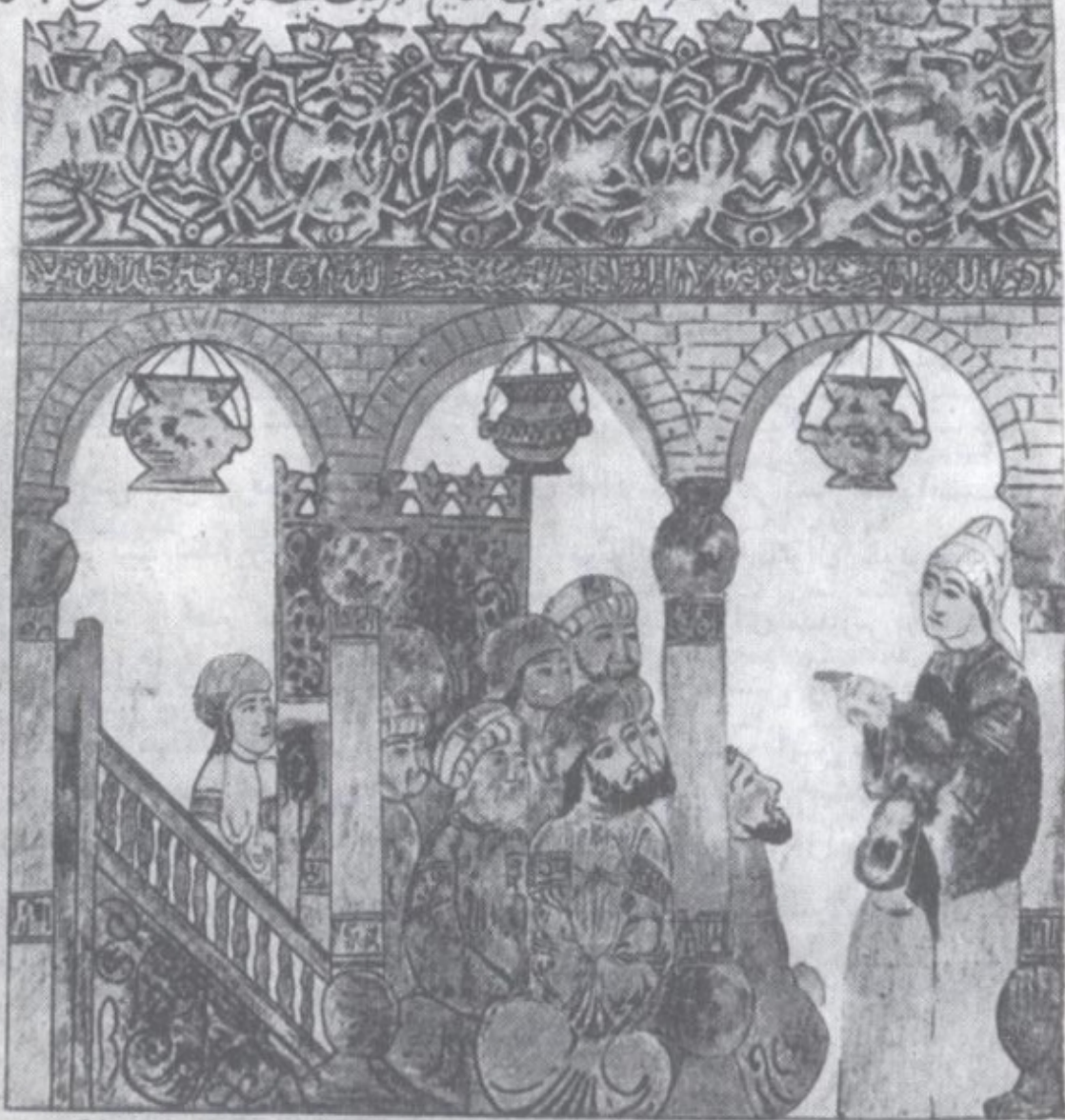
که خود را فیلسوف معرفی میکرد، بخانه آورد. او شروع بتدریس کتاب ایساغوجی (مدخل) **فرفور یوس** (۲۳۲ - ۳۰۴ میلادی) **Isagoge Porphyrius**، بر کتاب «مقولات»، نوشته ارسطو نمود.

ولی بهمین زودی شاگرد با استعدادتر از استاد، سئوالهای مطروح کتاب را بهتر از او جواب مییافت. بعد هم که بمنطق خاص شروع کرد، شاگرد متوجه شد که ناتلی از ظرافتهای این بحث اصلاً چیزی سرش نمیشود. از این پس دیگر، بکمک شرحی، سرخودی بآموختن بقیه ادامه میدهد. او **اقلیدس** را هم پس از اینکه معلم، پنج شش شکل آنرا برایش تعریف میکند، نزد خود مطالعه مینماید. بعداً بسراغ کتاب **المجسطی** میرود. مقدمه این کتاب را نزد استاد باخر میرساند و هنگامیکه بشکلهای هندسی میرسد، ناتلی میگوید: تو این کتاب را هم میتوانی پیش خود مطالعه کنی و بعداً برای من بازگو کنی و شرح دهی، تا اینکه اشتباهات را تصحیح کنم.

و این چندان نپائید که ناتلی بخارا را ترک گفت. از این پس **ابن سینا** با علاقه زیاد به فیزیک و ریاضیات و بعد **براهمنائی ابوسهل مسیحی جرجانی**، بطب میپردازد. اودرباره طب، مشکلترین کتابها را مطالعه میکند ولی بعدها اظهار میکند که هنر پزشکی مشکل نیست، چون خود در مدت کوتاهی آموخته است.

او در آنزمان شانزدهساله بود و یکسال ونیم دیگر صرف عمیق کردن معلوماتش، بخصوص در علم منطق، و مرور در فلسفه کرد. در این زمان است که برحسب پیشنهاد پزشکان سلطان، که سالخوردهتر هم بودند، برای معالجه وی، **ابن سینا** را هم بمشورت میطلبند و او در کتابخانه سلطان و در بیمارستانها بتکمیل

انصبي المرواحل و اظفوني المراحلي فت مبدل المقام فيكم ولا من
 عليكم اذ ما سمعت الا في حاجي ولا نعت الا لاجبي و لست افي اعطيتكم
 بلا سبغني اذ بكم ولا اسألكم اموالكم بلا سترت لكم الكرم فادعوا الله في
 اللباب والافراد للباب فانه رفيع الدرجات مجيد الدعوات وهو الذي يقبل



دانشمندان زن نیز در مساجد (حوزه‌های علمیه) رسماً به تدریس مشغول
 بوده و مستمعین مرد و زن که طالب علم هستند در آنجا مشاهده میشوند

علومش میپردازد: «در هیجده سالگی تحصیلاتش را کاملاً پایان رسانیده بود.» ولی این یکسیر سعودی غیرمعمول، برای متفکری نابغه است.

اما طریقی معمول برای آنکه میخواهد رشته‌ئی را بیاموزد، که بعداً هم آنرا تدریس کند، آنچنان است که راه بمسجد میبرد. چون مسجد تنها محل عبادت نبود. علم هم در این مکان همچون میهمان بود و جایگاهی عالی داشت، که برحسب گفته پیغامبر، علم بر فراز خشک‌مقدسی کور کورانه باید حاکم باشد.

آیا محمد با گفتن این جمله که «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»، چیزی نگفته است که اگر آنزمان در رم این حرف را کسی میزد او را در دادگاه بعنوان ضد دین محاکمه میکردند؟

در مساجد بستونهای سنگی باریکش، دانشمندان اسلامی تکیه داده و شاگردان، گرداگرد آنان اجتماع میکردند. استماع درس این پرفسورها برای همگان آزاد بود. هرکس میتوانست شرکت کند، زن و مرد. و هرکس میتوانست با سؤال خود حرف استاد را قطع کند و یا اعتراض کند. این برای مدرس، جبری سودمند بود، تا هرچه اساسی‌تر موضوع درسش را آماده کند.

گرچه هرکس خیال میکرد رسالتی دارد میتواند بر این مبنا، بعنوان مدرس ظهور کند، ولی انتقادهای حصار پرتوقع، مانع میشد که افراد فارس و نیمچه عالم در اینجا یکه‌تاز میدان بلاغت شوند. در این آستانهای ستونسی مساجد است که طلاب دائماً امکانات آنرا داشتند که بیانات مدرسین نامداری را هم که از شهرهای دور کشورهای اسلامی، بعنوان میهمان بدانجا آمده‌اند، تلمذ کنند.

دانشمندانی که در راه مسافرت بمکه، نزدیک مراکز علمی

میرسیدند و یا آنها که مسافرت علمی میکردند، اعم از تاریخ‌نویسان، جغرافی‌دانان، گیاه‌شناسان، گردآورندگان آثار و سنن اسلامی و یا آثار کتبی کهن، از سواحل اتلانتیک تا دریای مازندران، از شهرها و قصبات گذر میکردند، همه اینها از این موقعیت استفاده کرده تا استادان معروف دمشق و بغداد را ملاقات و از مجالس درس آنان استفاده کنند و یا خودشان اگر اهل فضل و دانش میبودند، سعی میکردند مطالب خود را در مسجد دانشگاهی الازهر در قاهره، القیروان، در فاس مراکش Fes، الزيتونه در تونس، طول مدتی که در آنجا مقیم هستند، بیان کنند. از زبان این میهمانان و مسافران شهرهای دور، افکار و علوم جدید باطراف و اکناف جهان اسلامی برده میشدند. آنچه در طلیطله (تلد- اسپانیا)، یا شهری اظهار شده، پراکنده شدنش و رسیدنش بدان‌شنمندان از بصره تافاس و قرطبه، احتیاج بنشریات تخصصی نداشت.

در این مسافرتها چقدر آسان میتوانست درباره تئوریا و کشفیات، که از دهان بدهان میگشتند، دزدی یا نظیر آن روی دهد! ولسی نه، در اینجا نام صاحب‌نظر، با امانتی هیجان‌انگیز ارائه میشد. «یحیی بن عیسی برای من تعریف کرد که او از ابوبکر البغدادی شنیده بود که چگونه شیخ سعید بن یاقوت در یکی از جلسات رسمی اعلام کرد...»

متفکر اسلامی، با بیان افکار دیگری، بنام خودش، دهان خود را ملوث نمیکرد. اگر کسی بر اساس افکار دیگری، که زنده بود و بر پایه کتاب او میخواست تدریس کند، باید قبلاً اجازه کتبی از او داشته باشد. حتی کسی حق نداشت موقع تدریس،

بیانات استادی دیگر را بیان کند یا شعر شاعری را در انجمنهای رسمی بخواند، بدون اینکه اجازه صریح آنان را دارا باشد. همانطور که پیش از اسلام هم بین اعراب مرسوم بود: شاگرد یکی از شعرای بزرگ از استادش اجازه منحصر بفرد داشت تا بعنوان راوی و ناشر آثار او عمل کند. در اینجا احترام بفعالیت‌های فکری و مرجعیت و مصدر آن، این اندازه عمیق بوده است!

باین ترتیب حق تألیف هر نویسنده محفوظ بوده است. فقط خودش، پس از مرگش هم وارثین او، از ثمره فعالیت‌های فکریش استفاده میکردند. او مختار بود که بفرزندانش و یا با محروم کردن فرزندانش، بشخص دیگری، مثلاً به بهترین شاگردان مکتبش بارث بدهد.

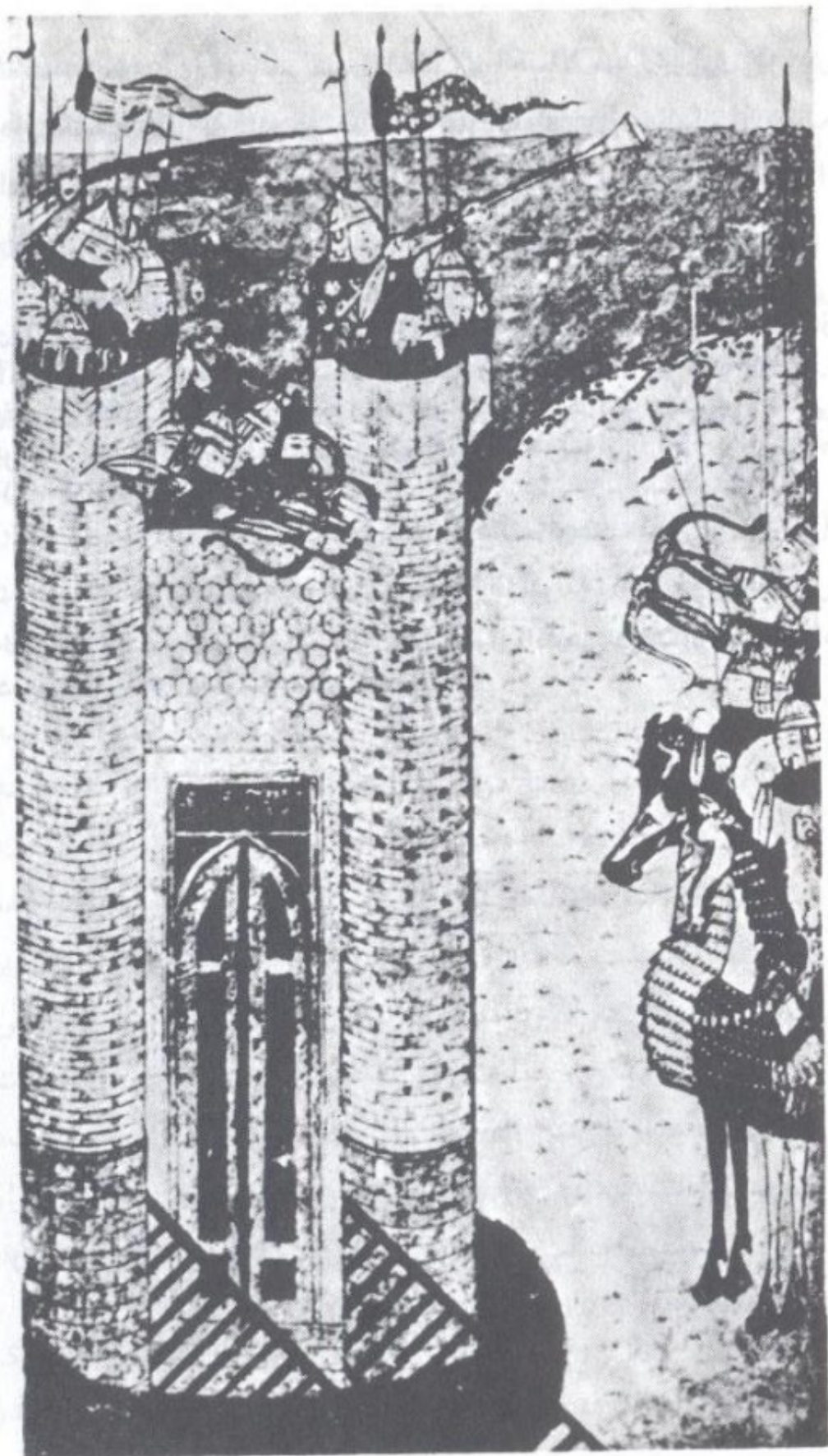
درباره پرفسوری که خیلی آزادمنشانه و بی بندوبار اجازه‌نامه صادر میکرد، شاگردانش میگویند: «اوسرتاسر زمین را با گواهینامه درباره دروس شنیده شده و اجازه‌نامه برای تعلیم، فرش کرده است.» چون هر اجازه‌نامه برای بازگو کردن درس شنیده یا خوانده شده، که در دست محصل میبود، در عین حال سندی بود دال بر قدرت علمی او در مورد مطلب ذکر شده در آن، پس هرکس جواز دریافت میکرد، اجازه و حق تعلیم رسمی‌ی درسی را دریافت کرده بود (جواز تدریس *Licentia docendi*). بنابراین «حق مؤلف» که سنت اعراب بود و در مدارس عالی اسلامی بشکل جواز درس عمومیت یافت، با برقراری تشکیلات مدارس عالی در اروپا، همین رسم بدانشگاههای اروپا راه یافت.

این جواز درس مدارس عالی اسلامی، در دانشگاههای اروپا بنام *Lizentiaten* نامیده شد که امروزه هم هنوز در

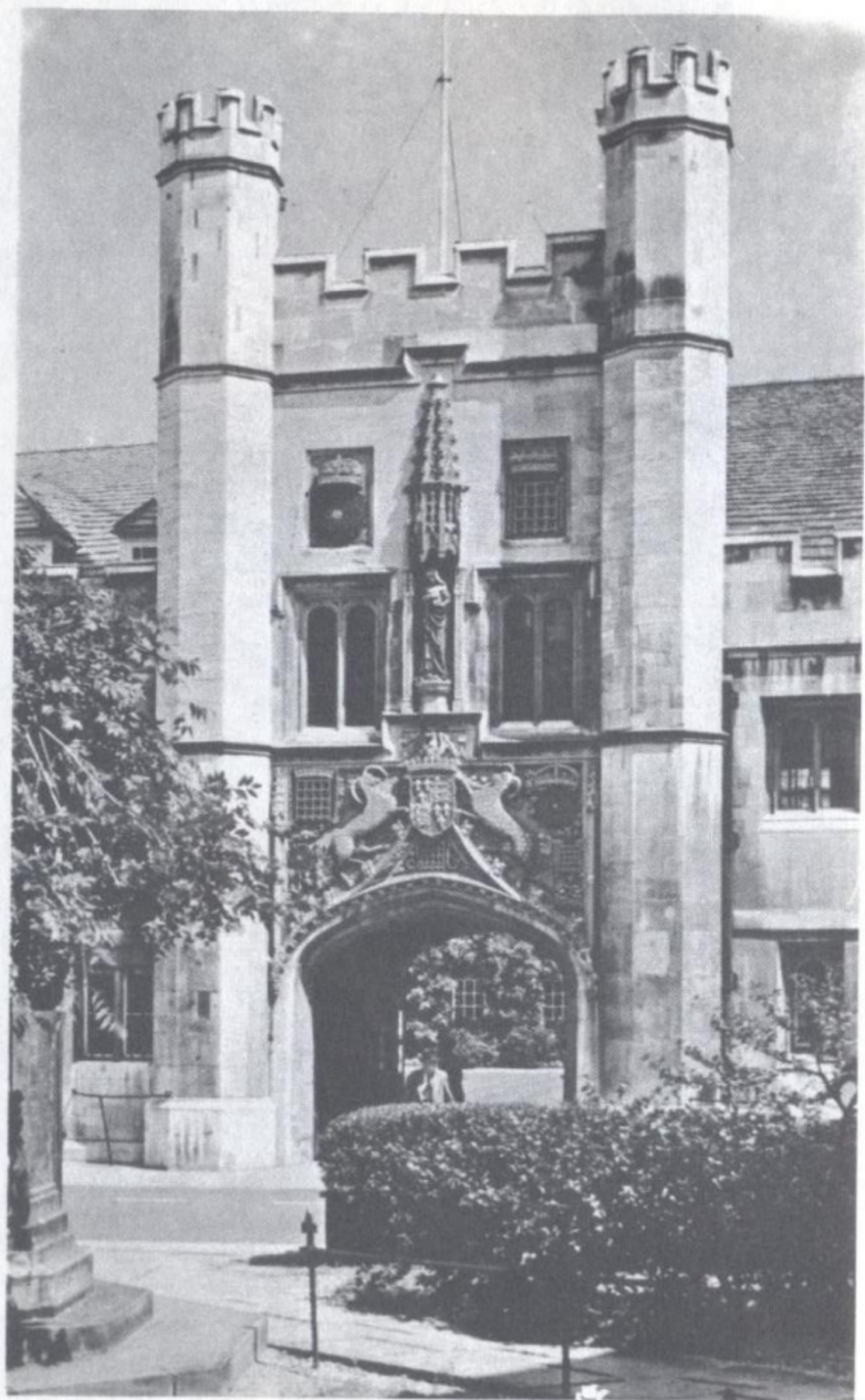
لغت (Lic. theol.) زنده مانده است. و احتمالاً سند دیگری که در دانشگاه‌های اروپا داده میشد و آنرا Baccalaureats مینامند از همان اجازه تدریسی است که در مدارس عالی اسلامی مرسوم بوده و آنرا «حق‌الروایه» میگفتند.

مسلمانان با دانشگاه‌هایشان، که از قرن نهم میلادی شکوفایی داشت، و از زمان گربرت Gerbert که جریان ملاقاتها و روابط از آنطرف پیرنه Pyrenäen ابتدا کم‌ولی رو بازدیداد میرفت، اروپا را بفکر دانشگاه انداخته و زمینه را فراهم کردند. مراکز علمی اسلامی برای شغل‌های این دنیا، و علم بطور کلی، نمونه‌ای را در برابر چشم اروپا قرار داد.

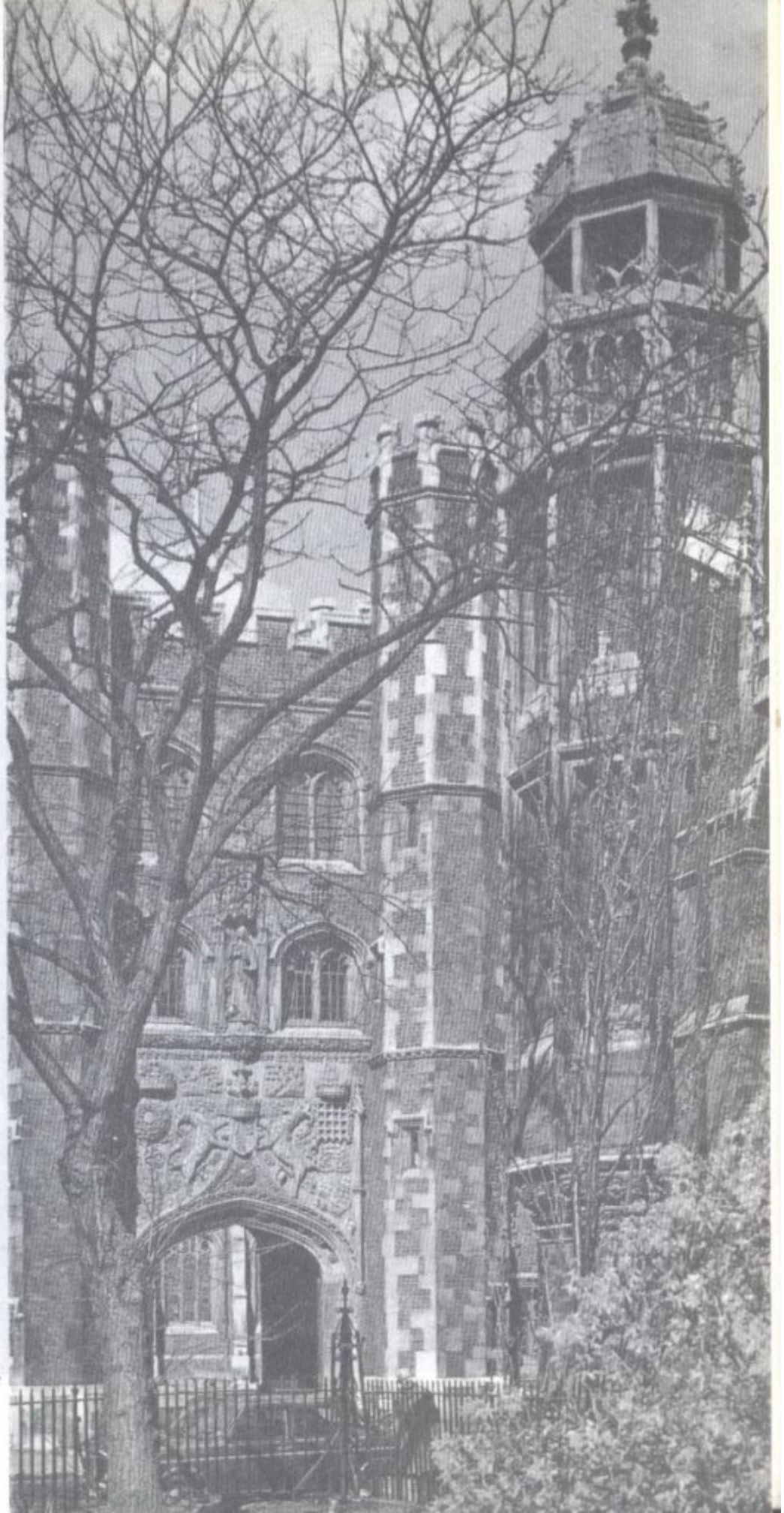
مسلمانان با دادن رتبه‌ها و درجات انجمن علمی (آکادمی) به افراد، و با تقسیم‌بندی دانشکده‌ها (فاکولته) و با روش تدریس خود، باروپا سرمشق دادند. آنان نه تنها سازماندهی دانشگاه، بلکه مواد درسی آنرا هم بمغرب زمین دادند.

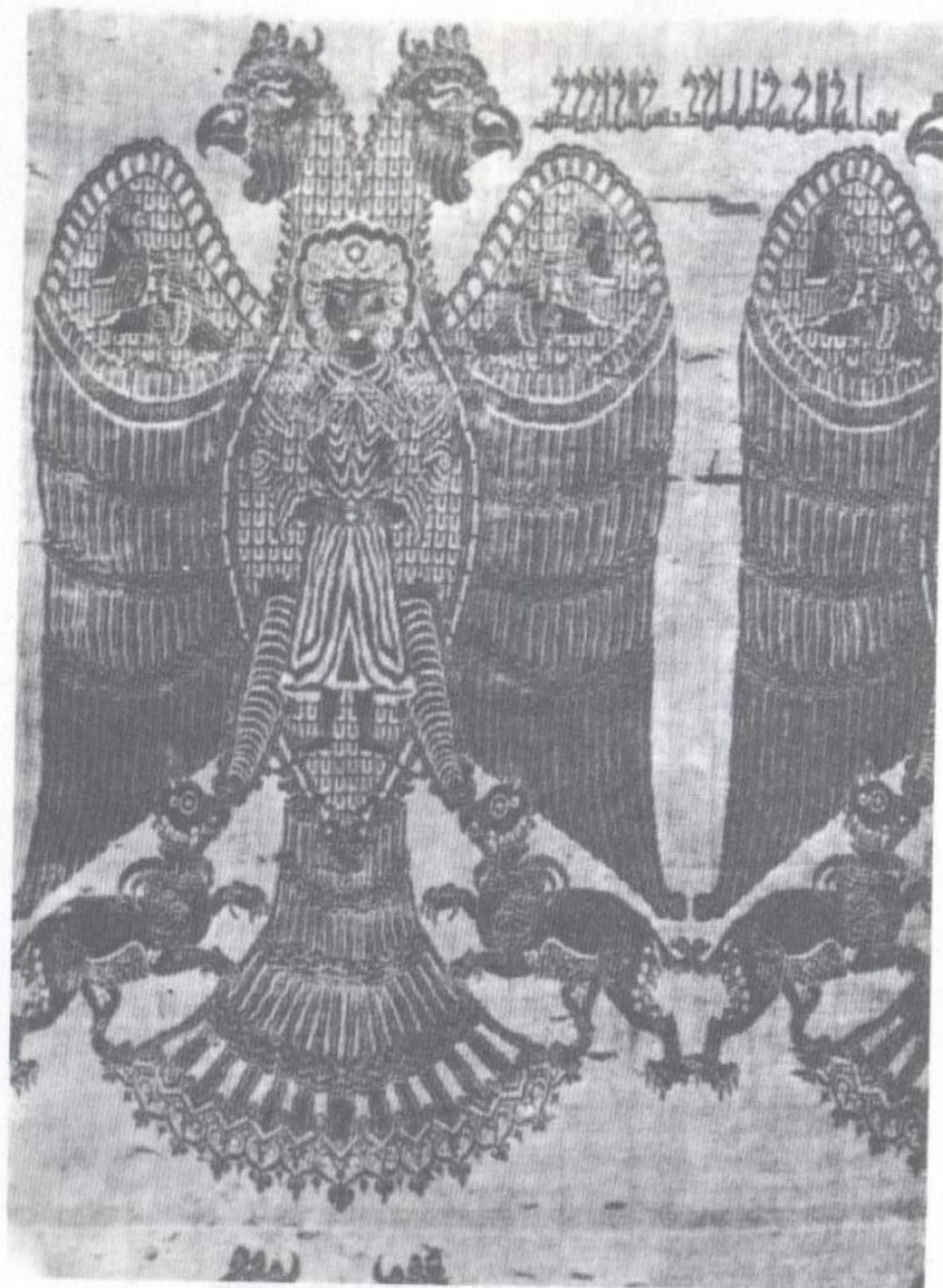


قلعه الموت، اله آموت (عقاب آشیان)



عکس شماره ۱





عکس شماره ۳

شرح تصاویر ۴،۲،۱

ضمن اینکه دانشگاه‌های قدیمی اروپا بخصوص ساختمان‌های دانشکده‌های کمبریج، محوطه داخلی‌اش مدارس علمیه مارا بیاد می‌آورد، نمای خارجی و سردر آنها هم اکثراً با سمبل‌هایی از تمدن آسیائی تزیین شده‌اند.

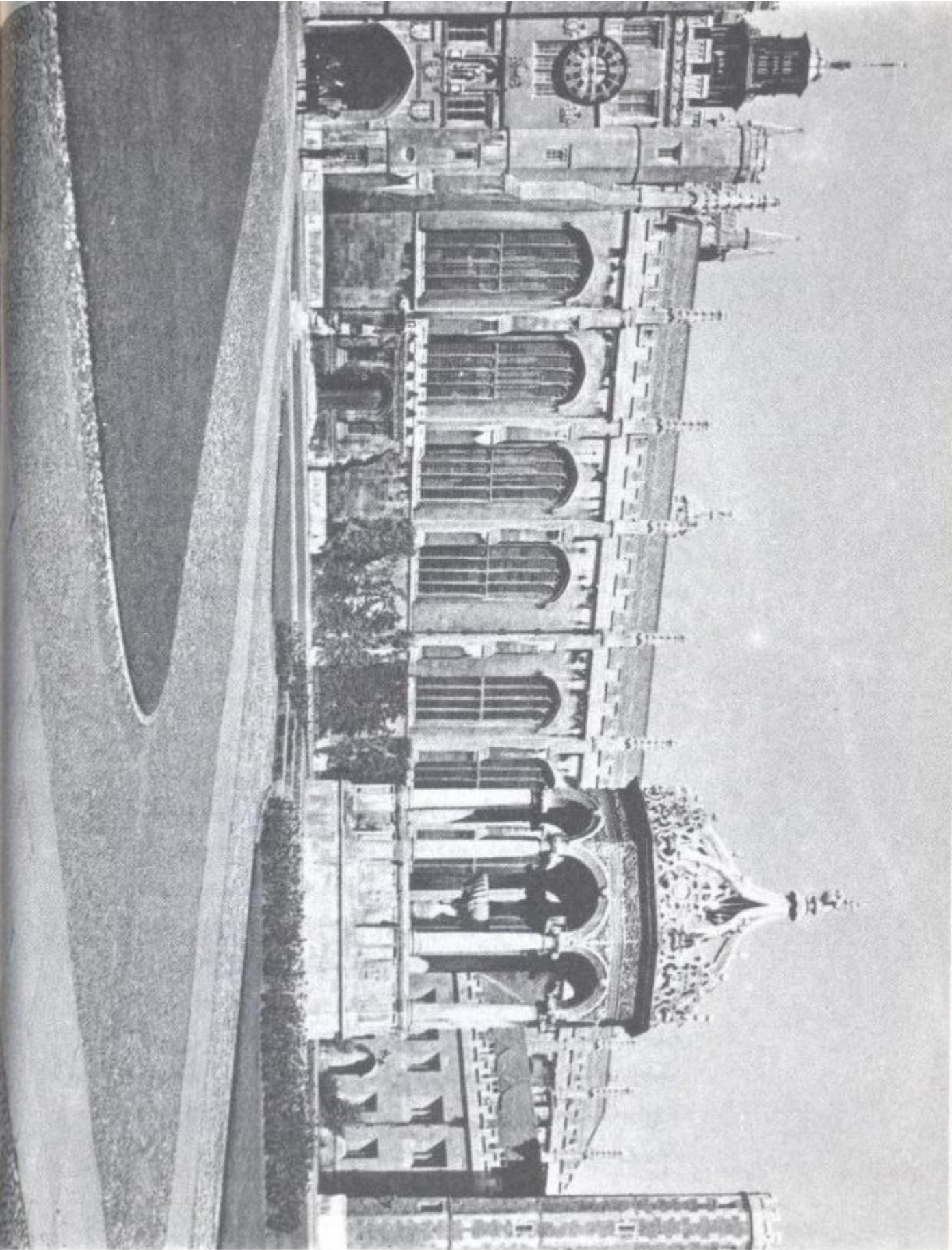
با استثنائات کمی، تمام دانشگاه‌های قدیمی اروپا نمای خارجی‌شان مغلوبی است از قلاع و مساجد آسیائی که مسجد خود در گذشته سبک ساختمان‌ش قلعه نظامی محسوب می‌شود. و این اختلاط قلعه نظامی و مسجد، برای سبک دانشگاه چقدر بجاست. علم و دانش، نیرو و قدرت و پیروزی می‌آورد ولی خود علم را باید با خلوص نیت و صداقت بدنالش رفت و گرنه بدست نمی‌آید که در این خلوص، جلوه‌ئی از هستی و عبودیت و پاکی نهفته است.

اما آنچه در این دو عکس از دو کالج کمبریج، جالب توجه است تزیینات سردر آنهاست که یکی سردر کالج عیسی در خیابان St Andrew's Street که بدستور مادر هاینریش هفتم در سال ۱۵۰۶ میلادی درست شده (عکس شماره ۱) و دیگری متعلق به همین زمان بنام هسپیتس سنت یانس، دادالشفای یوحنا مقدس (عکس شماره ۲) میباشد. پرچم (سمبل) مادر هاینریش هفتم تزیینات سردر این دو کالج را تشکیل داده است. دوحیوان عجیب‌الخلقه شبیه گوسفند سیاه و سفید با بدن‌ی منقوش و در وسط آنها نطمی که بر روی آن نقش‌های گل سوسن و شیر وجود دارد (که مسکن اصلی هردو آنها آسیاست) و در بالای نطم، تاج و در بالای تاج، (در عکس شماره ۱) يك عقاب که بال‌های خود را افراشته است مشاهده میکنیم.

←

حال در مقایسه با عکس شماره ۳ که پارچه‌ایست از قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) که در تپه‌های شهر ری یافت شده است، مشاهده میشود که بر روی این پارچه سمبلی از دوران ساسانی نقش شده است که آن عبارتست از یک عقاب (دوسر) و دو حیوان، شبیه سگ یا گوسفند در پائین.

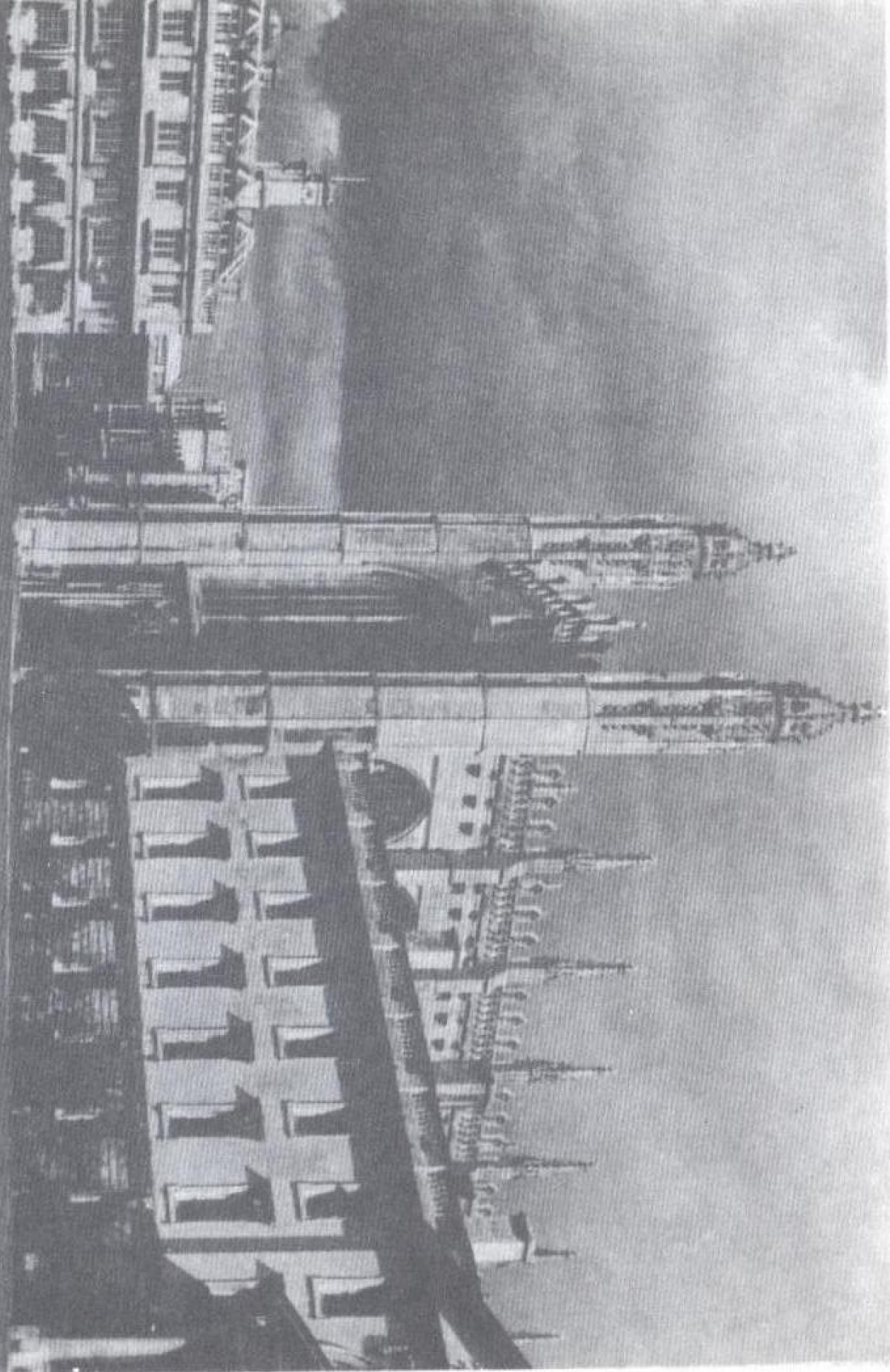
تداعی معانی این سمبل، با سمبلی که بر سردر دو دانشگاه مذکور میکند شدید است. باید در این باره اضافه کنیم که در نزدیکی این محوطه کالج، دیری هم بوده و بین دیرهای اروپا که خود تقلیدی از دیرهای مصر و آسیای نزدیک بوده‌اند رابطه برقرار بوده است و سیر افکار و اطلاعات علمی و سیاسی و هنری از آسیا و آفریقا به این دیرها روانه بودند. بنا بر این همانطور که علوم مختلف و صنایع و غیره از طریق مسافرینی که از جنگهای صلیبی باز می‌گشتند و در بین راه در این دیرها اطراق میکردند رواج یافته است، بعید بنظر نمیرسد که اینگونه سمبلهای آسیائی نیز بدانوسیله بدانجا راه یافته باشند و تمزین سر در دانشگاههای کمبریج و بسیاری مراکز مهم دیگر اروپا شده باشند. مترجم



عکس شماره ۴

شرح عکس شماره ۴

این حیاط کالج ترینیتی (تثلیث) در کمبریج میباشد. در کنار آن اطاقکی که در وسط آن اطاقک فوادهائی قرار دارد مشاهده میشود (سقاخانه). این کالج نیز از قرن ۱۶ میلادی است هاینریش هشتم (۱۴۹۱ - ۱۵۴۷ میلادی) همانکه پنج یا شش بار ازدواج کرد و دستور میداد زن قبلی اش را اعدام کنند (گاهی بوسیله سوزاندن)، تا بتواند با زنی دیگر ازدواج کند، چون کلیسا اجازه طلاق نمیداد و داشتن چند زن نیز ممنوع بود - تغییراتی در این دانشگاه داده است. مجسمه هاینریش بر بالای سردر، در زیر ساعت قرار دارد و بجای چوبدست سلطنتی، یک پایه هندلی بدستش داده اند - مترجم



عکس شماره ۵

شرح عکس شماره ۵

بخشی از دانشگاه کمبریج و کلیسای دانشگاه. این دانشگاه نیز مانند بسیاری دیگر از دانشگاههای اروپا پس از جنگهای صلیبی پایه‌ریزی شده است. گرچه بعدها حوض وسط حیاط را به چمن مبدل کردند ولی هنوز شباهت ساختمانی زیادی با مدارس علمیه اسلامی دارد. کالج‌های کمبریج و اکسفورد از لحاظ طرزکار هم شباهت به حوزه‌های علمیه اسلامی دارند. «یونیورسیتی» دنباله همان فعالیت‌هایی است که در دیرها میشد. که از نظر کیفیت اهم آن همان ترجمه آثار دانشمندان اسلامی از زبان عربی به لاتین میبوده است. مجموعه‌هایی از محل عبادت، مدرسه و کتابخانه در کشورهای اسلامی زیادند ولی سلطه خارجی بخصوص سلطه فرهنگی اروپا سبب شد که دانشگاه‌هایی جدا از این سنت «تحصیل در سایه ایمان» بوجود آید و بشکل تجربیدی بمعلومات اروپائی پرداخته و رابطه خود را با فعالیت‌های علمی گذشته خود بکلی از یاد ببرد و دیدیم که تا آخر هم بدون بار آوری وبدون نتیجه ماند - مترجم

هدیه به اروپا

این مواد درسی چه چیزها هستند؟ البته یونانی‌اند. این چیز است که همه هزاربار تأیید و تصدیق کرده‌اند که مسلمانان واسطه رسیدن فلسفه و علوم یونان با اروپا بوده‌اند.

اروپا با این ستایش کم‌ارزش سهم مستقلانه تمدن اسلامی را در پایه‌گذاری علم اروپا، بزرگوارانه نادیده گرفته است. و تاریخ‌نویس اروپا تا امروزه با این ستایش کم‌ارج، از ادای احترامی گران نسبت بآنان خودداری کرده است.

اروپا ضمن اینکه بزرگوارانه دست تقدیر بر شانه مسلمانان «واسطه علم یونان» میگذارد، در عین حال درباره چیز دیگری سکوت میکند و این حق‌کشی وحشتناکی درباره آنان است.

«واسطه»، یونانیان و هندی‌ها هم بوده‌اند. طالس Thales و فیثاغورس Pythagoras، دانش ریاضی و نجومشان را مدیون مصریها و بابلی‌ها هستند. چون از قوانین کشف شده آنان استفاده کردند. بنابراین

اینان هم ورثه هستند، ورثه مشرق‌زمین کهن و واسطه علم. همانطور که اعراب و اسلام ورثه یونانیان و مشرق‌زمین کهن که جدشان باشد هستند و واسطه علم باروپا. اروپا هم ورثه جهان اسلام و عتیقه است. هر دوره‌ئی حاصل علمی موجود را در اختیار می‌گیرد. و همینکه در دستهای خلاق قرار گیرد شروع می‌کند به شکل دادن و آنرا بر حسب شرایط خودش شکل می‌دهد. طالس «قواعد» هندسی مصریها را و همچنین «قضیه‌های عمومی» را درك و قبول کرد.

همه جا افکار یونانی بر حسب خاصیت خود، مسائل خاص را نادیده گرفته، بمسائل عام می‌پردازد. دامن خودش را در کوچه پس کوچه‌های پرگرد و خاک تجربه و دنیای ملموس واقعیت روزانه، نمی‌آلاید و بسراغ مسائل کلی و ناب رفته و در جهان خالص فکر، سیر میکند. این نوع یونانی، توانائی بینظیر او و کمال اوست. مصری، بابلی و یونانی، هر کدام برای خود چیزی هستند با خواص مخصوص بخود. همانطور که فرهنگ و تمدن اسلامی و اروپائی برای خود چیزی هستند که خلاقان اصلی و اولیه‌شان آن را بی‌شک و شبهه بیان کرده‌اند.

آنکه بخواهد این فرهنگ و تمدنها را با همدیگر قیاس کند، بطوریکه یکی را با مقیاس دیگری بسنجد، نسبت بآنها بی‌عدالتی کرده است.

اگر شاخص اصلی فکر یونانی این بوده است که با الهامات خارق‌العاده، کم و بیش پی به خاصیت اشیاء ببرد و در اینکار راه پیاده آزمایش و تجربه را نمیرفت و کار بازوی زارع و غلام ارباب را کسرشان میدانست و یکسره بسوی الهه (المپ Olymp) قوانین و تصورات بال میکشید، با این شکل، او عالیت‌ترین و ابدی‌ترین هنرش را کمال بخشیده و ارائه داده است. و این اشتباه است اگر او

را بخاطر نقصهایش، که عبارتند از کمبود مشاهدات عینی دقیق و کمبود روش آزمایشی‌اش، سرزنش کنیم. طبعاً یونانیها هم مشاهدات عینی داشتند و کم و بیش آزمایش هم میکردند. البته ارسطو سعی کرد شناخت از مفردات بدست آورد. ولی شکل ساختمان علم یونانی بدانوسيله تغييرى نکرد. طب و فیزیک و شیمی و حیوانشناسی و گیاهشناسی یونانی همچنان فلسفه‌وار و در نتیجه کاملاً یونانی باقی ماندند. استعداد هلنی راه دیگری در پیش گرفت که هم با مغرب‌زمین و هم با اسلام متفاوت بود!

همچنین نیز اشتباه است اگر مانند گذشته با مقیاس بدست آورده از یونان، تمدن و فرهنگ اسلامی را اندازه‌گیری کنیم و آنوقت بحسابشان بگذاریم که در جهان‌بینی‌شان، کوتاهی در مسائل فلسفی داشته‌اند. همچنین نامربوط است اگر علوم اعراب اسلامی را طوطی‌واری و تقلید از هلنی‌ها بدانیم.

کار علمی مسلمانان با نسخه‌برداری و قبول معلومات یونانی و هندی پایان نرسید، همانطور که کار طالس و فیثاغورس هم با تکرار بیانات مصریها و بابلی‌ها پایان نیافت.

مسلمانان معلوماتی را که از یونانیان گرفتند بوسیله آزمایشات تجربی رشد دادند و خیلی جلو بردند. آری آنان مخترع آزمایش تجربی و آنهم بقاطعترین معنایش هستند. آنان پایه‌گذار واقعی تحقیقات علم عینی‌اند.

بین دانشمندان هلنی (از اسکندرتا کنستانتین را دوران هلنی می‌گویند— مترجم) که اهم آنها یونانی نبودند بلکه آسیائی‌الاصل بودند، تمایل فکری بسوی آزمایشات دقیق و مشاهده مفردات بوجود آمد. اما آزمایش در مرحله دوم و تئوری‌بافی در مرحله اول قرار داشت.

ولی مصدر اصلی تمام تحقیقات علمی، که کشف واقعیت مفردات بود، اولین بار وسیله مسلمانان انجام شد. اینجاست که اولین بار با امانت و با حوصله از مفردات شروع کردند و رشد دادند تا بکلیات رساندند— روش «از جزء بکل پی بردن» Induktive Verfahren برای رسیدن بشارع و اسلوب علمی.

بطور خستگی ناپذیر با مشاهدات و اندازه گیریهایشان نقطه نظرشان را احاطه میکردند و آنقدر آن نقطه را در تنگنای تحقیقات قرار میدادند تا بواقعیت برسند. صحت و سقم تئوریا و تصورات را با تعداد بیشماری از آزمایشات، با تحمل زیاد و طبق برنامه تنظیم کرده و با تکرار آن آزمایشات معلوم میکردند. آن تئوریا و تصورات را تصحیح کرده یا تغییر میدادند.

اینکار را با چنان روحیه آزاد، بدون قید و شرط انجام میدادند که باید قبول کرد که هشتصد سال از اروپا جلو بودند. و این جمله شاهد این واقعیت است که میگوید: «شرط اول علم شک کردن است». با «اعتماد» بر این اصل، کار علمی پیشتازانه، مسلمانان در بخش طبیعیات شروع شد.

تأثیر مستقیم این فعالیتهای پیشتازانه بود که پروبال خیس فکر اروپا یعنی رجریکن و البرتوس ماگنوس (البرت کبیر) و ویتلیو Vittelio و لئوناردو داوینچی و گالیله را بتکانهای اولیه رهائی- بخش واداشت.

تمدن اسلامی که وسیله اعراب شروع شد نه تنها ارثیه یونان را از انهدام و فراموشی نجات داد و آنرا اسلوب و نظم بخشید و باروپا داد، بلکه آنان پایه گذار شیعی آزمایشی، فیزیک، جبر، علم حساب (اریتمتیک) بمفهوم امروزی و مثلثات فضائی Sphärische

Trigonometrie، زمین‌شناسی و جامعه‌شناسی هستند. تمدن اسلامی تعداد زیادی کشفیات گرانبها و اختراعات در همه بخشهای علم تجربی، که اکثر آنها را بعدها نویسندگان اروپائی دزدانه بحساب خودشان گذاشته‌اند، بمغرب‌زمین هدیه کرده است. ولی گرانبهاترین آنها شاید اسلوب تحقیقات علم طبیعی باشد، که این پیشقدمی مسلمانان بود که جای پا برای اروپا باز کرد، تا منجر به شناخت قوانین طبیعت و تفوق و کنترل آن گردید.

یکی از اولین افراد بزرگ اروپا که از فکر روح بخشنده تمدن اسلامی بجنب و جوش درآمد و از اتحاد با آنان واهمه نکرد، همان قیصر فریدریش دوم بود از طایفه شتاوفهای که جزیره سیسیل را بتصرف داشت.

مقایسه سیر تاریخی (بر حسب سال میلادی)

تمدن اروپا

- ۵۲۴ مرگ بوتیوس
- ۵۲۶ مرگ تنودریش
- ۵۲۹ تعطیل مدرسه آتن
- ۵۳۴ نابودی دولت وندالها در
آفریقا
- ۵۶۸ بنیانگذاری دولت لنگ و
باردها (لمباردها)

۶۵۰ شروع رشد کارولینگها در
نقش نوابان

تمدن جهان اسلام

حدود سال

۵۰۰ امرؤالقیس، استاد در قصیده

حدود سال

- ۵۷۰ تولد حضرت محمد
- ۶۲۲ هجرت به مدینه
- ۶۳۲ وفات حضرت محمد
- ۶۳۸ اسلام آوردن فلسطینیان
- ۶۴۲ فتح مصر - تأسیس مسجد عمر
در قاهره

۶۶۱-۷۵۰ خلفای اموی در دمشق
۶۶۲ سوروس سبخت با ۹ عدد هندی
محاسبه میکند

۶۸۷ شروع ترجمه آثار یونانی
به عربی

۷۱۱ فتح اسپانیا تا جبال پیرنیه
حدود سال

۷۳۵ پایه گذاری مسجد قیروان
(کایروان)

۷۳۲ جنگ در تور و بواتیه

۷۵۰-۱۲۵۸ خلفای عباسی در
بغداد

۷۵۶-۱۰۳۱ حکومت بنی امیه در
قرطبه (اسپانیا)

۷۶۸-۸۱۵ کارل کبیر (قیصر فرانکی)

۷۷۶ اقتباس اعداد هندی ده گانه

۷۸۶ پایه گذاری مسجد قرطبه

۷۸۹ ساختمان های تیز رأس در
الرملة

۷۸۶-۸۰۹ هارون الرشید (و رشد
شعر بزبان عربی)

۷۹۴ اولین آسیاب سائیدن مواد
اولیه کاغذ در بغداد

۸۰۱ تفوق کارل کبیر بر بخشی از
اسپانیا که مرکز آن بارسلونا
(بلنسیه) بود یعنی مارک
اسپانیا

۸۰۳-۸۷۳ دانشمند ستاره شناس
محمد بن موسی

۸۰۹-۸۷۷ حنین ابن اسحق، پزشک و
مترجم معروف

۸۱۳-۸۳۳ خلیفه مأمون، رشد دانش
در کشور اسلامی

۸۲۵ زریاب مدرسه موسیقی رادر
قرطبه پایه گذاری کرد.

۸۳۰ بیت الحکمه در بغداد
پایه گذاری شد

۸۳۱ فتح شهر هارمو (ایتالیا)
وسيله مسلمانان

۸۳۶-۹۰۱ ثابت ابن قره (اقلیدس
جهان اسلام)

۸۴۰ فتح جنوب ایتالیا وسيله
مسلمانان

۸۴۰ مرگ خوارزمی

۸۴۰ مرگ لودویگ مقدس

۸۴۳ تقسیم اروپا بر اساس قرارداد

وردوم Verdum

۸۴۳-۹۱۱ دوران کارولینگها

۸۷۱-۹۰۱ آلفرد بزرگ ازوسکس

Wessex

۸۵۰-۹۲۵ زکریای رازی شیمی دان،
پزشک و فیلسوف

۸۷۶ پایه گذاری مسجد ابن طولون
(قاهره) با سقفهای تیز رأس

۸۷۷-۹۱۸ البتانی ستاره شناس و
مؤسس علم مثلثات

۸۸۰ ابن فرناس اولین وسيله هواپیما-
ئی راساخت و خود با آن
پرواز کرد.

۸۸۸-۹۱۲ الکبری؟ شروع شعر
مقطع

۹۱۲-۹۶۱ خلیفه عبدالرحمن سوم
(در قرطبه)

۹۱۹-۹۳۶ هاینریش اول

۹۳۶-۹۷۳ اتو، قیصر کبیر

۹۳۹-۱۰۲۰ فردوسی

۹۴۵ تولد گربرت از آوریاک
۹۵۵- تفوق ژرمنها بر مجارستان در
جنگ لخنلد

۹۶۵-۱۰۳۹ ابن الهیثم بنیان گذار
علم تجربی اپتیک (عدسی،
ذره بین، عینک و غیره)

۹۸۰-۱۰۳۷ ابن سینا، پزشک، فیلسوف،
فیزیکی دان، ستاره شناس و

۹۸۲ شکست اتو دوم از اعراب
سیسیل در ایتالای سفلی

پایه گذار علم زمین شناسی
۹۸۸ ابن ندیم فهرست علوم را
منتشر کرد (الفهرست)

۹۹۴ فوت علی ابن عباس- اولین دایرة
المعارف پزشکی

۹۹۴-۱۰۶۴ ابن حزم تئوریسین
عشق و پرستش و تاریخدان
مذاهب

۹۹۹-۱۰۰۳ گربرت بعنوان پاپ
سیلومستر دوم

۹۹۵ دارالعلم (دانشگاه) قاهره
حدود سال

۱۰۰۰ علی بن عیسی بزرگترین
چشم پزشک تا قرن ۱۸ میلادی

۱۰۰۲-۱۱۰۱ ناصر خسرو قبادیانی
بلخی

۱۰۱۷ البیرونی آثار هند را مینویسد
(تحقیق مال الهند من مقولة-
مقبولة فی العقل او مرذولة)

۱۰۲۰-۱۰۸۷ کنستانتین از آفریقا
طب اسلامی را به لاتین
ترجمه کرد

۱۰۲۰ فوت فردوسی حماسه سرا
۱۰۲۳ فوت ابوالقاسم الزهراوی
پدر جراحی اروپا

۱۰۳۱ حکومت خلیفه قرطبه تقسیم
میشود به چند پادشاهی

۱۰۳۸-۱۱۲۳ عمر خیام ریاضی دان
و شاعر

۱۰۶۰ فوت ابن قزمان مطرب

۱۰۶۰ نرمانها شروع میکنند جزیره
سیسیل را تصرف کنند

۱۰۶۳ پاپ الکساندر دوم دستور
جنگ صلیبی بر علیه مسلمانان
اسپانیا را میدهد

۱۰۶۴ خونریزی در بارباسترو

۱۰۶۹-۱۰۹۵ السلطان المعتمد

۱۰۷۱ فوت ابن زیدون شاعر

۱۰۷۱ سلجوقیها اورشلیم را تصرف
در آوردند

۱۰۷۱-۱۱۲۷ گراف ویلهم نهم،
اولین اشعار طربدور (شروع
شعر در اروپای ژرمنی که
شاعران خود ضمن خواندن
شعر، آهنگ نیز مینواختند-
تقلید از اعراب)

۱۰۸۳ هوگو از کلونی، به کلیسای
مونت کازینو میآید

۱۰۸۴ ربرت ژیسکارد، گرگور
هفتم را به مونت کازینو میبرد

۱۰۹۰ اولین سندی که بر کاغذ در
جزیره سیسیل نوشته شد

۱۰۹۶-۱۲۹۱ جنگ صلیبی

۱۰۹۸-۱۱۷۹ هیلدگارد بینگن

۱۰۹۹ تصرف اورشلیم

۱۰۹۵-۱۱۸۸ امیر اسامة ابن منقذ

۱۱۰۱ وفات ناصر خسرو قبادیانی

بلخی (که سالها در زندان

بسر برده بود)

۱۱۲۰-۱۲۱۵ خاقانی شروانی

۱۱۲۶-۱۱۹۸ فیلسوف ابن رشد

۱۱۳۰ تاج گذاری رجر دوم

۱۱۴۳ ترجمه کتاب حساب خوارزمی

به لاتین

۱۱۵۰ جنگجویان صلیبی به تقلید

از مسلمانان برای خود علم

(سمبل) تعبیه میکنند

۱۱۵۲-۱۱۹۰ فریدریک اول

باربارسا

۱۱۵۰-۱۲۳۴ حکیم نظامی گنجوی

۱۱۵۴ شرح زمین و سیله ادیسی

۱۱۶۵-۱۲۴۰ ابن عربی صوفی و

سرمشق دهنده والهام دهنده

دانشه

۱۱۷۱ صلاح الدین بر فاطمی ها

غلبه میکند

۱۱۸۴-۱۲۸۳ شیخ سعدی شیرازی

۱۱۸۶ هاینریش ششم با کنستانتس

دختر رجر دوم ازدواج میکنند.

۱۱۸۷ فوت گرهارد فون کرمونا که

آثاری از زبان عربی ترجمه

کرد

۱۱۹۳-۱۲۸۰ البرتوس مگنوس

(البرت کبیر)

۱۱۹۴ تولد فریدریش دوم

۱۱۹۷-۱۲۴۸ ابن البیطار گیاه شناس

بزرگ

۱۲۰۰ لئوناردو فون پیزا اعداد

عربی را در اروپا رواج

میدهد

۱۲۰۱-۱۲۷۴ خواجه نصیرالدین

طوسی ریاضی دان

۱۲۰۲ ساعت اتوماتیک با دستگاه
نوازنده ساخت کشورهای
اسلامی و نصب شده در مسجد
دمشق

۱۲۰۲-۱۲۷۰ ابن ابی اصیبه
نویسنده تاریخ طب
۱۲۰۶ مغولها چنگیز خان را به ریاست
خود تعیین کردند
۱۲۱۰-۱۲۸۸ ابن النفیس کاشف
گردش خون کوچک

۱۲۱۴-۱۲۹۲ رجبیکن
۱۲۱۵-۱۲۵۰ قیصر فریدریش دوم
۱۲۱۸-۱۲۲۱ هوگو از لوکا نزد
مسلمانان روش عمل ییهوشی
میآموزد

۱۲۱۸-۱۲۳۸ سلطان الکامل دوست
فریدریش دوم

۱۲۲۴-۱۲۹۲ جلال الدین رومی
(بلخی)

۱۲۲۵-۱۲۷۴ توماس فون اکوئین

۱۲۲۷ مرگ چنگیز

۱۲۲۹ قرارداد صلح فریدریش در یافا
۱۲۳۱ قانون گذاری فریدریش دوم
به تقلید از قوانین اسلامی
۱۲۳۲ قیصر فریدریش دوم از سلطان
مصر یک ساعت نجومی ساخت
کشورهای اسلامی هدیه
دریافت میکنند
۱۲۴۸ لودویگ نهم از فرانسه در
دمیاط

۱۲۳۲-۱۴۹۲ ساختمان الحمراء-
نصیر الدین در قرناطه

۱۲۵۴-۱۵۱۷ حکومت مملوکهادر
مصر

- ۱۲۵۸ مغول بغداد را خراب میکند
- ۱۲۶۹ پطروس از ماریکور درباره
مغنطیس مینویسد
- ۱۲۷۰ مهندسین اسلامی برای
قوبلای خان توپ میسازند
- ۱۲۸۸-۱۳۲۶ عثمان اول پایه گذار
دولت عثمانی
- ۱۳۲۰-۱۳۸۹ حافظ شیرازی
- ۱۳۲۰ قلاویو گیویا مدعی اختراع
قطب نما
- ۱۳۲۱ فوت دانته
- ۱۳۲۵ شروع جهانگردی ابن بطوطه
- ۱۳۲۵ جنگک بازا Baza مسلمانان
اولین بار سلاح باروتی در
اروپا بکار میبرند
- ۱۳۳۲-۱۴۰۶ ابن خلدون جامعه
شناس، فیلسوف و تاریخدان
- ۱۳۳۴ برتهدلشوارتس مدعی اختراع
باروت
- ۱۳۴۶ جنگک کراسی Crécy
- ۱۳۴۸ طاعون سیاه
- ۱۳۴۸ اولین دانشگاه شهر پراگ
- ۱۳۸۹ تأسیس آسیاب برای سائیدن
مواد اولیه کاغذ در آلمان
- ۱۳۴۸ ابن الخطیب بیماری طاعون
را شرح میدهد
- ۱۳۸۹ فوت حافظ شیرازی
- ۱۴۵۳ فتح قسطنطنیه، آخر حکومت
رم شرقی
- ۱۴۹۲ از دست دادن قرنطه و انتهای
حکومت مسلمانان در اسپانیا
- ۱۴۵۲-۱۵۱۹ لئوناردو داوینچی
- ۱۴۷۳-۱۵۴۳ کوپرنیکوس
- ۱۴۹۲ «کشف» آمریکا
- ۱۵۰۰ بیمارستان شتراوسبرج اولین
باریک پزشکی استخدام میکند
- ۱۵۱۷ تفوق عثمانی بر سوریه و مصر
- ۱۵۵۳ میخائیل زروت (مدعی
کشف گردش خون کوچک)
را در ژنو میسوزانند

مأخذ باب چهارم

- Brunn, W. v., Geschichte der Chirurgie. Bonn 1948.
- , Allgemeinnarkose. 1913.
- Creutz, Rudolf, Die Hochblüte der Schule von Salerno. In: Med. Welt, Jg. 1935.
- Darmstaedter, Ernst, Zur Geschichte der Narkose und Anästhesie. 1931.
- Deubner, Ludwig, Kosmas und Damian. Leipzig 1907.
- Diepgen, Paul, Medizin und Kultur. Stuttgart 1938.
- , Die Geschichte der Medizin. 1949.
- , Aus der Geschichte d. Blutkreislaufs. In: Fortschr. d. Med., 50. Jg. Berlin 1932.
- , Medizinisches aus Theologischen Schriften d. MAs. In: Med. Klinik, 1913.
- , Studien z. Gesch. d. Beziehungen zw. Theologie u. Medizin. Berlin 1922.
- , Die Bedeutung des MAs. f. d. Fortschritt d. Medizin, Zürich 1924.
- Goldhahn, Richard, Seuchebekämpfung und Seuchenspitäler in früheren Jahrhunderten. In: Med. Welt. 1935.
- Haas, Hans, Spiegel der Arznei. Berlin 1956.
- Haddad, S. I. and Khairallah, A. A., A Forgotten Chapter in the History of the Circulation of the Blood. In: Annals of Surgery. London 1936.
- Haeser, Heinrich, Lehrbuch der Geschichte der Medizin und der epidemischen Krankheiten. 3 Bde. Jena 1875—1881.
- Held, Nicolaus Salernitanus und Nikolaos Myrepsos. Diss. Leipzig 1916.
- Hirschberg, J., Geschichte der Augenheilkunde bei den Arabern. Leipzig 1905.
- Holländer, Eugen, Die Karikatur und Satire in der Medizin. Stuttgart 1921.
- , Anekdoten aus der mediz. Weltgeschichte. Stuttgart 1953.
- Husemann, Th., Die Schlafschwämme und andere Methoden d. allg. u. örtl. Anästhesie im MA. In: Deutsche Zschr. f. Chirurgie, Leipzig 1896.
- Khairallah, Amin A., Outline of Arabic Contributions to Medicine. Beirut 1946.
- Kilian, H. u. Weese, H., Die Narkose. Stuttgart 1954.
- Klebs, Arnold C., The Practica of Gianmetteo Ferrari da Gradi. In: Essays on History of Medicine. Zürich 1924.

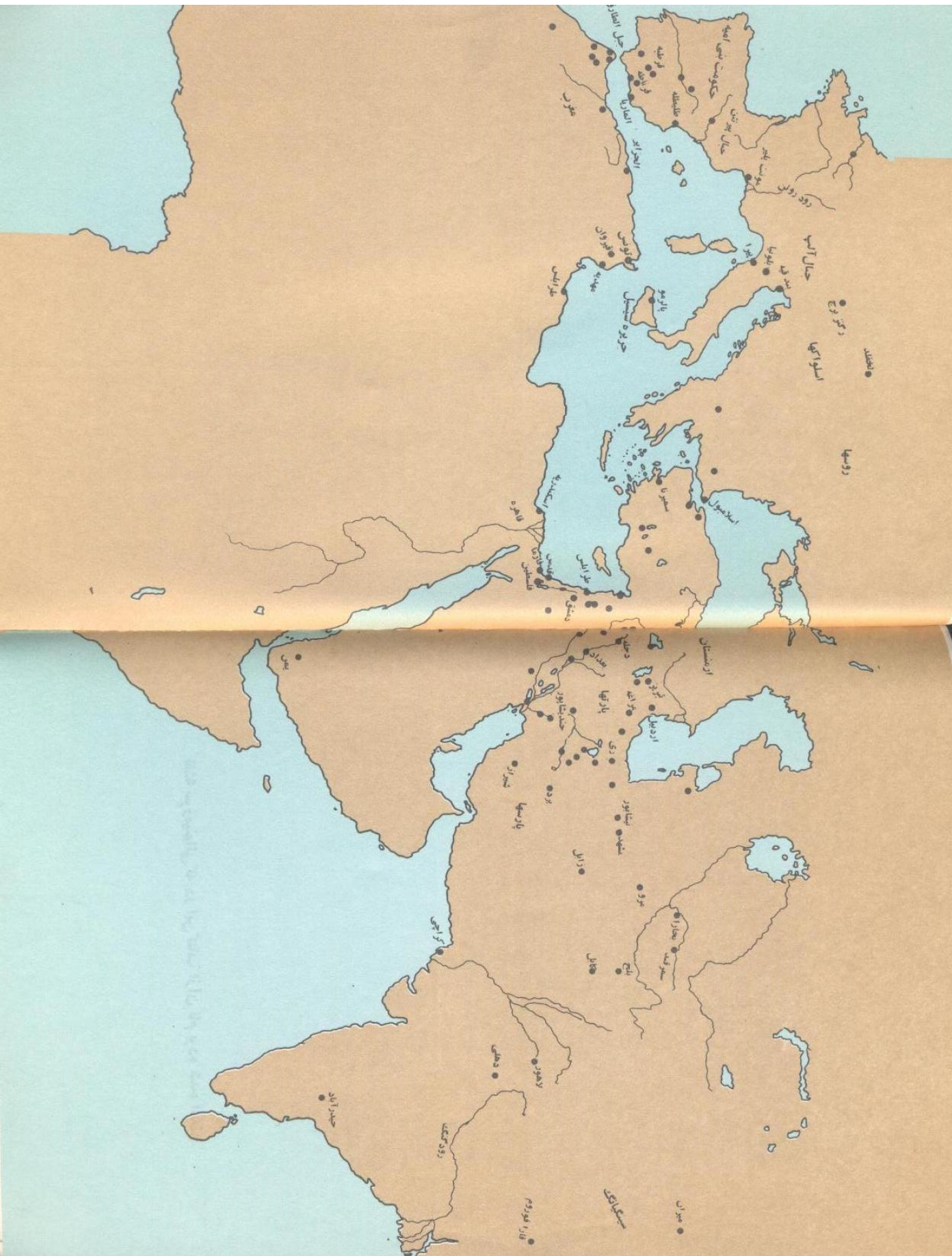
- Kopp, Hermann, Beiträge z. Geschichte der Chemie. Braunschweig 1875.
- Kriegk, G. L., Deutsches Bürgerthum im MA. Frankfurt a. M. 1871.
- Macrizi's Beschreibung d. Hospitäl in el-Cahira. In: Janus 1846.
- Martin, Alfred, Beiträge z. Kulturgeschichte d. Aussatzes. In: Fortschritte d. Medizin. 50. Jg. Berlin 1932.
- Meyerhoff, Max, Ibn Nafis und seine Theorie des Lungenkreislaufs. In: Quellen u. Studien z. Gesch. d. Natw. u. d. Med. Berlin 1935.
- , La Découverte de la Circulation Pulmonaire par Ibn an-Nafis. Kairo 1934.
- , Von Alexandrien nach Bagdad. Berlin 1930.
- Meyer-Steinegg, Th. u. Sudhoff, K., Geschichte d. Med. i. Überblick. Jena 1921.
- Neuburger, Max, Geschichte der Medizin. 2 Bde. Stuttgart 1906—1911.
- Nordau, Max, Aus dem wahren Milliardenlande. Leipzig 1878.
- Perrenon, Eugen, Die Chirurgie des Hugo von Lucca. Diss. Berlin 1899.
- Ruska, Julius, Arabische Giftbücher. In: Fortschr. d. Med. Berlin 1932.
- , Die siebzig Bücher des Gabir ibn Hajjan. In: Studien z. Gesch. d. Chemie. Berlin 1927.
- , Al Razi (Rhases) als Chemiker. In: Zschr. f. ang. Chemie. 1922.
- u. Kraus, Paul, Der Zusammenbruch der Dschabir-Legende. Berlin 1930.
- Schelenz, Hermann, Geschichte der Pharmazie. Berlin 1904.
- Schmidt, R., Die Anfänge d. wissensch. u. prakt. Pharmazie am Mittelrhein. In: Deutsche Apotheker-Zeitung 1958.
- Seidel, G., Über die medizinischen Kenntnisse b. d. Arabern. In: Sitzgber. d. phys. med. Soz. in Erlangen Bd. 47.
- Sigerist, Henry E., Die Geburt der abendländischen Medizin. In: Essays on the Hist. of Med. Zürich 1924.
- Singer, Charles and Dorothea, The Origin of the Medical School of Salerno. In: Essays on the Hist. of Med. Zürich 1924.
- Steinschneider, Moritz, Die europ. Übersetzungen a. d. Arabischen. Graz 1956.
- Sticker, Georg, Seuchengeschichte und Seuchenlehre. Gießen 1908—1910.
- Sudhoff, Karl, Tradition und Naturbeobachtung in den Illustrationen medizin. Handschriften u. Frühdrucke. Leipzig 1907.
- , Aus der Geschichte des Krankenhauswesens im frühen MA. im Morgenland und Abendland. 1913.
- , Geschichte der Zahnheilkunde. Leipzig 1926.
- , Zu den Schlafschwämmen der Borgognoni. In: Arch. f. Gesch. d. Med. Leipzig 1921.
- el-Tatawi, Der Lungenkreislauf nach el-Koraschi. Diss. Freiburg 1924.
- Urdang, Georg u. Dieckmann, Hans, Einführung i. d. Gesch. d. deutschen Pharmazie. Frankfurt 1954.

- Usama ibn Munkidh, Memoiren eines syrischen Emirs aus der Zeit der Kreuzzüge. Hg. v. Georg Schumann. Innsbruck 1905.
- Valentin, H., Geschichte der Pharmazie und Chemie. Stuttgart 1950.
- Wiedemann, Eilhard, Zur Alchemie bei den Arabern. Erlangen 1922.
- Wüstenfeld, Ferd., Geschichte d. arab. Ärzte u. Naturforscher. Göttingen 1840.
- , Die Übersetzungen arab. Werke i. d. Lateinische. Göttingen 1878.

مآخذ باب پنجم

- Bergsträsser, G., Hunain ibn Ishak und seine Schule. Leiden 1913.
- Denifle, H., Die Universitäten des Mittelalters. Berlin 1885.
- Haneberg, Daniel, Abh. ü. d. Schul- u. Lehrwesen der Muhammedaner im MA. München 1850.
- Hartmann, Richard, Die Religion des Islam. Berlin 1944.
- Hellmann, Das Mittelmeer bis zum Ausgang der Kreuzzüge. Gotha 1920.
- Kaufmann, G., Die Geschichte der deutschen Universitäten.
- Keller, Ferd., Die sarazenische Invasion in der Schweiz. Zürich 1856.
- Khemiri, T., Der Asabija-Begriff in der Muqaddima des Ibn Haldun. In: Islam. Berlin 1936.
- Lokys, Die Kämpfe der Araber mit den Karolingern. Heidelberg 1906.
- Müller, August, Die griech. Philosophen i. d. arab. Überlieferung. Halle 1873.
- Semadeni, F. O., Pontresina, seine Geschichte. In: Rund um Pontresina. 1953.
- Steiner, H., Die Mu'taziliten oder die Freidenker im Islam. Leipzig 1865.
- Suter, H., Die Araber als Vermittler der Wissenschaften in deren Übergang vom Orient in den Occident. Aarau 1897.
- Taeschner, Franz, Die islamischen Futuwwabünde. In: Zschr. d. Deutschen Morgenl. Ges. Leipzig 1934.
- , Der Anteil des Sufismus an der Formung des Futuwwaideals. In: Islam 1937.
- Wüstenfeld, Ferd., Die Academien der Araber und ihre Lehrer. Göttingen 1837.

نقشه سرزمینهایی که در این کتاب از آن نام برده شده است .



شرح عکس روی جلد

انواع سوسن‌ها که برای ترکیب داروها با مواد دیگر درهم می‌آمیختند و در معالجات طبی بکار می‌بردند.

مسلمانان فعالیت عمیق و موفقیت‌آمیز برای دوباره زنده کردن تمدن یونان قدیم، بخصوص علوم بعمل آوردند و در طول صدها سال کوشش‌پیگیر علمی بر کیفیت و کمیت این پیشرفت‌ها افزودند. این تجدید حیات علمی بوسیله تمدن اسلامی بعدها زیربنای رنسانس معروف اروپا را تشکیل داد.

از مجموعه عکسهای گیاه‌شناسی که بتوسط استادان ایرانی در قرن نهم هجری نقاشی شده است و متعلق به ترجمه فارسی متن کتابیست از دیوسکوریدس (قرن اول میلادی) که احتمالاً در سده دوم هجری بعربی برگردانده شده است. نسخه اصلی متن فارسی در کتابخانه نوب‌قایی (اسلامبول) میباشد - مترجم



تهران - خیابان فردوسی - روپروی
فروشگاه فردوسی - تلفن : ۳۱۴۳۰۲